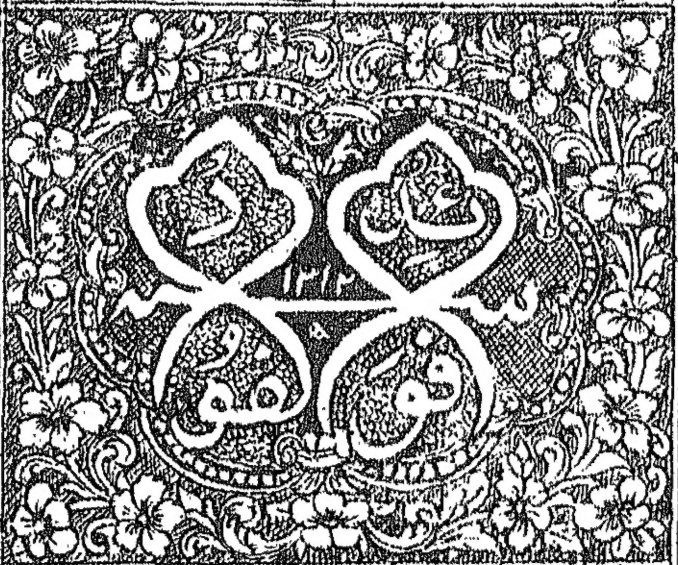




الْأَزْوَاجُ الْإِسْلَامِيَّةُ وَكُلُّ مَرْكَبٍ

سپاس نیاز اساس شایسته نیرال ولا نزال را که  
حضرت سلطان المشايخ محبوب الہی محمد نظام الدین صاحب العصر و الحاضر  
مستند و الملقب



أليف كتاب الكلام مقبول باب كاه خلاق علام حضرت امیر حسن علائجی المعروف  
بہسن دہلوی سلطان الشعراء افتخارا الامراء والفقراء برزوا لہیہ عظیمہ و لہذا لہد مرقدہ

در طبع نامشیر لکھنؤ بستان طبع



احاطہ۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جو کسی فکر  
مطلوب ہر ایک شائق کو چاہے ہر خانہ سے درخواست کرنے پر مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین علمی  
حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی اوزان ہر اس کتاب کے پٹیل و جیسے تین صفحہ چھ سادہ  
ہیں انہیں بعض کتب تصوف فارسی و اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور  
بھی کتب موجودہ کارخانہ سے درالو لکھو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

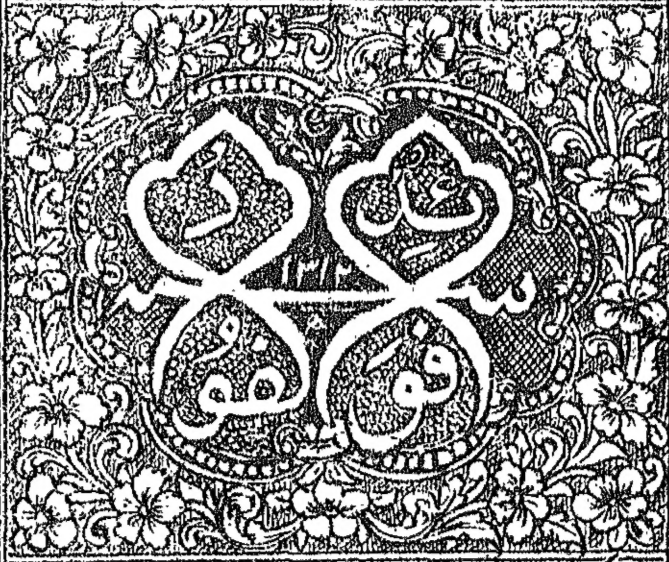
### کتب تصوف فارسی

شرح مثنوی روم۔ از ملا بحر العلوم مقبول عام  
و مسند بہ انام ہو کامل تین جلدات ہیں۔  
شرح مثنوی روم۔ از شاہ عبدالمطہع معروف  
برطانیہ مثنوی۔ حسین اسرار مثنوی کی توضیح و  
دقائق و حقائق کی تشریح بطرز حسن لکھی ہے جسکی  
غربی دیکھنے سے تعلق رکھتی ہے۔  
شرح مثنوی روم۔ از ملا محمد رضا معروف  
برکات شفا رضوی۔  
جو اسرار الاسرار۔ شرح مثنوی روم۔ جدید بطبع۔ یہ  
بڑے رتبہ کی کتاب ہے مضامین عرفان و تصوف سے  
ملو ہوا اور متشگانی خواہش مثنوی میں اپنی آپ ہی  
نظیر کی عبارت نہایت فصیح و بلیغ ہے جو دیکھنے سے تعلق رکھتی ہے  
شرح مثنوی مولوی روم۔ از مولوی ولی محمد  
جدید بطبع بڑے رتبہ کی شرح ہے نہایت بسیط بیان  
مضامین عرفان کا اس میں مندرج ہے جو پورے چھ و فتر  
کی شرح ہے مصنف مدد نے اس شرح کو مستلذات

بڑی جان کا ہی سے تصنیف فرمایا ہے لائق  
دیکھ ہے۔  
مثنوی شاہ ابوعلی قلندر معروف۔  
مثنوی مولانا روم۔ قدس سرہ مقبول  
عام چار مصرعہ محشی ہر شش و فتر مع مکملہ و فترتیم  
کا غرضقید و گلاب و حلال۔  
مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات عارفانہ۔  
مثنوی عطاری۔ از شیخ فرید الدین عطاری۔  
مثنوی نورنگ۔ از حضرت خواجہ خواجگان  
قطب الدین بختیار کاکی۔  
مثنوی نیرم وصال۔ معرفت کے مذاق میں  
نہایت عمدہ مثنوی ہے۔  
جو اسر غیبی۔ از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی  
بحث وحدت و وجود و توحید صفات و تحقیق رست  
و مراتب علم و سلسلہ طریقت کا مفہم خدائی و سفید۔  
تذکرۃ الملکی۔ احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ  
از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی۔  
ایس الارواح۔ از حضرت شیخ سعید الدین چشتی۔

۵. اِذَا وَلَّيْنَا لَآءِ الْجَبْرِ عَلَيْهِمْ اُمُورَهُمْ لَبِثُوا

سپاس نیاز اساس شاه لم یزل ولا یزال را که لغو طاعت حجاب تقدس آیات  
حضرت سلطان المشایخ محبوب التي محمد نظام الدین قدس العسرة المستر الملقب به



الیفت ملک الکلام بقول بابر گاه خلاق علام حضرت امیر حسن ملا سحری المعروف  
به حسن دیوبی سلطان الشعور افتخار الامراء الفقراء برده الله منجیه دتو را عدم قدسه

در طبع نامشده کتب انستیتو طبع

۲۹۶  
۴۹۱۶

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7916

بسم الله الرحمن الرحيم

این جوهر عجبی و این زوایا را بر بی از خزانه تلقین و نهانخانه تلقین خواجده راستین که لقب یافته  
رحمة للعالمین ملک الفقراء و المساکین شیخ نظام الحق و الشریع و الهدی والدین متبع الله  
المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده می آید آنچه از ان شیخ جمع ملکوت بسیم میر سید  
چشمین لفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته شده است و این مجموعه را  
چون دهمار در دمنده ان از دقائده میگیرند خوانند الفوا و نام کرده شده و الله المستعان  
و علیه الشکون یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع و سبعه مائه بنده گناه کار امیدوار  
حسن علامه انجیری را که بانی این مبان و جامع این معانی است دولت پابوس آن  
شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شده همان زمان بعضی نظر لا نظیر آن قطباً قاصم  
میرا و ترک آلاش چهار طبع گرفت و سرا و بکاه چهار ترکی از ناصیه اصفیا زینت یافته  
الحمد لله علی ذلک آنروز بعد از آنکه بر صلوات مکتوبات و صلوات چاشت و شش رکعت  
بعد صلوات المغرب و صلوات ایام بعضی ملازمت فرمود بر لفظ مبارک را اندک تا تباهی

برابر است زیرا که متقی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجدنیا آورده باشد  
و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند بجز کم این  
حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و این معنی همدرین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد  
و از معصیتۀ ذوقها گرفته چون تائب شود طاعت کند هر آئینه از آن طاعت ذوقها گیرد و گنهیست  
که بگذرد از آن راحت که در طاعت یا بد آن ذره خرمهای معصیت را بسوزد و تسخیر سختی  
در آن افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است  
بر لفظ مبارک را ند که خواجۀ ابوالحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت آئی استرئی فی بلادک  
بین عبادک از تعلق آوردن شنید یا ابوالحسن الحق لایستره شیء یعنی حق را چیزی پوشد و حق هرگز  
پوشیده ندارد این حکایت همدان محل فرمود که در خطۀ ناگور بزرگی بود او را حمید الدین  
سوالی گفتندی علیه الرحمة و الغفران از سوال کردند که بعضی از مشایخ نقل میکنند بعد از نقل  
همچو کس نام ایشان نمیکرد و بعضی چون نقل میکنند صیبت ایشان باقصای عالم میرسد  
این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در شمار خود پوشیده است  
بعد از وفات نام او منتشر میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات  
نام او بهر جهان میرسد حتی سخن در مشایخ که بار افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک اند  
که مردی در خانقاه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده  
پای شکسته و خراب شده آن مرد پیش شیخ رفت در این حکایت را باز گفت و دعا در خواست شیخ  
گفت باش که اولی او نیست آن آئینه پرسید چه بی ادبی کرده است شیخ گفت که او سبکی از  
اهل الانست و دوش او باد و یار دیگر حکم طیرانی که ایشان راست در هوا میبردند چون بر سر  
خانقاه میرسید یکی یار او از خانقاه محرف شد و از طریق ادب جانب راست شده گذشت

یار و یار و نیز جانب چپ شده گذشت و این خواست که بی ادب و ابر بالای خالقانه بگذارد و غلام  
 انیمانی نیز پیران محل فرمودند در نگار داشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک را  
 که خواجه جنید بغدادی قدس الله روحه وقتی شب عید در خالقانه خود نشسته بود و چارتن  
 از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی سیکه از ایشان کرد و گفت تو با صد و نواز  
 عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در که مبارک ابد از آن دوم را پرسید که تو کجا  
 خواهی گذارد آن شخص گفت در مدینه معظم بعد از آن سوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد  
 او گفت در بیت المقدس مطهر بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او گفت  
 کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او نسیم بود که انت از بهر هم و علمهم  
 و افضلهم لختی سخن در تذکیر افتاد بر لفظ مبارک را ندکه کمال مرد در چهار چوب پیچیده پیدا میشود  
 قلّة الطعَام و قلّة الکلام و قلّة الصّحبة مع الاَنَام و قلّة المنَام لختی سخن در جود اجتهاد و سبده  
 افتاد در این معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد بیت گرچه ایزد و هدایت  
 دین و بنده را اجتهاد باید کرد و نامسکان را بخش خواهی خوانند هم از تجب اسود باید کرد  
 آدینه هشتم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد  
 بنده را غلامی بود بلخ نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه مذکوره الله با خیر آزاد  
 گردانیده شد و وعای خیر از زانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان  
 آورد و بشرف بیعت مشرف گشت الحمد لله در نییان خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ  
 مبارک را ندکه درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت راست آمد  
 کار او ساخته و در آشنای انیمانی فرمود که پیری بود در غوغین غلامی داشت زیرک نام و آن زیرک  
 در غایت صدق و عمل حایت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که جای تو

گفتند گفت زیرک و آن پیرا چهار سپهر بودند اختیار و اجلند و احبوا و اجلازیرک گفت ای خواهر  
 مرا سپهران تو نگذارند که بر جای تو بنشینم بر آئینه با من ایشان خصومت کنند گیر گفت تو بدل فارغ  
 بنشین اگر ایشان با تو خصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد انقضی چون پیر دیگر  
 رحمت حق پرست زیرک بجای او بنشست سپهران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام باباشی ترا چه  
 زهره که بر جای پدر بنشیند چون بنشیند ایشان بسیار شد زیرک بسر و صفه پیر آمد گفت  
 ای خواهر تو گفته بودی که اگر سپهران من ترا از رحمت نمایند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد اکنون  
 ایشان و رانید از من شدند ترا و عده خود یوفای یابدر ساسند این گفت و بمقام خود باز آمد پیران  
 چند روز کافران و کائن ناحیه غزنین تا ختنه خلقی بجای ایشان بیرون آمدند هر چهار سپهران  
 پیر نیز بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند ان مقام بجز رحمت بزرگ مقرر مانع مذکور را  
 بعد از آن که ارادت آورد و دو گانه نماز فرمود در آن محل بر لفظ مبارک خواند که این دو گانه  
 رانیت چه باید کرد گفت برای نفی ماسوی الله اونیة با تروجم ماه شعبان شسته المذکر که بعد از  
 نماز دولت پاسبوس حاکم شد جوالتی درآمد و ساحتی بنشست و برخواست و برقت خواهر ذکر الله  
 با تروجم و کلاذین بابت بنده مست شیخ بهار الدین زکریا رحمة الله علیه که راه یافتندی اما بنده مست  
 شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از هر جنس و رویش و غیر آن بر رسیدی  
 بعد از آن فرمود که در میان هر عالمی خاصی هست بعد ازین باب حکایت فرمود که شیخ بهار الدین زکریا  
 کثیر اسبیاحت بود وقتی بر سر جمعی از جو القیای بر رسید در میان ایشان بنشست نوری در آن جمع  
 پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نوری از وسطش میشتد آهسته نزویک او رفت و با او  
 گفت که در میان این قوم چه کنی او جواب داد که یانا بابانی که در میان هر عالمی خاصی هست بعد ازین باب  
 حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمع هم ازین بابت بر رسید یکی را دید که در دو رکعت قرآن تلاوت



آن بزرگ حیران بماند با خود گفت که درین مسکنه که انیم داشت این نوع طاعت ازو غریب  
 باشند نه همانکه درین کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد ده سال باز  
 بر سر آنجمنی رسید آن درویش را همبران قرار دید آگاه گفت حقیقت معلوم کردم که میان  
 عای خاصی هست آونیه بستم و دوم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت  
 پانویس حاصل شد فرمود که بین العشاءین شش رکعت که گفته ام بیکنداری گفتم آری بعد از آن  
 از روزه ایام بعضی پرسید که بیداری گفتم میارم بعد از نماز چاشت پرسید گفت میارم بعد از آن  
 چهار رکعت صلوة السعادت فرمود آنروز سعادت بر سعادت دیگر ضم شده و الحمد لله علی کل یک  
 آونیه پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور پیش از نماز دولت پانویس حاصل شد فرمود که  
 پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح با تندی مولانا طهیر الله بن حافظ  
 سلمه الله تعالی گذارده میشود و او هر شبی شش باره بخواند بنده بخواند و شب متواتری ناکمل  
 در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر قرآن باشد بعد از نماز جمعه باز گفته شود  
 تا تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد از آن مناسب انیمنی حکایت فرمود که شیخ بهار الدین  
 زکریا رحمه الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که شش رکعت  
 نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی انیمنی را متکفل گشت شیخ بهار الدین پیش رفت  
 و در یک رکعت ختم قرآن کرد چهار باره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد و انیم  
 انیمنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهار الدین علیه الرحمة گفتی که هر چه بمن رسید از نماز او را و شایخ و  
 نه او همه کردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آنغاصب  
 تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هر چند که بخوانم نتوانستم در همین محل حکایت دیگر فرمود که قاضی  
 حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد و مدی را بدید در عقب

او رفتن گرفت هر جا که آن بزرگ قدم مینهاد و بر میداشت قاضی حمید الدین هم قدم آنگاه  
 می نهاد آن پیر با خال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی  
 حمید الدین علیه الرحمه پرسید که شایچه میکنید پیر گفت من روزی به قصد باز ختم قرآن میکنم قاضی  
 حمید الدین بغایت تعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر بوب هم میگذارد و بوب هم  
 میخواند پیر سر پس کرد و گفت ملفوظا لا سوهو ما چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد  
 اعوان الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد  
 خواجه فسرود آری کرامت باشد هر معاله که بعقل باز خواند آن دیگر است و آنچه در عقل را  
 انجائی نباشد آن کرامت باشد لکن سخن در لطاعت مشتایج است و فرمود که شیخ ابو سعید  
 ابو الخیره میگفتی که هر چه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم همه بگویم تا آنگاه که  
 معلوم کردم که حضرت رسالت و قتی نماز سکوس گذارده است بزم دپای خود بر سن بستم و  
 خود را سبگون بجای می در آوردم و بزم چنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی  
 منده کینه کرد و فرمود که هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید اگر چه فیض ایزدی نازل است اما جسد  
 و اجتهاد خود باید کرد و آدنیه پیچیده شوال سنته المذکور بعد از نماز دولت پایوس حاصل شد  
 سخن در ترک و تخرید افتاد و در اثنا آن فرمود که در ولایت بود در غایت فقر و مسکنت شکر  
 او از غایت گرسنگی بالمشیت چسبیده در راهی میرفت خواجه محمد پطوه که یار راست یکدنگ  
 پیش او نهاد و جواب داد که من امروز کنجباره سیر خورده ام از جانب فوت استغنا  
 تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در غایت  
 صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهری قناعت و قوت و صبر بعد از این حکایت هم درین محل  
 در قناعت و طبع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود در شیخ علی گفتندی نفی خرقه خود خستید



پای دراز کرده بود و عطف خرقة بران انداخته بخیه میزد و برین میان گفتند که خلیفه می رسد او هیچ  
از قاعده خود نگشت هم بران قرار بود گفت باید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب سلام  
گفت که حاجی که بر این خلیفه بود گفت شیخ پای کرد و آر شیخ گفت اراد هیچ التفات نکرد تا یکدوبار  
حاجت همین حزن کرد میگردان فرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت  
و یکدست خلیفه بعد از آن گفت که من دستها را خود گرد آوردم و رو با شده که پای گرد نیارم یعنی  
از شما هیچ طمع ندارم و نداشته ام و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آوردم اگر پای گرد نیارم بتوانم  
بسیخ شدن در اصل سلوک افتاد آنچه معنی بوده است درین راه فرمود که مرد می بخشد  
خواجہ اجل شیرازی آمد رحمة اللہ علیہ و الغفران داراوت آورد و منتظر فرمان خواجہ می بود تا او را  
از او را دو نماز فرماید خواجہ همین گفت آنچه بر خود و اندازی بر غیر می رود انداز خود را همان خواه  
که دیگر بر الغرض آن خود باز نگشت بعد مدتی باز آمد بخدمت خواجہ اجل شیرازی علیہ الرحمۃ عرض داشت کرد  
که من فلان روز بخدمت خواجہ پیوستم منتظر بودم تا خواجہ مرا نمازی و داراوی فرماید هیچ نفرمود و دم و روز  
منتظر نیز هستم خواجہ جواب داد آن روز تخته توبه بود و مرید حیران ماند هیچ جواب نداد خواجہ  
بسم کرد و گفت آن روز ترا گفتم که آنچه بر خود نه پسندی بردگیری هم نه پسندی و خود را همان خواه  
که غیر از آن تخته بیاد نداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چه دهم بعد از آن این  
حکایت فرمود که بزرگی بود بار بار با گفتمی که نماز و روزه و او را دو تسبیح همه صوامع و گشت  
اصل در و یک گشت می باید چون گوشت نباشد ازین صوامع هیچ نکشاید از آن پیر سپید  
که بار بار این تنبیل می فرمائی اما شرح بگوئی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است و نماز  
و روزه و او را دو تسبیح صوامع آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق به هیچ چیز نباشد  
اگر او را نماز و او را دو غیر آن باشد یا نباشد پاک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از او عید و اورد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ اگر دغمن و پاپیل  
 و میر و بیاز در دیک گفتند و آبی در آن نہ اندازند و شور بای کنند سیعنی آنرا شور باز در گویند  
 یعنی شور بای دروغ پس شور با اصل آن باشد کہ از گوشت باشد خواہ صولح باشد یا باشد  
 بعد از آن در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک رانند کہ ترک دنیا آن نیست کہ کسی خود را برہنہ کند  
 مثلاً انگوتہ بہ بند و بنشیند ترک دنیا آنست کہ لباس بپوشد و طعام بخورد اما آنچه میرسد  
 در دہار و تجمیع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد ترک دنیا است آوردنہ لغو و دہم  
 ماہ شوال ستہ المذکور بعد از نماز سعادت بایہوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات  
 شاخ داخہ حالات و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک رانند کہ شیخ جمال الدین بسطامی  
 شیخ الاسلام حضرت دہلی رح ملاسم اہل صفہ و آداب ایشان نیکو میدانستندی تا وقتی کوزہ  
 آب در نظر ایشان آوردند آن کوزہ چار گوشہ داشت یعنی چار جاسے گرفت و دشت بزرگی  
 حاضر بود و گفت این کوزہ القمانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت کہ چرا القمانی گویند آن بزرگ  
 ساکت شد بعد از آن شیخ جمال الدین بسطامی حکایت کرد کہ بزرگی بودہ او را شیخ لقمان خرسی گفتندی نائب  
 او سیار است تا از وی آرند کہ گر جمہ از وفوت شد یا شعاری از اظہار شرع و اللہ اعلم انکما نشہر باہتسا  
 بیرون آمدند با او گفتند کہ انکہ شہری آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان پرسید سوار می آیند یا پیادہ  
 گفتند کہ سوار می آیند آن زمان شیخ بردیواری نشستہ بود و دیوار را گفت بفرمان خدا بتعالی روان شو و  
 در حال روان شد مقصود آنکہ شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزہ آب طلبیدہ مرید کوزہ پیش آورد و شیخ  
 گوشہ و جای گرفتن نہ داشت شیخ فرمود کوزہ بیا آورد کہ او را گوشہ باشد و بتوان گرفت مرید کوزہ با یک  
 گوشہ بساخت پیش آورد و همان گوشہ بدست گرفته بود شیخ قسم کرد و گفت این گوشہ تو گرفتہ من  
 کدام جای بگیرم برد کوزہ دو گوشہ بساز و بیا مرید کوزہ با دو گوشہ بساخت و پیش آورد و

و میبایست یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشه دیگر باز شیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتنی من از کدام طرف  
 بگیرم برو کوزه با سته گوشه بسازم بدی رفت با سته گوشه بساخت و دو گوشه با هر دو دست گرفت گوشه  
 سوم بجانب سینه خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت برو چار گوشه بساز بعد از آن مرید کوزه چهار گوشه  
 بساخت بیا و در غرض آنکه آن کوزه را بسبب این معنی کوزه تقانی گویند گویند نیکو نیست ششم  
 ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت پاپوس حامل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام  
 و مقتدیان میفرمود که اول حضور آنست که مصلی آنچه میخواهند معانی آن بدل بگذرانند بعد از آن  
 فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی  
 صاحب دلایت بود و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا آلوده کنی که بدگاه  
 ماچه آوردی گویم حسن افغان را آورد و وقتی این حسن در کوی میگذاشت بسجده رسید و وزن تکبیر  
 گفت و اما می پیش رفت و خلقی بجماعت پیوسته خواجه حسن نیز آمد و اقامه کرد و چون نماز  
 تمام کرد خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزویک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی  
 من شوی پیوستم تو از بنجا بدلی رفتی و بردگان خریدی و باز گشتی و آن بردگان بخراسان بردی  
 و از آنجا بلتان باز آمدی من بدنبال تو برگشته شده میگشتم آخر آنچه نماز است بده و شرح بزرگی  
 او میفرمود و وقتی در موضعی مسجدی بنام میکردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب  
 همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت و جای اشارت کرد و نشنید ای بنجا حاضر بود  
 نزاع آورد و گفت فی سمت قبله طرف دیگر است الفرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه  
 حسن و دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگفتم و نیکو بهین آن دانشمند روی بلجنبه  
 کرد که بهر امانیه کرده در آن سمتی که خواجه حسن میگفت بعد از آن از احوال او شرح داد که او آدمی بود سیح  
 خوانده بود و خلقی می آمدند و کاغذی دلوحی پیش او میداشتند چند سطر بدانجا مینشست بعضی قطعه بعضی تشر

و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر باب چند سطر می نوشتند و در میان آن سطر ایک سطر از آیه کلام الله  
می نوشتند آنگاه از او می پرسیدند که در میان این سطر با قرآن کدام است او اشارت بآیه قرآن  
میکردی که نیست او را گفتندی که تو قرآن خوانده چه دانی که این آیه قرآنست گفتی نور و برین  
سطری بنیم که در سطر ای دیگر نیست بهم بلام حال آن بزرگ سخن و راست غرق نماز افتاد فرمود  
که مروی بود او را خواجهر که گفتندی که در دلی اولی حال نویسنده بود آخر مروی از اشتغال دنیا  
بگوید و یکی از اصلاان شد بارها گفتی تا که گوزن در دلی است هیچ کافری استیلا نیاید حال حاضر  
نماز او بیان میفرمود که وقتی نمازش می پیش در دوازه کمال نماز مشغول بوده است که در آن ایامها  
تقویش میوه بوده است کسی بیکاه حوالی آن در دوازه توانستی رفت آنخواجهر که هم نماز مشغول شد  
یاران او بر دوازه ایستاده بودند و او را آواز میدادند که زود بشو و رآی و در بانان نیز غلبه کردند  
و انقض چون خواجهر که نماز خود بگذارد و آنگاه از اینجا بازگشت او را گفتندی که تو هیچ آواز نشنیدی  
گفتی گفتندی عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد  
و غلبه کسی بشنود و بعد از آن میفرمود که آن که هم چون روی بخدا غرض و جل آورد هرگز در دنیا  
در عمر خویش بدست نگرفت بعد از آن خواجهر ذکره الله بالحق در ترک دنیا و لذات آن بسخن  
پیوست میفرمود که هست بلند باید کرد و باز بالایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات  
باید گذشت آنگاه این دو مصرع فرمودند و بر زبان مبارک راندند **یک لحظه ز شهواتی**  
**که داری برخیز تا بنشیند هزار شایه در پیش** پنجشنبه و هجم ماه ذوالقعدة سنه المذکور  
دولت پایپوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امر و زآمدی یعنی نوبت آدنیه مقرر بود و بنده  
عرض داشت که در این سعادت امروز مسامت نمود هر وقت که دولت ردی نماید سعادت  
پایپوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هر چه از غیب آید نیکو آید بعد از آن سخن در اثر صحبت

در سطر

در سطر

افتاد فرمود که صحبت را اثر قیامت بعد از ان در ترک دنیا غلو مفرمود و رشتن آن بلفظ مبارک ماند  
 که بود که از سر نسیب بر نخواست که او را شریفی چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعدة  
 سه شنبه المذکور سعادت بایوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین بای مولانا  
 حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یار او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام  
 پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد و بشتری از ان جمع چون ایام بیض بود صایم  
 بودند بعد از ان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشتند بودند فرستاد انگاه بلفظ مبارک ماند  
 که چون عزیزان بر سه طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم  
 نخواهد بود خود نخواهند خورد حکمت در ان چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید که صایم  
 ریا را تملی باشد اگر ان صایم موی باشد را سخ و صادق که ریا را بر دگر نباشد گوید ای صایم  
 حالی طاعت سر او را در دفتر علامه نویسد اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد اگر ساکت شود  
 استحقاق سائل کرده باشد و شنبه بیست و یکم ماه مذکور سه شنبه مذکور دولت بایوس حاصل شد  
 سخن در برکت قدم نیکو در ان افتاد فرمود که هر موضعی که هست همین اقدام ایشان مروجست  
 چنانچه مسجد جامع دلی بعد از ان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان در ان جاری شده باشند که  
 آن مقام چندان راحت دارد و در ان افتاد فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحر گاهی بزگی  
 را دیدم که بر بالای کنگرهای طبع مسجد آونیه که بر سر طاق محراب است ای آمد و میرفت بمثل  
 مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین که سر تا آن سری آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم  
 چون نزدیک صبح شد از ان کنگر با فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم گفت  
 پیش کسی گوی درین میان کاتب عرض داشت کرد که پیشتر از بزرگان احوال خود را پرسیده بودند  
 حکمت چیست فرمود که اگر سرفاش کنند محرمیت سردارانشان چون یکی با یکی رازی گفت

و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر گوینده عصبانیت کرد که چه گونه است که  
 خواجگاه البوسعدی البوخی رحمه الله تعالی بارها از غیب سخنان بزرگان آورده است فرمود آن زمان که  
 اولیاء در غلبات شوق میباشند از سر سرگیزی میگویند اما آنکه او کاملست هیچ نوع اسرار برین نماند  
 بعد از آن مصرع دوبار بر لفظ مبارک راند **مردان هزاره دریا خوردند و تشنه رفتند**  
 بعد از آن فرمود که حوصله وسیع می باید که اسرار را شاید و اهل انجمنی تمامی اصحاب صحو اند  
 پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهار رتبه  
 چهارم و پنجم ماه و الحجه ستمه المذکور سعادت پایوس حاصل شد سخن در قیول نفس افتاد و لفظ مبارک  
 راند که طاعتی و دردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود و رافای آن راحتی دیگر است  
 بعد از آن فرمود که چند و در دست که من بر خود واجب کرده ام و چند و دیگر است که من از خود  
 یافته ام در وقت ادای هر دو در راحت را چه تفاوتها است از آسمان تا زمین سختی  
 سخن در ترک اختیار افتاد یعنی با اختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند مردم که محکوم  
 دیگری باشند به که خود حاکم باشند بعد از آن فرمود که شیخ البوسعدی البوخی راجع به بخت نماز از  
 خانقاه بیرون آمد و میزدانرا پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است و چگونه می باید رفت یکی از حاضران  
 گفت که راه نیست از و پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن  
 پرسیدیم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد از آن در ترک وطن و محبت و کاخ و مثل آن و عطا میفرمود و این  
 می گفت **دشت و کسار گیر پیچ و دوش** خانانرا همان بگریه و موش **دشت و عیسای**  
 از آسمان سازند به هم بدان جاش خانه برد از دشت خانه را اگر برای قوت کنند تا مورد زنبور و نمک بوت  
 کنند یکشنبه سوم ماه محرم شصت و شان و سبعمایه دولت پایوس حاصل شد سخن  
 در طاعت افتاد فرمود طاعت لازمی و مستعدیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن بهمان

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و او را دو سببی است و آنچه بدان مانند آن است  
 متعدی است که از منفعتی و راحتی بدیگری رسد با اتفاقی و اشتغالی و بد آنچه دست باشد لطیف  
 و روح غیر کنایه این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بهیچونی اندازه است و در طاعت  
 لازمی اخلاص می باید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هر گونه که بکند مثلاً باشد و الله  
 الموفق بخیر شنبه هفتم ماه مذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت انما فی مودع  
 که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت ولایت است که مریدان را بخدا رساند و ادب طریقت  
 تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند و آنچه میان او و میان حق است  
 آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود برد و ادوات  
 یکسی تسلیم کند بد آنکس را که او خواهد و اگر او نداند هر دو باشد که خدای غر و جل آن ولایت او کسی بدید  
 و او ولایت همراه او باشد و او را بخود بر دین باب حکایتی فرمود که بزرگی مرید را خدمت بزرگی فرستاد و  
 استدلال کرد که شب را به بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابو سعید الباقیر قدس الله  
 سره العزیز در مینه نقل کرد و از آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که ولایت او که دادند او جواب  
 گفت که این را خیر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد از آن ایشانرا معلوم شد که آن ولایت را  
 بشمس العارفین دادند علیه الرحمة و الغفران هم در شب بر شمس العارفین آمدند شمس العارفین  
 ایشان را پیش از آنکه سخن گویند گفت خدای غر و جل را چند شمس العارفین اند که با هم شمس  
 العارفین دادند بعد از آن حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رح که برادر شیخ الاسلام فرید الدین  
 قدس سره العزیز بود میفرمود که او چون برای تعلم تحصیل بدین رفت مدرس پرسید که نجیب الدین  
 متوکل شما را چه جواب داد که من نجیب الدین متوکل نام متوکل که تو دانی و بعد از آن مدرس  
 فرمود که برادر شیخ الاسلام فرید الدین شما را گفت صوری منم تا معنوی که باشد نختی



سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر نکنند و رشتاران فرمود که  
خواجہ بود صاحب نعمت و فتوت گاه گاه بخجست قاضی عین القضاة خرجی فرستادی علیه الرحمۃ و غیره  
همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمۃ از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود بود فارسانند  
آن خواجہ بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بایست  
از دیگری چیزی گرفت و این دولت برد گیران از نانی داشت عین القضاة علیه الرحمۃ برولو شسته  
که برای مصلحت مرغ زهاکن تا دیگری نیز این دولت بیاید از آنها مباش که یکی میگفت اللهم  
ارحمتی محمداً و آله و صحبه اجمعین و از آنها مباش که یکی گفته است ای باغبان بیا و  
در باغ باز کن به چون من در آیم و بستانم و در فراز کن به همین روز میجویم برادر زاده کاتب ارادت آورد  
و معیت کرد و شمس الدین برادر او مخلوق شد و همین روز بنی شیخ جمال الدین السوی علیه الرحمۃ مقرر شد  
مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی تجید مخلوق شد شیخ عثمان سیستانی علیه الرحمۃ کلاه زد و  
کرد و یافت و شمس الدین خرقة یافت روزی پس با راحت بود و درین محل حکایت شیخ بدر الدین  
غزنوی راج فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سرفرو و آوردی شیخ میفرمود به بحقیقت چراغ کشته  
شود و چون برون رفت از سرش روغن به چهارشنبه ششم ماه جمادی الاول سید المذکور از  
شکر خضر آباد آمده شد دولت پابوس حاصل شد سخن در مردان غیب فتاوی که ایشان آنرا که قبل  
می بینند و عالی همت در طاعت و عبادت درمی یابند میر یاسین در رشتاران فرمود که نصیر لقب  
جوانی بود و در بایکون از و شنیده ام که او گفت پدر من مردی و اهل بود و ناشی او را از پیشش  
در آواز داد و او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و اینقدر هم شنیده ام که  
پدر میگفت فرزند از اهل بیت را و داع کنیم گفتند فرصت بر نیگردد بعد از آن هیچ معلوم  
نگردیم که ایشان و پدر ما کجا شدند بعدین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود و رخ او

شیخ شهاب الدین  
سهروردی



کتابی نوشته است در اینجا یاد کرده که هم در عهد با جوانی بود او را قزونی گفتندی علیه الرحمه در خانواد  
مردان غیبی جمع شدند چنانچه وقت نماز خلق در صفت با ستاوندی یکی از مردان غیبی است کوی  
جماعت قزات بلندی شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است اما او را نمی دیدند همین قزونی میدید  
شیخ شهاب الدین میفرمود که هم از آن مردان غیبی یکی بیک مهره بر دست قزونی بر سر خستاده است  
و آن مهره بر سر است همدین محل حکایت فرمود که مروی بود علی نام هر بار مردان غیبی بر وجه  
او بیامدند و گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار چنین بود تا روزی  
همه بیامدند و گفتندی سلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت تا آواز خواهید شنید و آنچه خود را  
نخواهید نمود بعد از آنکه این سخن بگفت پیش آن آواز هم نشنید و برین میان سبده کینه غصه  
کرد که اگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان این سبده که کرد از آن دولت  
هم باز اند بعد از آن فرمود مردان غیبی آواز میدهند و سخن می شنوند بعد از آن ملاقات  
نیکند بعد از آن میرایند و در آخر حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه مقامی یار هست از اینجا  
که انیکس را میزند و دو شبانه نوزدهم ماه مذکور سعادت پانزده حاصل شد سخن در لوک  
افتاد فرمود که رنده روی کمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است  
بعد از آن فرمود که سالک است دو واقف است و راجع است اما سالک آنست که او راه  
رو دو واقف آنست که او را وقف افتد رنده عرض داشت کرد که سالک را هم وقف باشد فرمود اگر کسی  
هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتاد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقف باشد اگر در راه  
و بانابت پیوند باز سالک تواند بود و اگر عیاد با لید هم برین بماند هم آن باشد که راجع شود بعد از آن  
نفرش این راه را به جفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم  
نسلی عداوت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

گیرد و میان اگر از عاشقی حرکتی یا سنگینی یا تقویین و روجو آید که نه پسندیده دوست او بود آید دست  
 از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باسندت غافل نشود  
 و بعد از آن پیوند و هم آئینه دوست او از دراضی شود و اندک مایه اعراضی که بود باشد ناچیز گردد و اگر  
 آن محب همبران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض بچاب کشد مشغول حجابی در میان آن درین  
 که خواهد که اندک تأخیر و تشیل جاسیه بدین سخن رسیده دست بالا رود استین پیش روی مبارک  
 داشت و فرمود مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال  
 گوشت و پیوسته نبویه گراید و اگر در آن باب استیگی رود آن حجاب بتفاهل کشد چه شود یعنی آن دوست  
 از وی جدائی گزیند پس اول اعراضی پیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون همبران  
 ناپسندیدگی مصرماند تفاهل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود و مزیدیت  
 که او را بود در ذوق طاعت و عبادت و او را و آن از بازستاند پس اگر هم عذر آن خواهد  
 و بران بطالت بماند سلب قدیم شود و طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم  
 بسته اند پس اگر آنجا هم در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی باشد و تسلی آنست که دوست  
 او بخدائی اول بیارم پس آن هم در انابت احوال رود و عبادت پیدا شود آن محبت که  
 بوده باشد عبادت مبدل شود و لغو باشد و با عین و الراس و و شبیه نیست و پنجم  
 ماه مذکور دوست پائین حاصل شد سخن در قضایست اطعام و قمار بر قمار مبارک را ند که نیکو  
 چیز نیست اطعام خلق دادن در آستان آن فرمود که خواج علی پسر خواج بزرگ گنج رکن الدین  
 حشریم آمد با خیر جمیع و خیر کفار و تارگر قمار شد و پیش چنگیز خان برزدی از مردان  
 آن خانواده آنجا حاضر بود و همانا که آنجا گشتی داشت چون خواج علی را اسیر دید حیران ماند  
 با خود اندیشید که طریق خلاص او چگونه باشد و او را بچه نوع پیش چنگیز خان فکر کرد که اگر بیم از

و در آن که است و بزرگ است او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نیاید بعد از تامل  
 بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت پدرایم و مردی بزرگی بود طعام خلیق دادی و او را خلاص  
 باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق بیگانه را آن مرد گفت خلق خانه را  
 همه کس طعام و بنام پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین خوش شد که بزرگ  
 کسی بود که خلق خدا را طعام می داد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند خلعتی بهم بپوشانند  
 بعد از آن خواجده زکرة الله الخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است  
 بعد از آن سخن در خطره و غریبت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی و دل  
 بگذرد و بعد از آن غریبت است یعنی بران اندیشه دل می بندد و بعد از آن فعل است یعنی  
 آن غریبت را بفعل رساند بعد از آن فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم خطره  
 مواظف باشد باید که هر دم در حال بخدای گریز و زیر که خطره و غریبت و فعل همه آفریده حق است  
 در همه احوال بجهنم آید جری بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید الباقیر رح گفتی که هیچ خطره و دل من  
 نگذشت که نه بفعل آن منم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا قتی در دیشی صادقی تمامی  
 در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید الباقیر کمال رفعت او بیدید و دانست که او چه مرد است و وقت  
 افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد دختر خرد بود با ادب تمام و نهایت حرمت آب  
 پیش آن در دیش بر دوش شیخ ابوسعید را ادب دختر نهایت پسندیده نمود و خاطر گذرانشید  
 باز که نامش بگفت خواهد بود که این دختر در جباله خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت  
 حسن موزن را که خادم خانقاه بود و علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیا که دختر چه کار است  
 حسن موزن در بازار رفت و بازار را به شیخ رفت و گفت در بازار مردی سخن شنیده ام که  
 هیچ گویی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده بیا بگو گفت حسن گفت در بازار میروی یا دیگری میگفت که شیخ ابو سعید  
میخواهد تا دختر خود را در جباله خود در آتش بخند بیا گفت هم آن خطر مرابرمین موافقه کردند  
چون خواجها این حکایت تمام کرده بنده عرض داشت که در این حکایت معلوم میشود که شیخ ابو سعید  
ابوالخیر و عمده خود و نیکبخت ترین مردمان بوده است گفت آری بنده را درین سخن استحسان کرد  
لکن سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک را ندانم یکی از شراب توبه کند هر آینه خیر فایان  
و قرنیان پیشین او را مرا حمت نمایند و هر بار شراب خوردن بوضعی که ذوق گرفت یا شند او را  
بطلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و این معنی انگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد  
و اگر تائب از آن اندیشه کلی دل صاف کند هیچ قرنی و حریفی او را مرا حمت نتواند نمود بعد از آن  
میفرمود که هر که را بمعصیت و فسق مردان بر زبان گیرند انگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان  
فسق و معصیت مایل باشد اما چون تائب دل خود را تمام از آن ناشایسته باز آید هیچ بدل جرم و جنا  
یاد نکند انیمه معافی دلیل استقامت توبه است یعنی تائب بر سر توبه مستقیم است نه او را بمعصیت  
تواند خورد و نه بفسق نام او بر زبان تواند زد اما اگر مایل باشد بگناه و بدان معصیت سر آید  
او را در طلب مرا حمت نمایند و هم بر زبان ذکر و بفسق و فجور بر بندگی سخن و ذکر حیدریه انست او  
علیه الرحمه بر لفظ مبارک را ندانم که او ترک بچه بود و درویشی صاحب حال بود در آنچه خیر و خلیفان  
کفار روی جانب هندوستان نهادند در آن ایام در وی سوی یاران کرد و گفت بگریزید که  
ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند از کجا میگوی گفت ایشان درویشی و اهل بزم خودی آرند  
و خود در پناه آند و درویش می آیند در سر آن درویش کشتی گرفتند او را بر زمین نبرد اکنون  
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد بگریزید بعد از آن خود در غاری رفت و ناپید شد  
عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد از آن در تقریر این حکایت بنده عرض داشت که او که اینطریق

دست کله آئین در دست و گریه میکنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن او را حالی پیدا  
 نشده بود در آن حال آهن گرم تافته بر میگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت و گاه دست کله میگرفت  
 آهن بر دست او چون موم شده بود اینطایفه که هستند طوق و دست کله میکنند اما آخال  
 کجاست یعنی سخن در آن افتاد که حیات آنست که در ویش بیک حق مشغول باشد بعد از آن فرمود  
 بزرگی بود که در امیر گرامی میگفتند در ویشی را از روزه سه آن شده که زیارت او آید و آن  
 در ویش را که راستی بود که بر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عین آن بود که  
 دیده بودی تا وقتی او را شنیدم خال لب گشت روان شد بجای که میرک گرامی بوده است  
 در اثناء آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که میرک گرامی بر و چون بامداد شد بر قفا  
 گفت که در پنج چندین راه بهوای او قطع کردم و در آنکس چه باید کرد باری بروم بهو  
 او بود و گور او را زیارت کنم چون بر رسید بقای که میرک گرامی بود که کس پرسید گفت که گور  
 میرک گرامی کجاست همه گفتند که اوجی و قائم زنده است گور چه میبری آن در ویش حیان مانند خواب  
 من چه دروغ شد الغرض بخدست میرک گرامی درآمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت ای خیر  
 خواب تو معنی راست بود زیرا چه من در یاد حق پیوسته بودم اشب بفر و مشغول شدم این  
 ندای عالم داد که میرک گرامی مرد باشد العون خشنه سیزدهم ماه جمادی الثانی است المذکور  
 دولت پانوس حاصل شد سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک را ند که روایتی آمده است که رسول  
 صلی الله علیه و سلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد از آن  
 فرمود که آداب در ویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد از آن  
 فرمود که آنرا قسمتی کردند آنها که سه ماه دارند ماه محرم و ذی الحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روز بار  
 جنبه و صوم بارند هم ثلث سال شود بعد از آن فرمود که این نوع را دیگر بر تعیین کرده اند

کتاب  
 در ویشی  
 و دست کله

کتاب  
 در ویشی  
 و دست کله

اگر در هفته دو روزه دارند مثلاً دو شنبه و پنجشنبه همان ثلاث سال شود یعنی سخن در صائم الدهر  
 افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه و سلم من صام الدهر لکه لا صام ولا افطر  
 در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تفضیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث  
 چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر یعنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد بآن  
 پنجاه روز هم عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه در روزه داشته است و نه افطار کرده است  
 و هر که پیوسته روزه دارد و آن پنجاه روز افطار کند رنگ شود بر دوزخ وعقد نو و برگشت یعنی  
 آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نو هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد از آن  
 خواهد که الله با پنجر لفظ مبارک را ندک که آنکه پیوسته روزه میدارد و او را عادت میشود و پنج روزه  
 بر و آسان میگردد پس ثواب در آن بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس و شوار تر آید آن روزه  
 و او دست که یک روز روزه دارد و دیگر روز افطار کند چهار شنبه نو و در هر ماه مذکور دولت پابوس  
 حاصل شده پس که بنده سر بر زمین آورد و فرمود که بعد از ای صلوٰۃ الظهر رکعت ناز کن به پنج  
 سلام در آن ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود این صلوٰۃ را صلوٰۃ  
 الخضر خوانند تحقیق اینست که این ناز بهتر خضر است تا هر که این ناز پیوسته بگذارد با خضر  
 علیه السلام ملاقی شود بعد از آن در نازهای سخت سوره تعین فرمود در سنت بامداد بعد از  
 فاتحه الم نشرح و الم تریف و در سنت ناز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد  
 در رکعت دیگر آیه الکرسی و آمن الرسول و در سنت ناز دیگر از لزمت الارض تا سوره التکاثر  
 و در ناز شام سوره الکافرون و سوره الاخلاص و در سنت ناز خفتن آیه الکرسی و آمن الرسول  
 و شهادت و قل اللهم انک الملک و در ناز و نازنا انزلناه و سوره الکافرون و سوره الانکاس  
 پنجشنبه بیست هفت ماه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

صلوة الخضر

صبر جمیل

صبر جمیل

در معنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کند کاری شکر تواند کرد بر خلاف آن جبر می کند  
و بنام آن رفته آواز می کنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند بقسمه را حکیم  
علیه الرحمه را بست پس بود و در یک روز هر بست پس او برودند مگر سقفی برایشان افتاد هر بست  
الاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نگردد هم لایم انحال  
حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لعلی بگو گفت ندانست بر نیست چه کسی را دوست بگیرم که بگوید  
بقراط از آن چون شب درآمد شب او نیه بود عورتی بخدمت ایشان بیعت کرد و شرفه صلاحیت  
عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در اندیشه و رغبت عفت  
و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغریز رفته بود که  
آن زن مردیست که او را در صورت زنان آفریده فرستاده اند بعد از آن فرمود که در ایشان دعا  
نمیکنند باعتبار آنکه زنان غریب باشند اول بجزیه نیک زنان بعد نیکوان ازان اول نیکوان  
را یاد میکنند و بجزیه نیک زنان و نیکوان میگویند بعد از آن فرمود شیری که از پیشه برون آید  
کسی نبرد که این شیر بزر است و یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید  
خواه مرد باشد خواه زن بعد از آن بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بر لفظ مبارک  
مانند که گر نیک ایم را از ایشان گیرند در بد باشند مرا بد ایشان بخشند سه شنبه سیف و هم  
ماه رجب سنه المذكور دولت پانجوس حاصل شد بنده را رسید که مصاحبت بشیر الهمی بنده  
بعضی از یاران بزرگ آنجناب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم محبت فرمود و این  
بیت بر زبان مبارک ماند بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین به با هر که نیست عاشق  
کم کن از دوزخین به این سخن بگفت بعد از آن فرمود که این گفته شیخ ابو سعید ابو خیر است رحمه الله  
که طریق مشایخ آنست که چه در حال کسی اطلاع کنند بپرستند با کسی صحبت دارند

روایت افراد  
نیکوان



در روز نهم از ماه رجب

در روز نهم از ماه رجب

در روز نهم از ماه رجب

هم از آنجا معلوم شود که او از کدام قبایله است لختی سخن در فضیلت لیلۃ الرغایب افتاده بود فرمود که  
 رغایب جمع رغیب است یعنی چیزی بسیار است درین شب بر لفظ مبارک را ندید که تا نماز سه روزه  
 لیلۃ الرغایب آمده است هر که از آن بگذارد او در آن سال نمیرد بعد از آن فرمود که یکی بود پیوسته  
 این نماز بگذارد و بی آن سال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز لیلۃ الرغایب او را میسر  
 نبود و زنان و فانات یافتند یعنی آن سال تمام نویست لختی سخن در نماز حضرت خواجه ادیس قرنی  
 افتاد و فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد از آن فرمود که در سیزدهم و چهاردهم  
 و پانزدهم هم آوردند و بروایتی بیست و سوم بیست و چهارم بیست و پنجم بعد از آن در فضیلت این  
 نماز مبالغت بسیار فرمود و بعد از آن محل حکایتی فرمود که در مدرسه معری دانشمندی بود او را مولانا  
 زین الدین میگفتند مردی غریب بود هر مسئله که از او پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مسباحه  
 و عبارت دانشمندی و در آیدی از حال تعلم و تکاشف کرده گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی  
 هیچکس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه ادیس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا گویم که  
 آئی من در کبریا رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علی کریمت کن حق تعالی برکت این نماز در علم  
 بر من بکشاود تا در هر مسئله که سختی در و افتد من بخوبی شایخ شوم و بدرستی تمام بیان کنم بعد از آن  
 فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر و دنیا بکسایت فرمود که شیخ بدرالدین  
 غزنوی علیه الرحمة و الغفران این نماز بگذارد و بعد از آن فرمود که از نظام الدین پسر شیخ  
 ضیاء الدین پانی تپه شنیده ام که در آن سال که فوت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة و الغفران  
 بود آن سال آن نماز بگذارد و او را گفتند که امسال این نماز چه بگذاردی گفت مرا از هر چه  
 نمانده است همان سال نقل او بود سه شنبه بیست و سوم ماه رجب سنه مذکور و در بیست  
 پانزدهم سال شد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد بر لفظ مبارک را ندید که کعبه را و بنا را



و رسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار شراب کنند بار سوم بر آسمان بریزند  
 و این در آخر الزمان باشد بعد از آن قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک شود  
 شبانهار یارند و کعبه چادرنهند و از قبیلکه نام او اوسی باشد زنان بیایند و در پیش آن تبان  
 پای کوبند انگاه کعبه را در آسمان بریزند چهار شنبه یا نهم ماه شعبان ستمه المذکور سعادت  
 پائوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول پیوسته بطاعت و عبادت  
 باشی با و را و ادعیه و اگر چه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد مشغول باشی و بکار نباشی انگاه  
 تشریف خاص شرف گردانند کلاه و دراع خلعت فرمود الحمد شد چهار شنبه بیست نهم ماه مذکور  
 سعادت پائوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طالع مذکور مسجد  
 قیام کنند بنده عرض داشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه خود یکسپاره  
 بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد از آن ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد و مشق و ایام  
 شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان خواج  
 چشم بر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که میبوز اول شیخ الاسلامی ما و پس خانقاه را و بعد از آن خود را  
 و درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمة و در مدت بیست و پنج سال صائم بود و یکس را بجال  
 و طالع مذکور تا اینجائی که این بیت او را نیز معلوم نبود که او صائم می باشد اگر در خانه بودی چنان  
 نمودی که در مکان چیزی خورده است و اگر در مکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است  
 بعد از آن فرمود که اصل نیت صالحی باید زیرا که نظر خلق بر عمل است اما خدا تعالی را نظر  
 بر نیت است چون نیت برای خدا تعالی باشد آنکه عمل پسندیده است درین باب حکایت  
 فرمود که در مسجد آونیه و مشق وقت بسیار است متولی آن موضع پس قوی حال میباشد گدائی  
 و دریم بادشاه است تا بغایتی اگر بادشاه را مانع حاجت باشد از متولے قرص کند

الغرض در روشنی و طبع آن اوقات در سحر جمعه و مشق طاعت و خجاست آغاز کرد و مگر که شهرت یابد  
و توفیق با و دهند منی بطاعت مشغول بود و بچاکس نام او بزدیان نراند تا شبی ازان طاعت  
ریائی پشیمان شد با خدا تعالی عهد کرد که ترا خاص براس تو خواهم پرسبند نه بطبع مشغول بن  
عهد کرده همان طاعت میکرد ازان پنج نقصانی نکوبه نیت صالح بهان مشغول شد بهدران  
نزدیکی اورا بجهت مشغول توفیق طلب کرد و گفت فی سن ازان تارک شده ام بسیار و طلب آن  
بودم اکنون که تارک شده ام بن می دهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان  
مشغول آلوده گشت آدینیه نهم ما رمضان سنه مذکور سعادت پابوس سیر شد یکی از حاضران  
حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخت و درویشان تعلیم مشتاق اورا گفتم که  
چرا بخدمت خواجہ بنی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم جامه خوانها  
گسترده دیدم و مشعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد باز گشتم خواجہ زکریا الله بانه  
چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامه خوانها و مشعلها  
کی بود بعد ازان تبسم کرد و گفت چون اورا دولت بیعت روزی نبود بد و همچنان نمودند  
درین میان بنده عرض داشت کرد بآنکه جامه خوانها و مشعلها باشد اعتقاد چه او گیر باید  
بر لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیز اعتقاد میکرد و بعضی را اعتقاد محکم می باشد و  
رسوخی تمام در ارا دت خستی سخن در نگا داشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام  
حضرت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز دست بدعای برداشت میفرمود کسی باشد که این  
یاد گیر و من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یاد گیرم من خدمت کردم گفتم اگر فرمان  
باشد بنده یاد گیرم آن دعا بمن داد و گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم نگاه یاد گیرم فرمود بخوان  
چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که چنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگر چنین

بیت خاص

بیت خاص

چنانکه خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آن دعا در خاطر یادماند عرض داشت کردم  
 که دعا یاد گرفتیم زمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخوانندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان  
 بخوانندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا به والدین اسحاق علیه الرحمة و انظر ان  
 مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه بر وضع  
 این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بیایند و مرا گویند که این اعراب همچنان نیست  
 که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود مولانا به والدین فرمود که این آداب که تو نگاه  
 میداری از اینجا کس را میسر نیست سختی سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت  
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس السمره الغریز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرات کرده بود  
 بخدمت پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس السمره الغریز و آن چنان  
 بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآرم و عزلت گیرم قطب العالم حضرت  
 شیخ قطب الحق و الشریع والدین بختیار اوشی قدس السمره الغریز فرمود که حاجت نیست  
 ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من جواب دادم که وقت  
 بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نیکنم حضرت قطب العالم  
 شیخ قطب الحق و الشریع والدین قدس السمره الغریز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود  
 پیشمانها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی دادم که موافق حکم ایشان بوده است چون  
 این حکایت تمام شد خواجه فخر السمره بالبحر حکایت کرد که مرا هم یکبار جرأتی رفت بخدمت شیخ بی قصد  
 و آن چنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت بوده از آن فواید میفرمود بهمانا که نسخه بود بخط باریک  
 نوشته یا سقیم گونه شیخ را در میان آن اندک بایه کشی می بردن نسخه دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین می برد  
 علیه الرحمة دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد و مرا این سخن

بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک ماند که در پیش را قوت نصیحت نسخ و سقیم نیست  
 یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک ماند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی که میفرماید اگر من این معنی بران  
 نیست قاصد دعا گفته باشم نگاه در حق خود گمان بزم که این سخن در بابین است چون در باب  
 این سخن گفت مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة و التوفیق و گفت که شیخ این سخن در باب  
 تو میفرماید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم تعوذ بابت منها که مقصود  
 ازین سخن کنایه بی بخندم بوده باشد من نسخ دیدم از آن حکایت کردم و اصل چیزه دیگر  
 در خاطر نبود هر چند که من مغذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ میدیدم چون از آنجا  
 برخاستم ندانستم که چه کنم مبادا هیچ کس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا آنروز بود گردین افتاد  
 مضطرب و حیران بیرون آمدم تا رسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن پناه اندازم باز تامل کردم  
 با خود گفتم که گدائی نموده گیر اما این بدنامی مبادا که باز گرد و درین محنت بسر بسیمه در جانب  
 صحرا بیرون رفتم با خود گریه و زاری میکردم خدا تعالی میداند که تا آن ساعت اینکس را چه حال  
 بود آنحضرت خدمت شیخ را پیروی بود شهاب الدین لقب برج میان من و میان او طریق موی  
 سلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت  
 شیخ محمد خور علیه الرحمة بطلب من فرستاد بیا دم سر در قدم مبارک آوردم نگاه خشنود شد  
 دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و رحمت بسیار فرمود و گفت که این همه برای کمال حال قومی کردم  
 این لفظ آنروز از خدمت ایشان شنیدم که بی مشاطه مرید باشد نگاه مرا خلعت فرمود و یکسوت  
 خاص و اشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه بیست و سوم ماه مذکور  
 سنه مذکور بدولت پانجوس رسیده شد سخن در چند ملاعت افتاد بر لفظ مبارک ماند اول  
 که مردم ملاعتی آغاز کنند هر آینه بر نفس گران می آید و دشواری نماید اما چون اینکس

بصدق خوض میکنند تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بر روی آسان میگردد و همچنین  
 هر کار که هست اول و شوماری نماید چون مردم آنرا میکنند با سانی تمام میشود و بعد از آن حکایت  
 فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها میخواست که جامع الحکایات را بنویسند  
 و به معاش تنگ بود و اسباب کتابت و اجرت فسخ عظیم متغذرتا اگر کتاب حاصل کردی  
 وجه کتابت نبود و اگر وجه کتابت بدست آمدی کاغذ اسباب دیگر نبود و الغرض یک  
 روز نساخی حمید لقب علیه الرحمة بخدمت او آمد شیخ نجیب الدین گفت دیر باز است تا میخواهم  
 جامع الحکایات را بنویسم هیچگونه میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت  
 یک درم حمید اندر دستم از آن کاغذ خریده آورده و در کتابت شد سهل باشد که یک درم را چند  
 کاغذ موجود شده باشد فی الجمله هنوز از آن کاغذ تمام ننوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب  
 کاغذ دیگر و جز آن موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد از آن متواتر فتوح رسیدن گرفت  
 و آن کتاب بر روی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون در آن کار شروعی رفت با تمام رسیدن  
 سخن در حقایق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة و الرضوان خیر و اعتقاد او را  
 پیوسته بود فرمود روزی بخدمت او نشسته بودم و آنروز مجد بودم روی سوسه او کردم و گفتم  
 یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة ساکت شد و همچنین  
 گمان شد که اگر نشتوده باشد بار دوم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم  
 هیچ جواب نداد تا سوم کرت چون باز گفتم بخندید و گفت تو قاضی مشو چیزی دیگر نخواهی  
 خواهم تو که الله بالخیر فرمود تا چه حد او را ازین کار بفرمود تا فاتحه بخواند نختی سخن و آنرا فرستاد  
 فرمود که در حدیث آمده است اگر مردی یک درم باشد در کیسه تا بوقت حاجت خوابان درم را از کیسه برین  
 کشد آن درم در گوشه کیسه خریده بود چنانچه بدست آن مرد نیاید گمان کرد که گم شده هر آنچه مفهوم گردود

حق تعالی اورا بپایامز و بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود کہ گوی این حدیث در باب کسی مہم است  
 کہ اورا همان یکدم بودہ باشد زیرا کہ اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود او مغموم نگردد و اما اگر  
 را کہ همان یکدم درم باشد و آن گم شود مغموم گردد و حق تعالی اورا بپایامزد کشف این غانی درین  
 روز بود و خلعت و کفش خاص بہین روز بود کہ بخشید اللہ للہ رب العالمین چہار شنبہ و ہم  
 ماہ مذکور سمنۃ الحمد کور دولت پائیوس حاصل شد بسعادت بریام و بایز نشسته بودند نزدیک  
 و نزدیک بانی بود چون پندہ روی بر زمین آورد و اشارت فرمود کہ بہین حساب بر سر زویات نشین  
 بنشستم ہر باری کہ طلیق در را با و میز و بستہ میشدند بہ آنرا حکم یکدست گرفت تا ایاتہ صاعقہ شد  
 در پندہ نظر کرد و دید کہ در گرفتہ ماندہ ام فرمود کہ چہ اینکہ داری بندہ سر بر زمین نہاد و گفت کہ من این  
 در گرفتہ ایم قسم فرمود کہ گفت این در گرفتہ محکم گرفتہ بعد از آن بر لفظ مبارک را ندکشی چہا الہین  
 از کہ یارب گفتی کہ ہر دری و ہر سری نباشید یکدیگر و حکم گیرید بعد از آن حکایت کرد کہ دیوانہ  
 وقت صبح بر دروازہ استادہ بود چون دروازہ بکشادند ظن بیرون آمد ہر کسی بجائی روان شد  
 یکی راستا و یکی چپا و یکی مقابل ہر کس بطرفی میرفت و دیوانہ چون این بدید گفت کہ اینہا پریشان  
 و مختلف و مخالف میروند از آن بجای نمیرسند اگر چہ یکہ روزند بمقصود رسند سختی سخن در قلت  
 طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آن اینچہ بر سیری چیزے خوردند بعد از آن بر لفظ مبارک را ندک  
 بر سیری خوردن روانیست مگر دو کس را یکی آنکس را کہ برومہائی رسیدہ باشد اگر چہ آنکس سیر شد  
 اما برای آنکہ تا همان او چیزی نخورد و در را روا باشد کہ قدری بر سیری خورد و دوم صابی را کہ جو  
 سحر نباشد چون بدانند کہ وقت سحر چیزی نخواہد بود اگر بر سیری خورد و روا بود سختی سخن در وعسا  
 ما ثورہ افست و فرمود کہ اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شدہ باشد چنانکہ بہیج علایج دفع نگردد  
 روز آدنیہ بعد اوی نماز دیگر تا وقت نماز شام بہیج چیزی مشغول نشود مگر بیکر این سند نام

تست صاعقہ بنشیند

و اما ثورہ باقی صاعقہ

این را یکبار گوید آن سکه نام نیست یا الله یا رحمن یا رحیم با قطع از آن پنج خلاص یابد شنبه  
 بیست و هشتم ماه شوال سنه المذکور بسعادتی پاسبوس رسیده شد آنروز بنده کمینه  
 از حال جمع کردن این معانی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بود بنده روی بر زمین  
 آورده عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرض دارم فرمود که بیا یک گفت بنده گفت از سالی  
 زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پای پاسبوس حاصل شده است از لفظ  
 در بار آمد شنیده ام چه وعظ نصیحت و ترغیب و طاعت و چه حکایات مشایخ و احوال ایشان  
 از هر باب کلمات روح افزا بسیمع کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بجا  
 باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام هم بنابر آن که بارها بر لفظ مبارک  
 رفته است که کتاب مشایخ و اشارات ایشان که در سلوک رانده اند و نظری باید داشت پس  
 هیچ مجموعه در ای النفاس جان بخش مخدومی نتواند بود و حکم آن مقدمه بنده آنچه از الفاظ مبارک شنیده است  
 جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد و چون خواج  
 ذکوة الله بالخیرین التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس  
 سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت اول روز که  
 دولت پاسبوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک رانده ای  
 آتش فراقت و لها کباب کرده و سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده و بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق  
 بپاسبوس بخدمت ایشان اندکی باز رانم و هشت حضور حضرت شیخ غلبه کرده بود و چون قدس غفر له اشتیاق  
 بپاسبوس عظیم غالب بوده است شیخ چون اثر دهم شست در من بدید بر لفظ مبارک رانده کل و اشل  
 و هشته الغرض آنروز خواجهم فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جای نسخه  
 کردم بعد از آن هر بار آنچه صلیح می افتاد در قلم می آوردم تا آنحضرت شیخ باز فرمودیم بعد از آن



هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی میفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودم  
 چون بخیر است باز پیوستی فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا عادت کرده بعد از آن  
 نخواهد کرد که الله بالخیر فرمود که کرامتی معانند کردم بعد از آن ایام مروه عادت کاغذ با سپید داد  
 یکجا جلده کرده من آنرا بستم فواید شیخ هم در آنجا ثبت کردم بالا بستم که سبحان الله والحمد لله ولا اله  
 الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله الله العلی العظيم بعد از آن کلماتی که از شیخ استماع دادم  
 بستم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر آن احوال بنده را گفت که آن کاغذ را  
 آورده گفتم آری فرمود بیا ربنده شش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیا در و بدست مبارک بنویس  
 و او شرف مطالعه ارزانی داشت و استعسان کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میرسد میگفت نیکو کردی  
 بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چه گذاشته عرض داشت کردم که تقییر اخرون نیکو معلوم  
 نگرد بودم شفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و رحمت  
 و شکسته پرورس ایشان الحمد لله رب العالمین نختی سخن در فضل رحمت باری تعالی افتاد که بر کس  
 اندیشه خلق کار سازی میفرماید بعد از آن حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفا و بعد از آنی را حبس کرده  
 مادر آن جوان آمد پیش خلیفه زاری کرد تا پسر را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیرست و بر من  
 باشد و تا آنگاه که بکین از آل خلیفه باشد پسر تو را حبس باشد زایل چون بنشیند آب در دهان او اند  
 روی آسمان گرفت و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید و بشنید  
 زبان داد تا پسر او را مخلص کند بعد از آن یک اسب قیمتی بدان پسر بخشید فرمود تا آن پسر را  
 بر آن اسب سوار کرده در بغداد برگردانند و پیش او نهند که نذر اعطای الله علی زعم خلیفه  
 نختی سخن در بخشش پیران و قاضی و بیدین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مردان  
 شیخ الاسلام فرید الدین مرچ وقتی بخیر متشیخ عتاب گون میگرد که من چندین سال در بندگی ستم باشم

در فضیلت رحمت باری تعالی

در بخشش پیران و قاضی



هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا با یستی که پیش از همه بودی این دو مانند این سگ گفت  
 شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیت می باید و نیز من  
 از آن خود میکنم اگر خدا تیتعالی ندهد آنرا چه توان کرد و مرید همچنان بر سر حکایت بود که درین میان  
 نظر شیخ بهیمر کی خرد و سال افتاد و را گفت بیا با من که شیخ نشسته بود و در مقابل نشسته بود و توده کرده  
 بود شیخ آن کودک خرد را گفت یک خشت برای من بیا که کودک پر فت و یک خشت درست آورده  
 پیش شیخ نهاد و یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر  
 برای آن یار بسیار آن کودک پر فت و یک خشت درست آورده پیش آن یار نهاد و شیخ باز آن  
 کودک را گفت که برو یک خشت بیا برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک پر فت  
 و نیم خشت بیاورد و پیش وی نهاد و شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا ندیدم  
 همین قدر باشد بر من چه آید و پیشبینه ششم ماه شوال ستمه المذکور دولت پامپوس حاصل شد  
 حکایت شیخ عثمان خبر آبادی رحمة الله علیه و را فتاد بر لفظ مبارک راند که پس بزرگ کسی بود  
 و را تفسیری هست بعد از آن فرمود که او ساکن غرین بود و سبزی می بخشت از شلغم و چغندر را مانند  
 آن دو یک بختی و آنرا می فروخت بعد از آن در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند  
 حق بشبان تاج نبوت دهد و در نه نبوت چه شناسد شبان به بعد از آن از احوال  
 اربیان کرد که اگر کسی بیایدی و درم قلب بدود و او سس و آنچه او بخت بودی بخیریدی او آن دم  
 بستدی اگر چه بدستی که قلب است بروی آن خرند و گفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز بدادی  
 تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند و درم قلب را میدادند  
 او بجای سره میگرفت و با ایشان پیدان میکرد و طعام ایشان را میداد و تا وقت نقل او سره روی سوی  
 آسمان کرد و گفت خداوند او را تا تری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رو نمودم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بگویم خود بر روی من رو کن بعد از آن  
فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی برود آمد و طعامی از دیگر او طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمة  
کفچه گیر و دیگر کرد چون بر آورد همه در و درید بود اندر ویش گفت من این را چه کنم باز شیخ عثمان  
علیه الرحمة کفگیر دیگر کرد همه ز سر بر آمد آن درویش گفت این سنگ و آن سنگ نبرد است  
چیزی بکش که بخورم بار سوم کفگیر بر آورد و همان سبزی بیرون آورد که نخسته بود درویش چون آن حال  
دید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود هدران چسبند و شیخ عثمان علیه الرحمة از دنیا نقل کرد و بعد از آن  
خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که چون درویش را ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد  
حکیم سنائی گوید علیه الرحمة ۵ پیش منها جمال شهر افروز ۵ چون نمودی بر سپند بسوزد آن جمال توجیهست  
ستی توبه ۵ آن سپند توجیهست هستی توبه بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که انچه اولیا بیرون میدهند  
از سستی ایشان است که اصحاب سکندر بر خلافت انبیا که اصحاب صحنه سنائی آنرا سستی میگویند  
یعنی چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ۵ آن جمال توجیهست  
ستی توبه ۵ آن سپند توجیهست هستی توبه بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که مرد را کشف و کرامات  
حجاب راه است کار استقامت محبت دارد و و شنبه بیست سوم ماه ذوالقعدة سنه  
الهدی کور سعادت پانوس حاصل شد جوانی در آمد خواجه ذکرة الله بالخیر از دیر رسید که جد تو مرید  
که ام میری بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که  
شیخ جلال الدین کم کسی را دست داد و او سه چمنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین  
غریب رح حاضر بود پرسید که بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشند من الله و من الشیخ چه ابایی که  
ایشان دست کسی نهند خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر  
مرید گیرند یا نگیرند این آنرا مانده دوم و باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر مایکی را فرزندان بشوند

دیگر را نشوند و او را که فرزند نشوندند آنست که در محلی او هیچ تفاوتی نباشد اما همچنین بسیار معانی  
 افتاده است انبیاء را نیز در امت مثل این بوده است تا آورده اند که فسر و اقیامت است و  
 اصدق از هر پیغمبری بیا که است او با او برابر بیا کی است بسیار و با کی اندک و پیغامبری بیا که برابر  
 او یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور صورت نمیدهند مثل شیخ و مریدان بزرگان  
 قیاس باید کرد یکشنبه بیست و نهم ذوالقعدة سنه المذکوره که دولت پانجوس حاصل گشت  
 سخن در سماع افتاد و جدی که پیدا میشد و بر لفظ مبارک را ندکه در نو و در نام آنجا میخوابانند  
 الواجد الماحد معنی الواجد یعنی المظنی بعد از آن فرمود که معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشند  
 و وجد چنین که شکر را هم اوست شکو را نیز اگر بنده که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرند شکر بندگان  
 همچنین الواجد ظاهر آنرا اند که صاحب وجد باشند و این در حق باری تعالی و تقدس درست نیاید  
 پس اینجا الواجد معنی الواجد است بعد از آن ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد که او سماع نشنیدنی  
 بر لفظ مبارک را ند که شیخ نجم الدین کبریتی علیه الرحمة و الرضوان گفتی که هر نعمتی که بیشتر مکن است در بیشتر  
 شیخ شهاب الدین روح را دادند الا ذوق سماع بعد از آن سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین  
 افتاد و فرمود که وقتی شیخ او را می بیند بر شیخ شهاب الدین آن شیخ مصلحت خود و پیچیدگی را فرمودند  
 و این معنی نزد یک مستماع عظیم العظیم است العزیز چون شب در آن شیخ او حد سماع طلبید شیخ شهاب الدین  
 قوال را اطلبید و مقام سماع مرتب کرد و فرمود که شربت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ او حد و آنها که  
 اهل سماع بودند سماع مشغول شدند چون بامداد شدند خادم و مغانقاه بخود شیخ شهاب الدین آمدند  
 شب را سماع بود هر آینه آنجا اعت را نماند و بیا در شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بلی  
 شیخ گفت من خبر ندارم بعد از آن خواجه ذکرو الله بالخیر فرمود که غایت استغراق و نیست شیخ  
 شهاب الدین نگیزند که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غایب سماع او خبر نداشتند

و این  
 است

و هر بار که سماع فرود داشت میکردند و اهل سماع قرآن خواندند شیخ میشنیدند و شیخ سماع ایشان  
 با چندین غلبه نمیشنید باید دانست که تا چه حد شغول بوده است حتی سخن در مزار امارا افتاد  
 بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند بعد از آن بنده را پرسید که تو که او را دیده بنده  
 گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان کرده ام چون شیخ حسین زنجانی راج و او را دیدم بعد از آن  
 بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی عجمی هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر طیب  
 عهد بوده است حسین زنجانی دیده بار ساکن لها و بود بعد از چند گاه پیر ایشان خواجه علی عجمی  
 را گفت که در لها و ساکن شو علی عجمی عرض داشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود  
 که تو برو چون علی عجمی حکم اشارت در لها و آمد شب بود با و آن جنازه شیخ حسین را بیرون  
 آوردند حتی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب و بسیار است چون  
 شیخ اوسد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابو الخیر و دیگر بزرگان راج علیه جمیع علی الخصوص  
 شیخ سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است و خوب بوده است تا بغایتی که مریدان بخت  
 او باز نموند که از پیش شیخ کتابی و تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد که هر چیزی که  
 از آن ماست برابر کتابست همان روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود و دو رکعت در رکعت اول  
 بعد از فاتحه آیه الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر سوره و آیه الله نور السموات  
 و الارض تا علیم بعد از آن دو رکعت دیگر استعاذه و رکعت اول بعد از فاتحه سوره الفلق و در رکعت  
 دوم و السنا س بعد از آن دو رکعت استخاره فرمود و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الکافرون  
 و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دو گاهها ادعیه که آمده است بعد از آن فرمود  
 و دو رکعت دیگر است خواهم گفت این سخن بزرگان مبارک را و چشم پر آب کرد و گفت که آن روز که شیخ الاسلام  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت

آن دیگر هم خوانم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور بدست بابوس حاصل شد سخن  
در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب آنست  
که در مجلسی در آئید هر جا که مقام خالی بنشیند بنشیند یعنی چون بخدمت پیر در آئید در بند آن  
نباشد که بالا یا فرو بنشیند هر جا که فرجه به بنشیند که جای آئیده همان باشد بعد از آن  
فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته  
سکه کس بیاد نمی کرد آن دایره فرجه یافت بر فور بیاید و آنجا بنشست دوم در آن حلقه خالی  
نیافت و پس دایره بنشست سوم روی از آنجا بتافت و باز رفت ساعتی شیخ غیر خدای الله  
علیه و سلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیاید و مرا خبر دهد که خدا تعالی میفرماید که آنکس  
که بیاید در دایره جای یافت و نشست ما در در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دایره جای  
نیافت و از شرم پس دایره نشست ما زو شرم داشتیم فردا قیامت در فضیحت کنی غیر فرمود و آنکس که روی  
بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از او بتافت بعد از آن خواجہ ذکری الله بالخیر فرمود که ادب آنست  
آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیاید بنشیند و اگر جای نیاید پس دایره و مجلس بنشیند باید که در میان  
و نشیند که هر که در میان بنشیند ملعون است یکشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور بدست بابوس حاصل شد سخن در  
تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آید است بر لفظ مبارک را ند که چون خواننده  
را در آئینی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا تکرار کند و راحت بگیرد و بعد از آن فرمود که در حالت  
تلاوت و سماع سعادت بی که حاصل میشود و آن بر سه قسم است احوال است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم که اتم ملک است و ملکوت است و دنیا  
چیز است و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جای فردی آید بر بار دوح و قلوب و جوارح نخست  
افکار از ملکوت بر بار دوح بعد از آن احوال از جبروت قلوب بعد از آن آثار از ملک بر جوارح یعنی اول

وہ جس نے وہ غلام گرفتار کیا

در علمای و سادات

سَمَاعِ دَاسْتِغَمَاعِ قُرْآنِ  
فُکْرِ طِبَّانِ حَالَاتِ دَاقِ

در حالت سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از ان آنچه در دل پیدا میشود آنرا احوال  
گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از ان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار گویند  
و آن از عالم ملک است بر جوارح الحی که در عالمین تحتی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در  
صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و از ان پنج شرط دو پیش از عطا است  
و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطا است یکی آنست که آنچه خواهد داد  
از وجه حلال حاصل کند و دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند یعنی  
بابل صالح دهد و در شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بتواضع و بشاقت دهد و بالتشراح  
دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یک شرط که بعد از عطا است آنست که آنچه دهد بر سر زبان  
نیارد و ذکر آن نکند بعد از ان فرمود که صدقه است و صدقه خود معلوم است اما صدقه  
کاوین است و این بر دو معنی از صدق محبت آنست یعنی آنکه نری میخواهد گوئی او را صدق محبتی  
پیدا بیاورد پس او کاوین در میان آورد و صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آینه محبت  
آنحضرت میدهد به سبب صدق محبت نام نیز صدقه شد بعد از ان حکایت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه  
فرمود که او چهل هزار و نیا داشت بحضرت رسالت آورد و شکر از چهل هزار و نیا را در ده تاشع و کلیم  
را بخود بار و ده تاشع و آنچنان بود که آنروز ابو بکر صدیق راضی الله عنه چهل هزار و نیا موجود بود و آنهمه بخیر است  
رسول الله صلی الله علیه و سلم بیاورد و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته  
گفت خدای در رسول او پس است بعد از ان عمر خطاب رضی الله عنه بیاورد و آنچه ابو بکر صدیق  
آورده بود نیمه آن آورد و پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف  
آورده ام نصف بابل بیت گذاشته بعد از ان پیغامبر صلی الله علیه و سلم از ایشان نسبت آورده  
ایشان حکم کرد بعد از ان اگر است ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار و نیا بیاورد

این در میان صدقه افتاد

گلیمی پوشیده و نخی بران زده بخدمت رسول علیه السلام پیاده جان زبان جبرئیل علیه السلام بخدمت  
 رسالت او گلیمی پوشیده و نخی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل  
 گفت یا رسول الله از جمله ملائکه را فرمان شده است تا به موافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه  
 گلیمی پوشیده و نخی بران زده بعد از آن خواهد ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک  
 راندند **شکرانه چله از دینار و دهنه بنامیخ و گلیم عشق را بار دهنه** از نیا سخن در صدق افتاد  
 فرمود که مردی بود بست و پنج دینار زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را بجاوران  
 کعبه و مکان آن موضع در هم این نیست که در و دران شد و در آثار راه عیاری بی باک با او دو چار شد  
 و در تیغ بر آورد تا او را بکشد و فرود میانی که داشت بروی کشید و پیش او انداخت و گفت مرا بیکشتی  
 بزین همین بست و پنج دینار زر است که درین همیان است بستان عیار میانی برداشت و دینار زر  
 بیرون آورد همان بست و پنج دینار بود همه دینار پیش آوردند و گفت از آن خود بستان و سلامت بود  
 که راستی تو قدر را نیتان بعد از آن در معنی قصد حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه  
 یکی اسبی بخشیده بود آن اسب بر ولا غر شد چنانکه خیالی مانده امیر المومنین عمر رضی الله عنه خواست  
 که آن اسب از و بزر و بهای آن روز که بخشیده بود چون انیمعنی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود که داوه خود را باز نباید خرید اگر چه بهای آن  
 بیانی بعد از آن سخن در فضیلت اطعام افتاد و فرمود که بزرگی گفته است که یکدم طعام بستانند  
 و پیش یاران بپارند به از آنکه بست و درم صد که کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی  
 در ویش حالی بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا بلاد شاه شهر کار بست بهایش شفاعت من بکن او فرمود  
 ترا چه استحقاق است که شفاعت تو بکنم او گفت مرا بر تو حق است صدر جهان گفت چه گفتی تو طعام  
 کشیده بودی من آمده بودم بر مایه تو گفتم و چیزی از آن طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صدر جهان

در صحت

در قصیدین و باز خوان آن

در فضیلت اطعام و حق آن



ساعت نفوذ در ارض

در زمانه ابراهیم

در ارض اولیا

در ارض ابراهیم

چون این بنشیند بر نور بر خاست و بر باد شاه رفت و کار او تمام کرد و بعد از آن سخن در معالمت فقر افتاد  
 و بیع و شرا و ایشان فرمود که شیخ بدر الدین الحق علیه الرحمة و الغفران یکی را شتر بخشی داد و گفت این را  
 به بازار ببر و بفروش بعد از آن گفت که در دیشانه فروشی از او پرسیدند که در دیشانه فروختن چه گوشتی  
 یعنی بخانه نیارند بهر بهای که آید بفروشند و دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه ثمان  
 و سبعمائه دولت پانجوس حاصل گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم و هم افتاد روح مبفر نمود که  
 او نه سال در غاری ساکن بوده است و در آن غار چشمه جاری بود او هم بدان چشمه مقیم بودی  
 و نه دریا غر و بل طاعت کردی تا شبی عظیم سر و بود هانا سر را بافت بغایتی که بیم هلاک شدن در آن تاریکی  
 و دستش به پوستینی رسید از ابرو و کشید گرم شد چون روز بلند بر آن دکان پوستین از خود دور کرد چون  
 نیکو نگاه کرد آن اثر دمای بود چشمها کشاده و سری افزاشته در حرکت آمد ابراهیم هم در آن متحیر بود که او از  
 شنیدن بگفت که من التلک بالتلک یعنی ترا از چیزی تلفت کننده که آن سر را بود و خجالت دادیم باز دای که آن هم  
 تلفت کننده است بعد از آن فرمود که در دیشی دیگر را مثل این کرامت بود و آنجا بود که در دیشی و چاه  
 افتاده بود و در سنی موجود و نه سپردن آید و معروض با اکت افتاد ناگاه رسته شکلی دید که از بالای چاه  
 فرو رفته و آنست که سبب خلاص است آنرا گرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود  
 فروشت و شیر و چمن آواز شنید که بگفت من التلک بالتلک هم از اینجا سخن در کرامت اولیا  
 افتاد فرمود که دلی بود و بگوید بیامد و در پیش نشست خواست که آن ولی را امتحان کند و خاطر  
 گذراند که آنرا پیشتر با بنیا باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد پس روی  
 آنچو بگوید پرسید که نشان ولایت چیست و بپایان که این سخن پرسید گس باید بر بینی آنزعی نشست یعنی  
 آنرا براند باز باید و بر بینی آن نشست مدعی براند با رسوم براند و برین میان سوال کرد که نشان از اولیا  
 محجوب گفت که یک نشان آنست که باری گس بر روی او لیاده نشیند یعنی سخن دیگر است آنست که

و اثر آن فرمود که جوانی بخداست ابراهیم او هم روح مرید شد آن کثیر الطاعه بود چنانکه ابراهیم او هم را  
از طاعت و عبادت او عجب آمد بانفس خود عتاب کرد که این جوان نور آمد چندین طاعت میکنند  
ترا چندان نیست بعد از آن بنور ضمیر روشن گشت که آن همه شیطانیست آن جوان لقمه بی وجه بخورد  
شیطان بر آن طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال آورد روشن گشت آن جوان را گفت از طبعی  
که من بخورم قوت هم ازین بسیار جوان همچنان که در همان طعام درویشانه که ابراهیم او هم بخورد از وجه  
همینم فروشی جوان هم از آن وجه طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت بی اصل او فرو نشست باندک  
عبادت باز آمد چنانکه ناز فریضه بجمله گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد  
بعد از آن خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود این سر که سر همه سعادتها است بیرون داد گفت شیخ برین کار  
می باید بعد از آن هم در معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیاری باید بختی سخن در  
شهر مجاهده افتاد فرمود که شجاع کرمانی رح چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد  
حضرت غوث رادر خواب دید بعد از آن تاریخ هر جا که بر رفتی جامه خواب برابر خود بروی تا بخیسید  
و آمد دولت در خواب به بنید تا انگاه که او را آواز رسانیدند که دولت آن خواب شمره آن بیداری بود بختی  
سخن و جمع و خیر دنیا افتاد فرمود که اینجی پیش بر دو نوع روایت کردند یکی که چنین حلالها حساب حرامها عذاب  
یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود و هم هست که حلالها  
عذاب و حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را و کفتاب  
قیامت بایستایند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب نباشد  
بعد از آن فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است که هر چه عذاب است که حلالها حساب  
و حرامها عذاب و شش بهشت عذاب بختی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکند فسر فرمود که  
در شدن و خرج کردن آن شمر الطی است آن ستانده را می باید که هر چه ستانده بختی ستانده یعنی فرمود که

فکر عباد

تجرب

فکر عباد

سیم پیش کی می آر و مثلاً آن ستاننده را علوی می بینند و دو گیسو کرده بر آن اعتقاد می آر و که این  
فرزند رسول است صلی الله علیه و سلم و آن ستاننده علوی نباشد پس هر چه بستانند محض حرام باشد  
لحقی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه زبان و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس  
چیزی بدیده نیکو باشد اگر خواسته و نا اندیشده بدو چیزی برسد آن جائز بود بدین حکایت فرمود  
بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طبع ندارم اما هر که مرا چیزی بدیده بستانم اگر آن دهنده  
مثلاً شیطان باشد خواهد که الله با خبیثه قسم کرد و میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است  
مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدید من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من  
نخواهم لختی سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر غیر بر سر اوقات نقل میزبیکه و نذرمان شدی  
که تو غیری اگر ترا می باید چند گاه دیگر در دنیا باشی و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی  
صلی الله علیه و سلم عایشه رضی الله عنها انیمعی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلاه و السلام  
که دانند که بدان خوشوقت است که چند گاه دیگر در میان صحابه باشد یا بعالم تقار و انیمعی در دل کرد  
بسی رسول علیه السلام و التیحه بگریستن گرفت رسول علیه السلام و التیحه بر لفظ مبارک  
را ند که مع النبیین و الصدیقین و الشهداء الصالحین این بود جزوی از فوائد الفوائد که در قلم آمد  
از استقبال او اکل شعبان عمت میامنه سنه سبع و سبعایه تا او اخروی الحجه سنه ثمان و سبعایه  
که مدت یک سال و پنج ماه باشد دیگر اگر خداست غرض جل خواسته باشد آنچه از انفس نفیسه  
ایشان سماع افتد هم برین لفظ تحریر پیوند و انشاء الله تعالی ۵ جلد اول تمام شد

در احوال انبیا

در احوال انبیا

جمله دوم	بسم الله الرحمن الرحيم	از فوائد الفوائد
این صفحات عالی و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفس متبرکه که خواجہ راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المنشأخ فی العالمین شیخ نظام الحق والهدی الدین متع الله بن		

بطول بقائه آید جمع کرده آمد همسرین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلده شده  
 و نام این نورالافقار مقرر گشته امید که خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل آید انشاء الله و چه  
 صفحی که جمع کردم مخففاست پیش یاران به حسن علامه نجفی یکی از امیدواران به یکشنبه دوم  
 ماه شوال تسبیح و سبجائیة دولت پانوس بدست آمد سخن در ترک مخالفت خلق افستاد و بلفظ  
 مبارک رانده در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل گران می آید  
 که کی باشد که از میان آنها بیرون آیم اگر چه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودی و بحث هم بارها  
 نفرت و خاطر من بودی چنانکه کرات با یاران میگفتی که در میان شما نخواهم بودن چند روزی پیش شما  
 مهمان گوئید ام بنده عرض داشت که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره  
 بیرون شود این میفرمود میگفت آری دو شنبه و چهارم ماه ذی الحجه سته الله کور سعادت پانوس  
 میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان که زیارت پیر خواهند کرد و هر یکی بعد از چند گاه برود بلفظ مبارک  
 رانده که سته کت بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز رفته ام هر سال یکبار بعد از آن  
 که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته  
 شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است بعد از آن فرمود  
 که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از آنسی بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رح اول بار که  
 برفت وقت دواع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آدم بار دیگر هم بیایم دوست  
 بوس هم در ایام شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن فرموده بار دیگر بیایم  
 بهیز و هم بار که باز گشت فاتحه التماس کرد برین نیست که اول بار که آدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی  
 از آنگاه تا امروز نوزده بار شد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا راست بهست بار باشد  
 شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را عاوت که شیخ هم جواب فرمود

در خاطر خلق

نویسنده

در زیارت پیر

او باز گشت بعده در میان ایشان ملاقات نشد نختی سخن شیخ بهار الدین زکریا افتاد و روح که او بزرگوار  
 شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز و خدمت او هفده روز پیش  
 و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتیار و انیار کرد چون شیخ بهار الدین بهندوستان آمد  
 باز غمیت کرد که بخد مت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله علیه پیش آمد  
 شیخ بهار الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که باز گردی بعد از آن بزرگی  
 او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران و دیگر سالکان یافته بودند تا چنانکه بعضی  
 یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت کردیم ما را چندان نعمت رسید پس دستاویزی  
 و در دست اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسبب شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما هم  
 تر آورده بودید در هیزم ترکی باید که آتش درگیر و اما زکریا هیزم خشک آورده بود یک نفخ در گرفت  
 پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن و طاعت و شغلی حق  
 افتاد فرمود که هر که را وجودیست بین العبدین است وجودیکه میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت  
 چنانچه در ایام معروف عورات اگر یکروز خون می بیند دوم روز ظهر باز سوم روز خون می بیند  
 آن طهر را هم حکم خونت بعد از آن بر لفظ مبارک را ندانم و بین العبدین کا لفظ التخلل بین الدین  
 حاصل الا امر در چنین عمری که وجود او را حکم عدمست چه اعتماد باید کرد و آنقدر را بطلست و غفلت  
 چه باید گذرانید بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالفت نکردی  
 گفتند چه حالتست که هیچ بجا و ده کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد  
 که بیش از پنجاه سال معدوم بودم بعد ازین هم روز روزگار را معدوم خواهم بود اینقدر عمری که درین دنیا  
 یافته ام آنرا چه ضائع گذارم و بجا و ده خلق داشت حال الا یعنی چه خج کنم باری این مایه حیات چنان  
 گذارم که رضای حقست مولا نامحور و او دهمی دام در عه حاضر بود و او را پرسید که کجای باشی او گفت در نماز

در کتاب شیخ بهار الدین زکریا  
 خدمت شیخ بهار الدین زکریا

در کتاب شیخ بهار الدین زکریا  
 خدمت شیخ بهار الدین زکریا

مولانا برهان الدین غریب دامت قضا المکرم بلفظ و در بار بار اندر مع مردم سره باش هر کجا خواهی باش  
 بعد از آن فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از بعضی زبان حال احوال باز پرسید که امروز بر تو هیچ  
 ذاکری گذشت یا هیچ دردناک یا عالمی غمناکی گذر کرد اگر گذشت آن بقعه که برو گذشته باشد بر کن  
 بقعه شریف کند سه شنبه بستم ماه ذی الحجه سنه المذکور دولت پانجوس بدست آمد خدمت  
 شیخ آنروز از نماز جنازه غریزی باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردی نیک بود  
 اخلاق نیکو داشت و انفاقی نیز باینیک و بد کسی کاری نداشت بر جاده صلاح بود همین که  
 دست کسی نگرفته بود بعد از آن بلفظ مبارک راند که مرد چون علم پیامور داد و اثرش حاصل آید  
 و چون طاعت کند کار او بهتر رود و درین محل پیر بیاید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرو آورد  
 تا بحسب مبتلا نشود و زبان زده نگردد انگاه هم در باب آن متونی فرمود که شنیده شد وقت نقل  
 تنها بود و هیچکس از خویش و بیگانه بر سر او نبود و همین او بود و حق این بزرگ سعادت است آنجا حکایت  
 شیخ شهاب الدین خطیب بانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی گفتی که خداوند من بسیار عفو تو بفرما  
 رسانیده ام امید میدارم که تو هم عفو را بفرمائی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد بلکه الموت  
 و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد از آن فرمود که این شهاب الدین پس عزیز کسی بود و هر شب  
 سورة البقره بخواندی انگاه در خواب شنیدی تا حکایت کرد که شبی امین سورة میخواندم از گوشه  
 خانه آواز شنیدم بهیست داری سرا و گرنه دور از براب ما دوست گشتیم و تو نداری سرا و از آن  
 خفته بودی و حیران بماندم که این که میگویی و نیز کسی در خانه چنان نبود که انیمفی از و صدا در  
 شود تا بار دیگر همین شنیده ام داری سرا و گرنه دور از براب ما دوست گشتیم و تو نداری سرا  
 خواهی کرد که الله را بخیر چون برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد  
 میگریست و میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا بار رسید و مختصا کشید و

همچنان رفت که می خواست حتی حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که سماع حکمی است  
 قوی مردان از آن حتی سخن در آن افتاد که ایمان چه گونه است فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه  
 کنند آن زمان ایمان آرندان ایمان محسوب نیست زیرا که ایمان بنیست اگر مومن وقت  
 مرگ توبه کند آن توبه او قبول است ایمان کافران وقت مرگ قبول نیست چهارشنبه پانزدهم  
 ماه محرم سنه ششم و سبع هجری و دولت پاپیوس میسر شد سخن در کتب مشایخ افتاد و فرمود که  
 ایشان نویسنده عمر یزید حاضر بود و عرض داشت کرد که مراد را داده مرده کتاب بنمود گفت که  
 این نبشته خدمت محمد و مست خواجه ذکره الله بالخیر گفت که تفاوت گفته است من هیچ کتابی  
 نه نوشته ام بعد از آن فرمود که شیخ علی سجود میری رح چون کشف محبوب نبوشت اول کتاب نام خود  
 یاد کرد بعد از آن دو سه جای هم انگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار عربی  
 گشتی در آن جای نام خود نیاروی تا جوی آن اشعار هم بنام خود کرد و در وقت نقل سبب ایمان  
 رفت چون حکایت تمام شد سخن در آن افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و دانستن آنکه با ایمان  
 رفت و که بی ایمان رفت بعد از آن بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی ایمان آنست که روزه را  
 وقت رحلت روی نرود و شود و جبین عرق کند و در اشعار آن آنست که فرمود که والده من نقل کرد پس  
 علامات سعادت بود بعد از آن روی سومی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که چهره نگاهداشت  
 ایمان بیاید گذارد بعد از صلوٰه مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار  
 سورة الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار سورة الناس بعد از آن سر سجده نهد و سه بار  
 بگوید یا قیوم شبتی علی الا ایمان انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجده احمد ابن  
 شیخ معین الدین سجودی قدس الله سره الغریب و این خواجده عظیم صالح بود او گفت مرا فیتی بود شکری  
 او پیوسته این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاه تری در حدود داجیر بودیم نماز شام در رسید

در بیان  
 کرامت و احوال

علامت سلامتی ایمان



آنجا بچشم و زبانش و در آن هم نمودار گردیدند حالی مابقی عجل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت  
 گذاریم و جانب شریف آمدیم آن یار با آنکه تشویش و زردان بود و غمی آنچنان البته آن دو رکعت نماز  
 بگذاشت ایان بگذارد و الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال  
 او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که میباید خواجہ ذکرہ اللہ بالخیبر میفرمود کہ خواجہ احد حکایت  
 نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد کہ اگر مرا پیش کسی قضا بکنند من گواہی دهم کہ او با بیان رفت  
 و الحمد للہ بعد از آن دو رکعت دیگر یاد کردیم بعد صلوٰۃ مغرب بدین پنج کہ مرا یاری بود ہم رسد او را  
 مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود و دانشمند او پیوستہ بعد صلوٰۃ مغرب دو رکعت نماز  
 گذاردی و در رکعت اول بعد فاتحہ سورۃ و السمان ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحہ سورۃ و السمان  
 و الطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیبر میفرمود کہ من او را در خواب دیدم گفتیم  
 خدا یتعالیٰ با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم  
 یکی از حاضران سوال کرد کہ این را صلوٰۃ النور گویند فرمود خیر این را صلوٰۃ البروج گویند آن  
 دو رکعت کہ ہر دو آیتہا مبداء سورۃ الفام میخوانند در رکعت اولیٰ بر سیتہ زدن و در رکعت دوم ختم  
 بر سیتہ زدن آنرا صلوٰۃ النور گویند بعد از آن در ترغیب اینوقت غروب وقت طلوع حکایت فرمود  
 کہ چون روز آید فرشتہ بر بام کعبہ برآید و نداند کہ اسے بندگان خدای وای امتان محمد خدا یتعالیٰ  
 شمار روزی بخشید و شمار روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیرہ آنروز و امروز  
 کاری بکنید و آن آنست کہ دو رکعت نماز بگذارید و ہر رکعت بعد از فاتحہ پنجبار سورۃ الاخلاص  
 بخوانید بعد از آن چون شب شود همان فرشتہ بر بام کعبہ برآید و بگوید ای بندگان خدا یتعالیٰ  
 وای امتان محمد خدا یتعالیٰ شمار شبی بخشید و شمار شبی در پیش است و آن شب گواراست برای  
 ذخیرہ آن شب امشب کاری بکنید و آن آنست کہ چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز بگذارید

نکات  
 در بیان  
 فضیلت  
 این نماز

در هر کفیتی بعد از فاتحه سوره الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد از آن بر لفظ مبارک را نداء که شیخ  
جمال الدین بالنسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نموده است معنی این بود  
که تقویر افتاده کفیتی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد از آن می باشد درین میان فرمود که اولیای  
ناوقت نقل همچنانند که گوی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده است وقت  
رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود و معشوق خود را که همه عمر طلبا بوده باشد  
هم در بستر خود بیاوردانی او را چه شاد و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا  
سے باشند که ایشان را همین جای نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این  
ساعت می بیند چون آن نعمت که مال دریا بد راست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق  
خود را در بستر خود یا به یکم حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بیدار شوند  
یعنی تا هر کس را اینجا بجهت مستغرق نیست چون بیدار شود هر آنچه مطلوب اوست بدو دهند بعد از آن در ذکر  
موت اولیا حکایت فرمود که مراد دشتی بوده است در بدآن احمد نام عظیم صالح و معتقد و بدآن  
صفت اگر چه آتی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از هر کسی  
همان پرسیدی تا چون مراد بدلی آمده شد او هم بدلی آمد روزی در راهی ملاقاتی شد مراد بدلی دگر پرسید  
بعد از آن از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما از نقل گفتم والده بر رحمت  
حق پیوست و بقا تو با و بخشی اضطراب نمود متغیر شد و گریه کرد چون خواجہ ذکرة الله بالخیر بدین حکایت  
رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نشد و رشتا دگر به این بیت بر زبان  
مبارک را نداء معلوم نیست که از آن احمد روایت فرمود یا خود یا ذکر الغرض بیت نیست **سے** افسوس  
و کم که هیچ تدبیر کرد به شبهای وصال را بر نخیل کرد و که وصل تو باری کند یا نکند باری که فراق هیچ  
تقدیر نکرد بعد از آن فرمود که بعد از چند گاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

در کفیتی و حال که در آن می باشد

در کفیتی و حال که در آن می باشد

اور در خواب دیدم گویی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام میسر شد من اورا گفتم آنچه که تو می بینی  
 در حاله حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بشنید گفست تو اولیاء خدا را مرده می گویی در آثار  
 این حکایت جوالقی در آمد بختی سخن در کلمات نافرجام گفست چنانکه دلایل ایشان باشد و خواج  
 ذکرا الله بالخیر هیچ نگفت توقی که او کرد آنرا بوفار رسانید بعد از آن روی سوی حاضران کرد و گفست  
 که این معنی هم بیاید بسیار کسان می آیند و سرور قدیم ایشان می نهند و چیزی از ندیش این چنین کسان  
 نیز می بایست تا بیایند و بی محاسبه باید بگویند ازین چیز یا آن چیز را بگویند و آنگاه حکایت فرمود  
 که وقتی ازین پریشان گویان کی بیاید و مرا ناگفته بسیار گفست من هیچ جواب ندادم گفست  
 تا جهان با وجود ما با دو احتمال مثلاً بعد از آن فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ الاسلام  
 فریدالحق والدین قدس الله سره الغریز در آمد و گفتن گرفت که چه خود را بتی بر ساخته شیخ فرمود  
 که من نساخته ام خدا تعالی ساخته است باز گفست نه تو ساختی و شیخ فرمودی هر چه ساخته است  
 خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید بخل شد باز گشت بعد از آن حکایتی فرمود که وقتی  
 جوالقی چند بخدمت شیخ بهارالدین زد که آیا آمدند و را باین قوم بگویم بود چون جوالقیان در آمدند  
 چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد و بیرون رفتند بخدمت و عده برآمدند تا بغایتی که دست بخت بر  
 شیخ فرمود در خانقاه بر بستند در خانقاه بر بستند ایشان خشت بر در خانقاه زد و آن گفتند ساعی شیخ  
 شیخ بهارالدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام من از خود نشسته ام مرا در دست  
 اینجا نشانده است بعد از آن فرمود که در خانقاه باز گشت چون در باز کردند ایشان سر بر زمین  
 نهادند و باز گشتند بعد از آن خواج ذکرا الله بالخیر بر لفظ مبارک را ندان اول در خانقاه بستن فرمود  
 البته بشیریت است و نیز تا آنوقت چگونه وقتی بود بعد از آن چون ساعتی بگذشت و باز کرد  
 آنگاه این احوال حکایت فرمود که در حربه حد که اصحاب بسیار گشته شدند جبریل بیاید و گفت ای محمد

در این کتاب

تو هم یک لحظه در میان این کشندگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه سبت و پنج  
 ماه محرم سنه عشر و سبعمائیه سعادت پایوس حاصل شد سخن در طائفه افتاد که خزان جمع کنند و  
 هر چند که بیشتر میشود بیشتر طلبند بر لفظ مبارک راند که حق تعالی و تبارک طالع مختلف  
 آفریده است اگر مثلاً یکی را ده درم کفان باشد و برین چیزی زیادت شود و قرارش نباشد آنرا  
 بصرف نمیرساند و یکی را چنان آفریده است که هر چه بیشتر می باید بیشتر میطلبد و این معنی ازین کتب  
 قسمت ازلی است بعد از آن فرمود که راحت از درد و سیم در خرج کردن است لهذا مردم از هیچ  
 چیز راحت نیابند تا سیم خرج نکند و مثلاً اگر خواهد تا با همه خوب بپوشد و یا طعامی بهتر آرد و کند  
 و همچنین هر چه تمنا کند تا سیم خرج نکند نیابند پس معلوم شد که راحت از درد و سیم اگر هست  
 در رفتن اوست بعد از آن فرمود که از جمع زرد سیم کار نیست که از بدگیری منفعتی برسد و بعد از  
 بیان فرمود که مرا خود در بد حال دل بر جمع کردن چیزی نبوده و هرگز در طلب دنیا نبوده ام  
 بعد از آن خود پیوند بخیر است شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جای شد که ایشان را در کردن و در نظر  
 نیامدی و ترک یکبارگی داشتند بعد از آن فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من تنگی داشت  
 و خوش نمیکشد تا یکروز بزرگوار ترین یکی بر من نیم تنگ آرد و من گفتم که امروز بیکاه شده است  
 و آنچه حاجت بود و بصرف رسیده است این را با داد خرج کنم چون شب در آن مشغول شدم آن  
 نیم تنگ دامن من میگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم گفتم که خداوند کی بامداد شود و تا آنرا  
 تفرقه کنم شبانه پنج ماه صفر ختم شد با تحفه و الطاهر سنه الهی که در دولت پایوس میسر شد  
 سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طهران بهمی باشد درین باب حکایت فرمود که  
 در بد آن مذکر بود و منبر متصل دیواری بوده است که در آن دیوار طاقچه بود از منبر که بالا آمدن  
 را بالاتر آن طاقهای منحرف بود و چنانچه کسی بر آنجا توانست نشستن آن مذکر را در آنجا مذکر عالی پیدا شدی

در این کتاب

او در آن حال از نبرد جستی و در آن طاق بنشستی و هم ملائیم انجکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی  
 در اوج رسید و برترین دعوی بنجد مست شیخ صفی الدین گارزونی در آمد و در بحث شد تا شیخ را گفت  
 بیا قدم بناشیخ گفت دعوی تو سیکنی تو قدم بنا جوگی از زمین بهو بر آمد چنانکه سر او بسقف رسید  
 و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بناشیخ صفی الدین گارزونی روی سو  
 آسمان کرد و گفت خداوند ابریکانه را این قدم داده مرا هم انفعنی که امت کن بعد از آن شیخ از جا  
 بر آمد جانب قبله طیران نمود از آنجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز بهقام خود بیا بنشست جوگی  
 چیران ماند سر و قدم شیخ آورد و گفت از اینجا هیچ چیز دیگر نیست همین قدر پیش نیست که از زمین قدری  
 مستقیم جانب بالا رویم و همچنان فرود آئیم باقی راست و چپ نتوانم شد اما شما انیک هر جانب که خواستید  
 میل کردید این حق است و آنی است و آنرا باطل است از نسبت انیک حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی  
 فیلسوفی بنجد مست خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگوید و خلیفه هم بعلم او  
 رغبت نمود این خبر بنجد مست شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره الغریبه شیخ ملتفت شد  
 گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این گفت و برخاست و در بر سرای خلیفه آمد این  
 زمان خلیفه بآن حکیم بدبخت خلوت کرده بود و همین علم و بحث مشغول شده معبره ساینده که شیخ  
 شهاب الدین آمده است شیخ را در و ان طلبیدند چون شیخ درآمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که این  
 ساعت شما در چه بحث کرده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بودیم بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلغله نمود  
 که بیاید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین  
 بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی آنست  
 که بطبع خود بگرد و چنانکه سنگی را از دست بگذاری البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بر او خود حرکت کند  
 بهر طریقی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آورد چنانکه شلایکی سنگی در هوا اندازد

از حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شد هر آینه بخواصیت خود بر زمین افتد از حرکت طبیعی  
 گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسریست گفتند چگونه  
 شیخ فرمود که فرشته ایست بر صورت و برین هیأت فلک را او میگرداند بفرمان خدا تعالی غرض آنست که  
 در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد از آن شیخ خلیفه را و آن حکیم را زیر سقفی که نشسته بودند بیرون  
 آورد و آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند انداخته بندگان خویش را اینها را هم بجای  
 بعد از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنی هر دو نظر جانب آسمان کردند آن  
 فرشته را معاینه بدیدند که فلک را میگرداند آنگاه خلیفه از آن مذهب برگشت و برین اسلام را رخ شد  
 الحمد لله رب العالمین و در شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه المذکوره حادثه پای بوس میشد  
 سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره و الغفر له مبارک فرمود که افطار ایشان بشیر بخت  
 بودی یکتقدحی بود که در آنجا شربت بیاوردندی قدری مویز کردندی در آن ازان قهوج مقداره نصفی یا تثنی  
 حاضران قسمت میکردند قدری ازان شربت درآوردندی می انداختند و دیگری جز آن مجلس دندی بانی تثنی  
 که ماندی خود بکار بردی و از بقیه آنم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا اگر آن دولت بودی بعد از آن  
 پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان یک نان  
 باره کردندی همه حاضران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و ازان نان خاص بهم کسی را که  
 خواستی نصیب کردی بعد از ادای نماز شام مشغول بودی مشغول بودی تمام بعد از آن مانده پیش  
 می آوردند طعام از هر گون چون آن طعام خرج شدی بیش طعام دیگر خوردی و گویا بوقت افطار روز  
 دیگر بعد از آن فرمود که ایشان را زحمت خد شد همیدان زحمت نقل فرمودند و اجبه ذکره الله بالآخر میفرمود  
 که یکشب وقت استراحت من بخدمت حاضر شدم و دیدم که گلمی راست کردندی همان گلمی را که بگذرد  
 نشستی همان بالای کت انداختند چنانکه آن گلمی تا پایان نمیرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

در احوال شیخ و بانیان  
 در احوال شیخ و بانیان

شقه آوردندی و نهادندی که اگر از آن شقه شب بالا کشیدی آن موضع از سبتر خالصه ماندی یک  
عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره الغریز انرا می آوردند و جانب سر آن کت  
میداشتند شیخ بر آن عصا مشکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فوی آوردی  
تقبیل میکردی بعد از آن فرمود که یک روز سه در آن رحمت مرا و چند یار را نرا گفت که بروید در فلان  
خطبه و شب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار دیگر در آن خطبه و تقیم  
آن خطبه را سه داشت بر آن بام رفتم و طعام برابر خود بردیم شبها بخا بودیم دعا کردیم چون روز  
شد خبر دست شیخ آمدیم و باستاندیم و عرض داشت که کوشید را بجا فرمایید بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ  
ساعتی تا فل فرمود بعد از آن گفت که ازین دعا رشتا هیچ اثر صحت پیدا نشد خواهی کرد که او را بخیر  
فرمودند که من در جواب متامل شدم باری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من پیچید و بگوید  
او از آنجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل و عارفان و حریفان کاملان که محتاج به خود  
که این سخن بسیمع شیخ رسید من این سخن بسیمع شیخ رسانیدم بعد از آن روی سوی من کرد و گفت من  
از خدای خواسته ام که هر چه توان خدای بخوانی بیای بی بعد از آن عصا و خود من داد در میان من  
عرض داشت کرد که شما در وقت غفل شیخ حاضر بودید چشم پر آب کرد و فرمود که خیر مرا در ماه شوال بدلی  
فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرد و فرمود که فلان در  
دلی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره الغریز من نیز حاضر  
بودم در بالنسی بودم خواهی کرد که الله بالجبر این حکایت میفرمود و گریه میکرد و چنانکه در همه حضرات  
اثر میکرد بعد از آن حکایت فرمود که چون رحمت شیخ غالب شد ماه رمضان در آمد افطار می کرد تا روز  
خربزه آورده بودند و پاره میکردند و پیش شیخ میداشتم شیخ تناول میفرمود و را نشان آن یک شاخ  
خربزه من داد من خواستم تا بخورم و در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این ولایت



که بدست خود چیزی بن میزد کجا یا بن نزد یک بود که بخورم فرمود که فی کمن مرار خست شریعت است  
 ترا نباید که بخوری مدت عشر شیخ برسد فرمود که نود و سه سال بود در روز مذکور این معانی تقریر فرمود و در بیان  
 این چندان ذوق حاصل شد که در بیان گفت چون شب را بعد ادا ی نماز خفتن مصلی خاص بنده را  
 بخشید الحمد لله رب العالمین شنبه و هفتم ماه ربیع الآخر سنه المذکور دولت پابوس حاصل شد  
 سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا باید که لفظی بجز این ادا فرمود که بلا چون نازل میشود دعا  
 از خود و بالامی رود و در هر دو یکجا متعارض میشوند اگر دعا را قوی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فروماید  
 لکن این سخن حکایت فرمود که در آنچه خروج کفارتنا شد چون بلا را غفل به پیشاپور رسید بلا را شای  
 که آنجا بود برین علمار کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا بکن او جواب داد و گفت که وقت  
 دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تن برضا باید داد بعد از آن فرمود که  
 بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود اما صحت بلا کم شود و از نجا سخن در صبر  
 و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون کوهی بر بنده رسد و در آن صبر کند و شکایتی نکند اما  
 رضا آنست که از آن بلا هیچ کراهتی بر نرسد گوی که آن بلا بدو فرسیده است بعد از آن فرمود که  
 مشکلمان انفعنی را نکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی کوهی برسد و او را از آن  
 کراهتی نباشد فرمود که آنرا چه بسیار است یکی آنکه بسیار باشد که مریض در راهی میرود  
 خاری در پای او میخورد و خون میرود و در میان تعجیل میرود که دل او مشغول بچیز نیست که  
 او را از آن خبر نباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد که یکی در محاربه مشغول است او را  
 دشمنی میرسد و چنان مستغرق در حربه است که او را اصلا از آن آگاهی نیست بعد از آن که بمقام خود باز می آید  
 معلوم میشود اکنون چون متفرق این معانی که گفته آمد از آن در را بخیر بسیار و آنکه مشغول حق است طریق اولی  
 بعد از آن فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه جانی نوشته است که مردی را با تهای گرفته

در این سخن هیچ بطلانی نیست

دعا قبل نزول بلا باید کرد

در صبر و رضا

در این سخن هیچ بطلانی نیست

او را بهر از چوب بزدن هیچ جزع و فزع نکرد و اثری در و ندیدند بعد از اقامت سیاست از و پرسیدند که  
 چگونه بود ترا ازین ضربت هیچ املی نرسید گفت در احوال که مرا میزدند معشوق من در من نظر میکرد و در نظر  
 او هیچ در روی مرا نرسید بعد از آن خواجه ذکرة الله بالخیر بلفظ مبارک را اندک آنرا که در نظر معشوق  
 محازی می باشد او را از در و خبری باشد این معنی در حقیقت لائق تر شخصی سخن در توکل افتاد فرمود  
 که توکل ششم مرتبه دارد و مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم  
 عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل ایمن باشد که وکیل دارم که هم در کار باد و دعوی  
 و انا است و هم دوست من است در این صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه آنگاه آن وکیل  
 را میگوید که آن دعوی را چنان جواب میگوئی و آن کار همچنان آخر رسائی مرتبه اولی توکل نیست  
 که هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانی توکل آنست که طفلی باشد شیر خواره که مادر او را شیر میدهد  
 او را همین توکل باشد و سوال نباشد این طفل گوید که مادر فلان وقت شیر بده همین گریه کند  
 و مادر او اتفاقاً حاضر کند و گوید که مرا شیر بده او را شقه در دل باشد شرفقت او را مرتبه ثالثی توکل آنست که  
 مرده باشد پیش غسل آن مرده هیچ سوالی نکند هیچ حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسل میداند او را میگویند  
 و میشود به مرتبه سوم توکل آنست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس مذکور طعانی آورد و ندیگی از  
 حاضران مطالبه کرد که در فلان جای بودم اگر چه سیر بودم اما نتایج پیش آوردند نتوانستم که بگذارم  
 این دامنند این کلمات طیبست آمیز میگفت خواجه ذکرة الله بالخیر تسبیح میفرمود ملائم آن وقت  
 حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم رح وقت اشراق بود فصل  
 زمستان شیخ جمال الدین روی سوسه من کرد و این دو مصراع گفت بیت بار غن کاؤ اندین  
 روز خنک پد نیکو باشد هر سیه زمان تنک بدین گفتم که ذکر انغائب غیبه شیخ جمال الدین گفت من  
 آنرا حاضر کردم نگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد و آن نسبت طعانی که موجود بود

در کار

در کار

و کند و ری که کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مروی بود که او را محمد گفتندی بخت شیخ الاسلام  
 فریدالدین قدس الله سره الغفر له نشسته بود طعمای پیش آورده و هاناکند و ری و سفره موجود نبود  
 شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود و او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی  
 شیخ بدو انگشت مسجی خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد همین دان که این سفره است  
 بعد از آن فرمود که این در مبدار حال بود آونیه بیست سوم ماه ربیع الآخر دولت دست پانوس  
 بیست آمد و درین هفته کاتب را بسبب توقف مواجب و لشکری بود چون بخت بیست و سه شد فرمود  
 که پیش ازین مدت مروی بود پس بزرگ چند بار ملاقی شده است و سخنها گفته که از فرط شگوه اذنام  
 و لقب پر سیده نشد و وقت وقت مراد راه پیش آمدی و یک حکایت گفتی اول که مرا پیش آمد گفت  
 انشاء الله تعالی تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق نیست خواهد و که الله بالخیر بعد از این تقریر  
 این حکایت برین سخن بسیار اتحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این بعد از آن فرمود که  
 آن مرد را بار دیگر ملاقی شد حکایت کرد که در لهما در مروی بود که او را شیخ و ندول که گفتندی عظیم بزرگ بود  
 روزی عید شد خلق از ناز بازگشته بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز عید است  
 هر بنده از خواجی خود عیدی بیا بد مرا هم عیدی بده چون این سخن گفت حریر پاره از آسمان  
 فرود آمد بر آن بنده بود که نفس ترا از آتش و دوزخ آزاد کردیم چون خلق اینها نیکو کرد همه تبرک دست  
 پای او بوسیدن گفتند و اغراض اکر ام بسیار نمودند بین میان دوستی از دوستان این شیخ بسیار  
 داد و گفت که تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن  
 حریر پاره بدو داد و گفت بر داین عیدی ترا باشند فردا من دانه و دوزخ بعد از آن خواجی ذکر الله  
 بالخیر فرمود که کیار دیگر آن مرد با من ملاقی شد مرا گفت که این حکایت از من بشنو حکایت این بود که  
 بمش بود در شهری مال بسیار داشت گدایان شهر او را مصادره کرده و بلا اموال را بسیار بدست و او را مستاصل گردانید

داودی این را از کاتب  
 بزرگ شمس از دین

بعد از آن بر همین مفلس و مضطرب بشد روزی در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید حال  
 و صحبت بر من گفت نیکو و خوش اندوست گفت که همه چیز از تو بسته اند خوشی ترا از کجاست گفت  
 زمان من با منست بعد از تقریر این حکایت خواجده ذکرة الله بالخیر و سه سوهی بنده کرد و گفت که تقریر  
 معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از استماع این حکایت استنظار باطنی حاصل آمد معلوم کردم  
 که این حکایت برای تسکین دل این بچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نایافت اسباب  
 دنیا هیچ غم نیاید خورد و اگر همه جهان بر او باکی نیست محبت حق می باید که برقرار باشد الحمد لله  
 بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینیه چهارم ماه جمادی الاول سنه المذکور دولت  
 پانزده در یافته شد بنده در شب این آدینیه خوابی دید و عرض خدا داشت که خواب این بود که گوئی  
 امیر عالم ابوالمجلی علیه الرحمة و الغفران کاتب را چیزی شیرینی میداد خواجده ذکرة الله بالخیر فرمود که وقتی  
 پایشان پیوند داشتی گفتیم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینیه دوم سپهر سه از غیب برسد که  
 هم در بنده بنو و دوشنبه بیست و چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید  
 بزرگوار الفرض آنروز در بزرگی امیر عالم ابوالمجلی بسیار سخن فرمود و از اشارت او بر لفظ مبارک را  
 که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجده اجل شیرازی یافته بود روح وقتی آن بزرگ بر سر  
 مطهر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم و ابوالجلی نیز بعد از آن آن بزرگ بر بالا رنبد آغاز کرد  
 گوی مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من ثننی از خواجده اجل شیرازی یافته بودم مشب میخواستم که  
 این نعمت بر من خود بخشم فرمان آمد امیر عالم ابوالمجلی را ده بعد از آن امیر عالم را بر بالا رنبد طلبید  
 و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد یکشنبه نهم ماه جمادی الاخر سنه عشر و سبعمائة  
 دولت و سی و یکس بدست آمد سخن و فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا بسیار  
 مستجاب شود و چهار شب در بنده پس بزرگست یکی شب اول دوم شب آدینیه اول نهم شب پانزدهم

در بنده

چهارم بیست و هفتم که شب معراج است بعد از آن سخن در نماز نفل افتاد که هر چه نفل بگذارد بجا  
نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد از آن حکایت امام اعظم ابوحنیفه که گفته  
فرمود که او نمازهای قضا و خود را هر روزی پنج بار بگذارد و یکشنبه سیزدهم ماه رجب نه روز  
دولت پانزده سال شش سخن در استقرا و توبه افتاد بر لفظ مبارک را ند که سالک چون در بیست و هفتم  
مستقیم شد آنچه در پیش از آن کرده باشد بدان مأخوذ نیست اما درین میان حکایت فرمود که هر چه از  
تقصیر مروی بود ساکن قصبه بود هر وقتی من آنجا رسیدم در خانه او نزول کردم او و قوم او هر دو خجسته  
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را وقت آورده بودند که آنروز بعضی از سالکان  
آن قصبه با قوم آن سرچشمه میر می کردند و در جنگ کلمات ناسلامی گفته اند سخنانی که بدان  
اتهامی باشد بعد از آن زن او جواب داد و گفت آنچه شما میگوئید در باب من نیست بپوشید که پیش از بیعت بود  
یا بعد از بیعت خواهد بود که الله بالحق چون برین حرف رسید فرمود چه نیکو سخن گفت آنقدر است  
تسه شنبه بیست و نهم ماه مذکور شده الهیه دولت دست پوس میسر شد یکی باید و براسه انظار اول  
خویش استمادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شنبی سوره جمعه باید خواند بعد از آن فرمود  
که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز به شب آدینه فرمود که من هر شنبی میگویم که یا خدایا  
من گویم ولی هرگز برای خود نخواهم برای خود نخواهم برای آنکه هر گونه که اداری باید بداد و بدینسان حکایت  
فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری میگفت  
که چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این روزگار تو بخواب ساخت و سبب تمایز خواهد شد  
و معیشت تو فراخ خواهد بود من خواستم که با تو گویم که ای خوابه درین لباس که تویی ای این لباس چنین  
تعبیر نمکند باز در خاطر کردم که من کیانم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خوابه ذکر الله  
بالحق این حکایت تمام فرمود آنکه استمدا و دعا می گفت گفت ای مخدوم مخدوم را از فراسه اسباب

نمازهای قضا شده  
در استقرا و توبه

در خوابان باسی

و روزگار آسوده چاره نیست خواه ذکره الله بالخیر قسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف  
 شما نمیگویم از حال خود میگویم بخیر بنده ششم ماه مبارک هجرت منیا منته سنه المذکور  
 سعادت پائوس حاصل شد آنروز بنده با چند یار بزرگ بمعیتی تجددید کرد و ملائم آن حال احکام  
 فرمود که چون رسول علیه السلام و ائمه عریضت مکہ مبارک کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله عنه برست  
 بر یکپایان فرستاد و درین میان ارجان رسول علیه السلام را خبر برسانیدند که عثمان را کشتند  
 رسول علیه السلام چون این خبر شنید صحابه را طلب فرمود و گفت بیایید و بمعیتی بکنید تا با یکپایان  
 حواری کنیم باران بعیت کردند آن زمان مصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام بر تنه درختی تکیه کرده بود  
 این بعیت را بعیت رضوان گویند و درین میان صحابی که او را این الا کوخ گفتندی او بیاید و بعیت کرد  
 پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بعیت کرده گفت یا رسول الله که ام این ساعت باز بیعت کنیم  
 پیغمبر علیه السلام او را دست بعیت داد و بعد از آن خواه ذکره الله بالخیر گفت این تجدید بعیت از آنجا است  
 بعد از آن فرمود که اگر میدی خواهد تا تجدید بمعیتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد با آن جا  
 بعیت کند در ثوبان فرمود که عجیب ندارم که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها چنین  
 کرده باشند و من همچنین میکنم لختی سخن در حسن اعتقاد و افتاد فرمود که من شنوده ام از شیخ فیض الدین  
 که شیخ الاسلام اوده بود و گفت مرا قرابتی بود که او مرید خواجہ اجل شیرازی بوده است روح وقتی آنمید را  
 با تها می برگرفتند و در معرض قتال آوردند سیاهی که او را گردن خواست زد او را همچنان باستان که  
 روی او جانب قبله باشد مرید خواست که اگر روی جانب قبله کند گردن بکشد که مرید او پس پشت  
 او میشد بر روی سوسه گوی پیرو خود کرد سیادت گفت که در شجیل روی جانب قبله باید کرد و تو چرا کردی  
 میگرددانی مرید گفت من روی جانب قبله خود کرده ام تو در کار خود باش از تنبہت این حکایت حکایتی  
 فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی دراز رفتم و دیدم اگر چه سوار بودم تشنگی را شکر کرد

کتابت یافته

در این کتاب

بر لب آب گری رسیدم از اسب فرود آمدم خواستم تا قدری آب بگیرم و بخورم دلم تشنگی آورد و هم فرا  
غالب شد در آن حال که بنحو میشدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد از آن ساعتی بهوش آمد  
الغرض بعد از آن مرا و فوقی تمام شد بر عاقبت کار خود که در خانه است هم ایستاد آن باشد که این  
کس بر یاد ایشان برود انشاء الله تعالی یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور منبر کور  
سعادت پانجوس حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیه الرحمة والغفران  
زحمتی شد در آن زحمت هر بار مرا گفتم که در زیارت فلان شهید برو و در فلان بزرگ برو من  
بحکم اشارت بر نتمی چون بیامدی گفتم زحمت را تخفیفی شد و منجرا تخفیفی پیدا کرد از آنجا حکایت فرمود  
که در آنجه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یار زیارت  
شهیدان که آنجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که دعا را شما هیچ اثر نکرد  
مرا هیچ جوابی ندادیم نیامدیاری بود که او را علی بهاری گفتند او در آنجا ایستاده بود و گفت که ما  
ناقصانیم ذوات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کنند خواه ذکر الله یا غیر فرمود که  
این سخن بسبب شیخ نرسید من عین آن بسبب مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدا خواسته ام که هر چه  
تو از خداست تعالی بخوانی بیای بی بعد از آن آمد و ز عصاب من داد مرا گفت که تو و بدر الدین اسحاق علیه الرحمة  
بروید و بعد از آن خطبه مشغول شوید من و او هر دو بر فیتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستم فرمود  
که نیکو بود در آنجا این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جباران صد هزار بار سوره فاتحه  
بخوانید و آنمعی بیاران برسان و موزع کن بیاران رسانیدم و بهر کسی توزیع کردم هر یک  
به قدری قبول کرده یکی پنجاه و یکی چهار و یکی یک و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز  
شمرده بقیاس یک هفته یا کم بیش ازین ختم تمام شد بعد از آن منبه بخدمت شیخ عرض داشت که که  
این همه در حالت مرض بود فرمود که خیر پیش از آن بود تا ایشان را با خدا تعالی چه درخواست بود



در کتاب امام ناصری

در کتاب نوائذ القواد

روز شنبه هفتم ماه ذی القعدة سنه المذکور دولت پادشاه پسر شمس التفسیر امام ناصر  
پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زخمی شد دوران زحمت او را سکت  
افتاد و او را اولیاء او دانستند که هر دو او را در گور کردند چون شب درآمد بهوش باز آمد معلوم کرد  
که مراد گور کرده اند در آن حیرت و در مانده گی او را یاد آمد که هرگاه در حالت اضطراب چسبیل بار  
سوره یس بخواند حق تعالی او را از آن تنگی فرج دهد و مخزجی نباشد و نهان زمان سوره تفسیر  
گرفت چون سی و نه بار بخواند اثر کشادی پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطبع کفن آمده بود و گور  
بازی گردان امام بحس معلوم کرد که این نباشست بار چهل که تیس بخواند آهسته خواندن گرفت  
تا او نشنود و گور را بر او باز کند القصه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد  
نباش چون بدید در زمان زهره او در عجب آورد و بهم آنجا ملاک شد امام در ملاک او ناست بسیار که  
و با خود گفت که مرا سکت می بایست بود تا او کفن بروی من بسیار گشتی بیرون آمدی الغرض آنکه بیرون  
آمدن بروی پیشانیها خورد چون از گور بیرون آمدند بشدید که از نگاه مردمان خود اندر دیدند  
خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خوابید پس بعد ازین شب آهسته آهسته و شمر آهه داد و از میدان  
که من فلاکسم و مرا بسبب سکتی بخله در گور کرده بودند این میگفت و می آید تا خلق را بیک بار  
استحالت نیاورد و آنچه ذکره الله بالحقیر بلفظ مبارک را اندک تفسیر بعد ازین واقعه نوشته است مختصی ذکر  
مردمانی افتاد که دایم مستغرق یا وحی باشند و از خور و خواب شان یاد نباشد هر چه بکنند برای او کنند  
فرمود که شیخ بود پس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت زن را گفت قدری طعام ببر گیر و از آن  
آب بگذر بر کناره آب درویشی نشسته است این طعام را پیش او بده تا بخورد و عورت گفت آب ببر  
عبره کردن دشوار گیر و شیخ فرمود که برو بر کناره آب روی بجانب آن کن و بگو ای آب بجز من آنکه شرمین  
با من هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا ای و زن در عجب ماند با خود گفت که چندین فرزند

ازین مرد آوردم این سخن چگونه گفتم هم فرمان شوهر بجا آوردم و بر روی آب آن کلمه بگفتم و زنان آن  
 بشکافتم و دوشقه شد و راهی خشک در میان پیدا آمد زن بسلامت بگذشت چون بدان درویش  
 رسید طعام پیش او نهاد و درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت که آب با غلبه است  
 چگونه بروم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون بت آب برسی  
 بگو که بخیر است شوهر من که هیچ وقت نزد یک من نرفته است مرا راه ده چون برسیدم بت آب بگویم آب راه  
 داد و درویش گفت حالا چون پر لب آب ببری بگوئی که بخیر است آن درویش که در مدت سه سال  
 هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند و لب آب داد و گفت که بخت  
 آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال آب و دوشقه شد  
 راه داد و عورت بسلامت با آمد چون پیش شوهر رسید در پای او افتاد و گفت باید که مرا سزین و معنی بگوئی که  
 چه بودیم تو چندین نگاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ آب بگویم آب  
 مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهو و نفس خود صحبت کرده  
 صحبتی که با تو کردم برای او اوست نه کرده ام نه برای ذوق نفس و هوای خود پس در معنی گوئی من هیچ وقت  
 با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعامی برای ذوق نفس خود نخورده است و نه برای  
 استیفای لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی  
 مردان خدا هر چه گفتند برای خدا گفتند نیت شان همه حق باشد ازینجا حکایت قدوة الاولیاء شیخ قطب الدین  
 بختیارافشا قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را ده پیغمبر بود و توان یکی هم در خودگی و وفات  
 یافت دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هیچ شیخ نمی یافت احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی  
 نداشت و با شادان این حکایت خواجده ذکره الله بالخیبر بلفظ مبارک در باران ذکره فی شیخ قطب الدین  
 شیخ الاسلام فرمود که این بود نور الله قدس الله تعالی القصد فرمود که در آنچه پیغمبر و شیخ وفات یافت

چون از دفن او بازگشت و بخانه آمد مگر حرم جمیع بسیار میکرد و بر فوت فرزند چون ناله و استغاثه  
 مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بردست المیدن گرفت شیخ  
 بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرفوان حاضر بود و خدمت کرد پرسید که این تاسف چیست  
 شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آمد که من چرا از خدا تبتعالم بقا پس برخاستم و اگر بخوابم  
 بدادی خواهد کرد که الله بآخر فرمود که بنگر استغفران ایشان از یاد دوست بجدی غالب بود که  
 از حیات و موات پس بمانی آمد گنجی سخن در دعا افتاد فرمود که بنده وقت دعا باید که هر مصیبتی  
 کرده باشد پیش دل نیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل دارد آن عجب باشد دعا  
 بعجب مستجاب نشود اگر مصیبت پیش دل آرد در القیام دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص  
 بر رحمت حق بی باید داشت و مومن باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود  
 وقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد و برابر بیند و همچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر  
 باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست  
 او خواهد ماند داشت در انشاء آن انبغی هم فرمود که دعا تسکین دست خدا تعالی میداند که بپایا کرد  
 لاجسی حکایت در عقیده مریدان افتاده فرمود که پیش ازین در شهر اهلسایه بود و محمد نام او را هر سال  
 رشته نار و بسیار شدی در آن رحمت فرمودان دیدی تا امر غایت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد  
 قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که تعویذی برای من بخوانی  
 و بسیار سه قصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم تعویذی بفرماید بخوانم شیخ مرا فرمود  
 که هم تو بنویس خواهی کرد که الله بآخر فرمود که من تعویذی نوشتم و بدست مبارک شیخ و او هم مطالع فرمود  
 باز من داد و گفت او را بدیدی چون بشهر آمدم آن امانت او را دادم باقی عمر او را هیچ نماند  
 یکی از حاضران پرسید که شادان تعویذی چه نوشتید خواهی کرد که الله فرمود که انشاء الله شانه

تاریخ دعا کردن

تاریخ مریدان

تاریخ باری

الله الكافي الله المعاني بذكر كلمة دیگر متعاقب این فرمود بر خاطر یاد نماند و هم در حسن اعتقاد و بر این  
 فرمود که من روزی بخیر است شیخ الاسلام فرید الدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز تارک  
 از محاسن شیخ جدا شده بود در کنار شیخ افتاد من عرض داشتم که درم که در خواستی هست اگر خدمت  
 شیخ بخشش فرماید فرمود که حسبیت گفتم از محاسن مبارک تاری جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا  
 بجای تعویذ نگاهدارم فرمود که همچنان کن آن تاری را با غزل تمام بگیرم و در جامه پیچیدم و برابر خود  
 در شهر آوردم و جدا کرده الله بالحق درین حکایت چشم بکوب کرد فرمود که تاجه ایش یاد دیدم از آن یک تار موی  
 بعد از آن هر بخوری و در و مندی که برآمدی و از من تعویذ خواستی من آنموی میدادم ایشان میبردند  
 و چندگی بر خود میداشتند آن رحمت از ایشان زائل نشدی تا مردوستی بود که در تاج الدین بینائی  
 گفتندی او پسری خرد داشت و رنجور شده و پیش آمد از من تعویذ خواست و من آنرا در طاقی نهادم و بکم  
 بر چند طلبیدم نیافتم بسبب آن طاق و رطوبتها و دیگر هم طلبیدم شاید که بخله نهاده باشم و رنجور نیامد  
 آن دوست نام او بازگشت پس که او بعد از آن رحمت و قات یافت بعد از آن چندی بگذشت دیگری بیام  
 و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم بعد از آن طاق که پیوسته می نهادم بها بخار نظر آمد  
 بعد از آن خواهی که الله بالحق میفرمود که چون پسری که آن دوست رفتنی بود از آن سبب آن تعویذ  
 غائب شده بود چهار شنبه شانزدهم ماه مذکور رسا دست دوست دوست آید سخن در نظم و شعر  
 افتاد بر لفظ مبارک مانند که هر سخن خوب که شنیده شود هر آینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که بشنیده  
 شود همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد ذوقی بیشتر است و اسحال خوب همین حکم دارد و هر سخن  
 خوب که شنیده شود هر آینه در شنیدن آن ذوق میباشد اما اگر همان سخن در سخن بشنود ذوق  
 بیشتر است درین میان کاتب عرض داشتم که درم که بند فراد هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود  
 که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشائقان را همان ذوق است که آتش در میزنند

گفته این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی و رانندار این معانی چشم پر آب کرد و نفسی  
از سینه مبارک برآورد و فرمود که ما را وقتی در خواب چیزی نمودن این صبح بگفتم صبح اید و دست  
بست انتظارم کشتی بد و باز این صبح را هم در خواب اعدا کردم و همچنین گفتم صبح اید و دست  
ببستم انتظارم کشتی بد چون بیدار شدم یاد آمد که این صبح همچنین است صبح اید و دست بستم انتظارم  
کشتی بد سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه دولت پاسبوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد  
فرمود لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره الغریز او را محمد شریف گفتندی  
او هر غریبت که کردی در آن اندیشه خدمت شیخ را خواب دیدی بهر بیات که شیخ را در خواب دیدی  
تعبیر آن خواب چنان کردی تا وقتی اورا غایت هندوستان شنیدی در آن اندیشه شیخ را  
در خواب دیدی گویی جانب اجودین میرود چون رسیدند از شد با خود گفتند که مرا نیز تا جانب  
می باید رفت نه از شیخ سخن شنیده اشارتی دیدیم پس قدر دید که طرف اجودین میرود و او غریبت  
هندوستان فسخ کرد طرف اجودین روان شد الغرض در آن سفر راحت و آسایش بسیار دید  
خواججه ذکره الله را خیر فرمود که این محدث را غوری می گفتندی مودی غریز بوده است در آخر عمر  
بمسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او بسیار در روز شنبه یازدهم ماه محرم سنه اصدی عشر و سبعمائة  
دولت پاسبوس حاصل شد بر لفظ مبارک رانده که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بسیار ادب داشت  
آورد و بیعت کرد و حقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده اند  
که آنمرد بیضا و شغول گشت و بر سر معصیت که بود باز رفت شیخ این معنی بشنید و در خانه  
آن مرد رفت و او را گفت بیا و در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه من سکنی من پرده  
پوش تو کنم مرید چون این سخن بشنید بسیار در قدم شیخ آورد و توبه و بیعت کرد و تائب  
و مطلق گشت و الحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت منبده عرض داشت که که قدرت

که بیشتر در احوال مرید نظر میکنند اگر در اعمال مریدان نظر نکنند تا عمل ایشان چگونه بنشیند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان سفر کنند اگر اعتقاد مریدی درست یا بد مرید را امید ی باشد فرمود که آری اصل دین باب اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عزوجل رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در وحدانیت باری عزوجل رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مؤمن چون ایمان درست باشد گناه کار نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد غرضی افتد بر ارتداد او حکم نتوان کرد امید باشد که برکت اعتقاد باز با صلاح آید یعنی سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن بنده عرض داشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظر خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد و ران دیده را نیز خطی باشد بعد از آن فرمود که شیخ هر که قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی اول سوره یوسف یاد گیر و هر که سوره یوسف یاد گیرد به برکت آن خدای تعالی او را تمام قرآن روزی گرداند هم تلامذ هم یعنی فرمود که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده است که هر که را نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و چهار نیت از جهان برود چون او را بگویند فرشته بیاید و ترجمانی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آنرا ابتلاع کند تمام قرآن او را محفوظ شود و فرود چون حشر شود او حافظ مبعوث شود و در لحنی سخن دانشمندی افتاد که در ویش صفت باشند و اخلاق نیک مردان در ایشان باشد فرمود که من دانشمند همچنان دیده ام کی مولانا شهاب الدین که از میر سیم بوده است دوم مولانا احمد سوم مولانا کیتلی حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدا وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره افریز از بعد فوت او در حدود سرتی آن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضه شیخ کبیر برسی سلام من برسانی و بگویی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیارند و عقیقی تیز نمی خواهم من همین میخواهم

و در تلاوت قرآن

بایستی حفظ قرآن کرد  
سوره یوسف یاد گیرد

و در دانشمندی از بهشت

بسم الله الرحمن الرحيم

که توفیق مسلمانان و محققان یا صاحبان محسنی حکایت بزرگی مولانا کیتلی فرمود که پیرایه بابرکت  
 بود اگر چه با کسی پیوندی نداشت اما اتفاقاً صحبت بسیار در آن حق دریافته بود در تقیه اولی که او را  
 بریدیم در تقریریهات او معلوم شد که از او اصل آنست چیزی در خاطر بود آنرا از او پرسیدیم جواب داد  
 که آنرا این آید و آن آنچنین باشد خواه ذکره الله یا بخیر این حکایت میفرمود و چشم پر آب کرده  
 و میگفت که اگر آن مشکل از صدر الشریف میسر می شد می نشاندی هم از اخلاق او حکایت  
 میفرمود که وقتی بر من آمده بود بیشتر که خداوند متعال منست هنوز طفل بود که او بی ادبی کرده بود  
 یک چوب او را زده شد مولانا کیتلی را چنان دردمند که گویی آن چوب او را زدم در گریه  
 شد گفت که این از شومست من بود که او را این الم میسر خواهد ذکره الله یا بخیر میفرمود که مرا  
 از رقت و شفقت او کسکی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از شنیدیم  
 که سال قحط بود در دلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار  
 که ایسی میگذاشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خود د کسی را میطلبیم  
 تا با او هم تقیه شوم در ویشی دلق پوشی را دیدم با جامه زنده از پیش من میگذاشت من او را گفتم  
 ای خواجهر من در ویشم و تو هم در ویشی من غریبم و تو هم غریب میتانی قدری طعام موجود است  
 بیا تا هم تقیه شویم در ویش اجابت کرد بالای دکان جلیخ فتم از تناول کردیم در اثناء آن من رو  
 سوی او کردم گفتم ای خواجهر ما بیست تنگه دهم بر آنده است می باید که آن دهم دوخته شود آن  
 در ویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنگه را ترا میدهم مولانا کیتلی گفت که من در دل  
 خود کردم که انقدر با این جامه خلقان او را بیست تنگه از کجا باشد که مرا دیدم فقر من چون طعام  
 خورد شد بخواب است و مرا بر او دروان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه گوری بود بر سر آن  
 گور بایستاد چیزی نتواند و چوبی خرد بدست داشت یکدو بار آهسته بران گور نهد و گفت که این در ویش



بست تنگه داهم دانی دارد او را بدین گفت و روی سوی آسمان کرد و مرا گفت مولانا باز گرد بست  
 تنگه بنور رسید مولانا کینتی گفت که این سخن بشنیدیم دست آن درویش بپوسیدیم و از وجود او جدا شدیم بسیار  
 شکر آمدیم درین حیرت که آن بست تنگه مرا از که خواهر رسید با من مکتوبی بود که آن بخت آنه کسی میباشد  
 رسانید بهمان روز آن کتب را میبردیم نزدیک دروازه کمال رسیدیم ترکی در خانه خود بر سر چرخ  
 نشست بود مرا بدید آواز داد و غلامان را دوانید مرا بجهت تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار ریشاشته نمود  
 من هر چند جدا کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دانشمند هستی که در فلان موضع در حق من  
 چندان نیکی کردی من گفتیم که شمار بجای نمی آید آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چراچو اینها می داری  
 الغرض این و مانند این بسیار میگفت بعد از آن بست تنگه می آورد و با من حضرت سید را و آن  
 بدست من داد و خواهر ذکره الله بانیخیر در بزرگی این مولانا کینتی میفرمود که آنکه او طعم تمام آنها را بنخورد بهمان  
 عادت مستحسنه راه او تمام بود فلیت اخلاق دیگر بیداران از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفر  
 دو روز دوسرشی رسیدیم شنیدیم که دی روز دین حوالی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست هندی و آن  
 کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کینتی می گفتند و قرآنی خواند در آثار قرآن خواند  
 او را شنید کردند و خواهر ذکره الله بانیخیر فرمود که مرا در دل گذشت نباید که این مولانا کینتی باشد  
 دو روز بر سر آن کشتگان رسیدیم فاتحه خواندیم و تفحص کردیم همان مولانا کینتی شنید شده رحمه الله  
 علیه رحمه واسعه چهارشنبه سووم ماه ربیع الاول سنه مذکور در دولت پانجوس میسر شد  
 این بار بعد از یکماه رفته بود و هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبود چون پایی مبارک  
 پوسیده شد دوسه از یاران عزیز حاضر بودند خواهر ذکره الله بانیخیر و سه سوخته بنده کرد  
 و فرمود که این زمان ذکر فضل داشتیم که تو در آمدی بنده دوباره روضه بر زمین آورد بعد از آن  
 فرمود که خواهر شمس الملک علیه الرحمه را رسمی بود اگر شاگردی ناعه کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی

بگفتی که چه کرده ام که نمی آئی بعد از آن بشنم فرمود و گفت اگر کسی مطایبه کردی همچنین سخن گفتی که  
 چه کرده ام که نمی آئی تا همان کنم بعد از آن فرمود که مرا اگر ناغده شدی یا بعد از دیری رفتی در مشاط  
 گذشته ای که با من هم چیزی خواهد گفت با من این گفتی سه آخر کم از آنکه گاه گاهی آئی و با کنی نگاهی  
 خواهد ذکره الله بالجیره فرمود در ادای این بیت چشم بر آب کرد چنانچه رفتی در حاضران پیدا شد یکی از  
 حاضران گفت که من اینچنین شنیدم که در این ایام که شما خدمت شمس الملک میرفتید و بخدمت شما  
 اعظم کردی و در هر چه که مقام خاص او بودی شمارا آنجا جای کردی خواهد ذکره الله بالجیره فرمود که آری  
 در آن چجه که اولش سی و هشت نفر کس نشستی اگر قاضی فخر الدین یا قلعه یا مولانا برهان الدین باقی  
 مرا هم آنجا گفتی که بنشین من گفتمی که آنجا جای شماست معذورنداشتی البته مرا هم جانی کردی  
 یکی از حاضران پرسید که اوقتی شغلی داشت خواهد ذکره الله بالجیره فرمود که آری اوقتی مستوفی  
 شده بود خواهم تلج ریزه در باب او این بیت گفتم است بیت صدرا کنون به کام دل و دستان شدمی  
 مستوفی مالک هند و شان شدی و بنده عرض داشت کرد که بزرگی خواهد شمس الملک و فخر عظم  
 ایشان معلوم هست اما که دانم که با درویشان پیوندی داشتی یا محبتی با ایشان خواهد ذکره الله بالجیره  
 فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود چهارشنبه بسمت  
 و چهارم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد آنروز چند یار کجا پابوس کردیم فرمود که شما همه  
 یکجا آمده اید عرض داشته شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد  
 آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس سره العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیایید بهتر که العین حق  
 لحنی سخن در آن افتاد که العین حق و الحق فرمود که این حق است که غیر باطل است یعنی  
 اثره کائن معتبر له انیمعانی را منکرند میگویند که اثر حق و اثر عین چون فی الحال پیدا نمیشود پس آنچنان  
 باشد و آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سخن در کرامت و معونت و استدراج افتاد

فرمود که معجزه از ان انبیا است که ایشانرا علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب وحی اند  
 آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما اگر امت آنست که اولیایا باشند ایشانرا نیز علم و عمل کامل  
 باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد  
 اما معون آنست که بعضی بجاین باشند که ایشانرا علم باشد و عملی گاه گاه از ایشان چیزی  
 برخلاف عادت معانیه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج آنرا گویند که طائفه باشند ایشانرا  
 اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزه از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند  
 لکن سخن در احوال افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حسن است و دیگر طور عقل است و سوم طور قدس  
 طور حسن آنچه مطعومات و مشروبات و مثل آنست کس معلوم میشود باز طور عقل است آن بدو علم  
 متعلق است کسبی و بدیهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشند کسبهای عقلی را بدیهی میدانند  
 بعد از آن فرمود بدیهیه علم قدس نیست تا کسبی چگونه باشند آن کار انبیا و اولیا است و بعد از آن  
 فرمود که علامت آنکس که بر دوری از عالم قدس کبشاند چه باشد باری آنکس که در عالم عقل باشد و  
 چیزی بر وی بدیهی و کسبی حل گردد و او را از آن فرحتی آید در عالم قدس راه نیاید درین میان از  
 بزرگی ردایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگردد و انشاء الله تعالی بقلم تو اتمم آورد و بدو  
 بسیار نوشتی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود بود در قلم نیامد  
 لکن سخن در قول معتزله افتاد در آنچه مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر و اثم در عذاب  
 باشند فرمود که این خطا است نه سبب نیست که کافران در اثم در عذاب باشند بسبب آنکه در  
 اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشانرا میسر کنند آن معبود ایشان است و این عقیده ایشان  
 دائمست چون اعتقاد ایشان بر کفر و اثم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر و اثم  
 در کبائر اند و وقتی که از کتاب معاصی فارغ میشوند میمانند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود پس

در کتب

در کتب

چون اعتقاد ایشان در دوام کبار راسخ نباشد عذاب ایشان هم درام نباشد بعد از این بر  
 لفظ مبارک راند که عاصی در حال عصیان بسبب صفت مطیع است اول آنکه میدانند که این چه سبک خفتی  
 و دوم آنکه میدانند که حق تعالی میدانند و می بیند سوّم آنکه امید آمرزش هم دارد این هر سه عقیده کار  
 مطیعانست بعد از آن فرمود که در مذہب اشعریّه همچنین است که کافری که خائنیت او بر ایمان خواجه بود  
 او حالی مومنست و مومنی که عیاذا بالله خائنیت او بر کفر خواهد بود او حالی کافرست بر مصلحت اقا  
 یعنی حکایت فرمود که خواجه حمید سوادلی رحمه الله علیه در ناگور میزند و میگوید که این ولایت  
 در میان حکایت ابو صفیحه افتاد رضی الله عنه فرمود که از پرسیدند که فردا قیامت کافران  
 در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب عقاب معاینه  
 کنند ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آید  
 ایشان فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود و همه در دوزخ خواهند  
 رفت اما مومن خواهند بود بر مصلحت اقا این سخن فرمود که درین آیه و ما خلقت الجن والانس  
 الا ليعبدون بر قول پسر عباس نیست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحّد خواهند بود هر که انجا  
 موحّد است ایمان غیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند خدا را به یگانگی مقارنند  
 پس لیوحدون درست می آید بعد از آن گفت هر که را دیده شود به از خود تصور باید کرد اگر چه  
 انکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت انکس آخرین طاعتها باشد و  
 معصیت او آخرین معصیتها بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقدہ میگوید  
 که من هر گرامیدیدم به از خود تصور میکردم مگر یکروز و از آن سزای خود دیدم و آسپخان بود که رذری  
 جستی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان از آن قرابه چیزی تجرّع میکرد  
 عورتی نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که من باری به از دیدم هر چند بودم که کشتی در

آب غرق شدن گرفته هفت کس در آن کشتی بودند هر هفت کسان غرق شدن گرفتند حبشی بر فر خود را  
 در آب زد و شش تن را بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کن  
 خواجی من گفت من میخیزم بایتم بعد از آن مرا گفت که درین قریب آبست و این عورت که پهلوی من  
 نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم رو که تو مرد ظاهرینی نمی سخن در  
 تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و تردید باید خواندی یکی از حاضران سوال کرد که تردید چه باشد  
 فرمود که از آیتی که خوانده است خواننده را ذوقی حاصل آید مگر باید خواند نگاه فرمود که وقتی  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در  
 تسبیح دل مبارک او را حالی پیدا شد بسمت بار مگر فرمود بعد از آن فرمود که مرتب قرآن بپشت  
 نوز است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده را تعلق  
 بحق باشد اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند  
 یکی از حاضران سوال کرد که این معنی همان تعلق حق است که در مرتبه اولی فرموده اند که خیر آن بذات حق  
 بود این بصفاست و اگر آنهم میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل گذرانند مرتبه چهارم فرمود  
 که در وقت خواندن باید که حیای در غالب باشد که این دولت چه الاق منست و مرا چه محل این  
 سعادت باشد و اگر آنهم نیابد باید که بداند که مجازی این قرآن خواندن خداست هرگز نباید  
 مزاجی بدید بنده در غیابان عرض داشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند همیشه واضح آن آنچه  
 معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در انشا تلاوت دل بنده بسودای یا باندیش مشغول شود باز خود گویم که  
 آنچه اندیشیده و چه سود است دل خود بوضع مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که این آیه مانع آن شود و او  
 آن اندیشیده باشد و یا آیتی در نظر آید که در محل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجی  
 ذکره الله یا فرمود که این معنی نیکو است این را نیکو نگاها ری و الحمد لله رب العالمین چهار مرتبه دوم

در حقیقت قرآن

ماه ربیع الآخر سنة المذکر بسعادت پاموس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل  
 و انانی آنست که از دنیا پرهیز کنی بنیت آنست یعنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از  
 من بکوی دهید که او از عقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد که این مال کیست  
 که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد این چگونه قبول کند فرمود که سخن  
 از حضرت میرو و حکم مصرف آنست مناسب آنست یعنی فرمود که دنیا بهین زیر و سیم و اسباب و غیر آنست  
 از بزرگی روایت فرمود که او گفته است بطلب دنیا که تو دنیا را تست هر چه کمتر خوری از تارکان  
 دنیا باشی و هر چه بیشتر خوری نباشی لایم آنست یعنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز  
 باشد من او را معاف کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید تو ان است که استیلا از من  
 برو چه غایت باشد و باز گشته که خفته باشد من از دیگران باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد  
 توان دانست که نفرت من از او تا چه غایت باشد از اینجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد غلبه او که  
 این فرزند آدم باشد فرمود که خناس دیو است که دائم بدل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بزرگتر شوند  
 او دفع شود بعد از آن فرمود که مولانا علاء الدین ترندی در لغز او را اصول می آرد که چون متر آدم  
 علیه السلام از بهشت بدینا آمد روزی خوابیده بود ابلیس بیاید و خناس را بیاورد و دو حلقه گفت  
 که این فرزند منست این را پیش خود داری این گفت و رفت چون متر آدم علیه السلام پرسید  
 خناس را دید از او پرسید که این کیست جواب گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست  
 این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی او ماراد منست پس آدم علیه السلام  
 خناس را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیاید و  
 را پرسید که خناس کیست جواب گفت که آدم علیه السلام او را چهار پر کاله کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون  
 این نشانی را دید و او را که خناس یا خناس در زمان حاضر شد به بیت اولی چون ابلیس باز گشت آدم

م  
 بزرگتر دنیا

بزرگتر دنیا

علیه السلام پیامد باز خناس را ایستاده و دید پرسید که چه حالت است جواب صورت حال باز گفت من ترا دم  
 علیه السلام این باز خناس را بکشت و بسوخت دزد دزد کرد و آن ذرات را در آب روان کرد چون  
 آدم فانی شد باز المیس بیاید و از حال خناس پرسید جواب صورت باز نمود المیس خناس را حاضر کرد  
 باز چون همت آوردیم بیاید خناس حاضر دید و اجزا را حال معلوم کرد این باز خناس را بکشت و بخورد درین  
 میان المیس بیاید و آواز داد که بایه خناس خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد المیس گفت  
 بهانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنه المذکور  
 بساعات پانزوس رسیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضند اشت کرد که فال مصحف  
 کمی بنی جای آمده است فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد از آن فرمود  
 که چون مصحف را برای فال بکشاید باید که بدست راست کشاید و دست چپ را آن باز نکند بدست  
 دروغی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدر الدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین  
 بلاهور آمدم در آن عهد لاهور آبادان و معمور بود چند گسی آتجا بودم بعد از چند گاه مرا از آنجا دعوت  
 سفر شد یکدل آن شد که جانب دہلی آیم یکدل آن شد که بغزنین باز روم درین اندیشه دودله  
 ماند و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتند و در دہلی  
 یک دامادی بیش نبود و القصد نیت کردم که فال مصحف بیهیم چندت بزرگی فتم اول بر نیت غزنین  
 دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دہلی دیدم آیه بهشت و چون ماد و صفت بهشت آمد اگر چه دلمن بجا  
 غزنین بود اما بکمال فال جانب دہلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند است  
 بیادم پیش در سرائی سلطان نا از حال او استطلاع کنتم او را دیدم که از در سرائی بیرون میرود  
 در دست کرده و در آن میزد مبلغ بهم چون مراد بدکناره گرفت و خوش شد مرا در خانه خود برد آن سیم  
 پیش من نهاد مبلغ بود و من جمع شد بعد از آن چند گاه شنیدم که از غزنین خبر آمد که مغل در آن باز رسیده

درین باب حدیثی



مادر و پدر و کل اقربای مرا شمشیر کردند بعد از آن بنده عرض داشت کرد که بدرالدین غزنوی چون  
 اینجا آمد نگاه بارادش شیخ قطب الدین بخیار قدس الله سره العزیز مشغول گشت فرمود که آری از اینجا  
 ذکر شیخ الاسلام فرید الدین انشا الله قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق  
 گرفت و در شست و بیا بان اختیار کرد یعنی در اجودین ساکن شد بنیان درویشان و بچیزها که در آن  
 دیار خیر و چون بلیو و مانند آن قانع شد با آن هم از آمدن و شد خلافت خود در خانه بقیاس  
 نیم شبی یا کم و بیش نشستند سی یعنی پیوسته در باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم  
 باری تقاسم و آینه و درنده را از آن نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او را نصیب  
 نکرد عجب قوتی و عجب زندگی که هیچکس را از شبی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیایدی  
 که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او استثنای چندین سال بودی در مجاوره با او  
 برابر بودی و در ملاطفت و توجه با هر دو متساوی بعد از آن فرمود که از بدرالدین بن اسحاق شنیدم  
 رح که او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و هر کاری مرا برادره کردی و خلا  
 و لایک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلافتی نگفت و کاری نکردی که در ملاعین آن نگفت یعنی ظاهر و  
 باطن یکدوش داشت و این از عجایب روزگار است سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الاخری  
 سنه المذکور دولت پانویس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که آنرا برای برآمدن حاجات  
 بسیار خوانند فرمود که هر که را مهمی و کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول اللهم الله الرحمن الرحیم  
 بخواند سیم الرحیم را در لام الحی ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار گوید  
 الرحمن الرحیم و چون سوره تمام کند آمین سه بار گوید حق تعالی آنهم را بکفایت رساند هم در ذکر  
 فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است و از آن چیز هشت چیز در فاتحه موجود است  
 آن ده چیز که در قرآن است کدام ذات و صفات و افعال ذکر معاد ترکیه تجلیه ذکر اولیا ذکر اعدا و حاج کفا

حاجت خواندن  
 برای حاجات

احکام شیخ بعد از آن فرمود که ازین ده چیز هست در فائز هست آنچه هست ذات ربنا لعالمین افعال  
 الرحمن الرحیم صفات الملک یوم الدین ذکر معاد آیا که نغید تر کنی و آیا که نستغین تجلیه اینها الصراط  
 المستقیم صراط الدین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا الیس از ده چیز  
 که در جمله قرآن هست ازین در فائز یا فقیه همین محاجه که نار نیست و احکام شرع لغنی  
 ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی اقتادع فرمود که بیانی با تحقیق است و در نگاه فرمود که در  
 احیاء علوم می آر که الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الايمان بعد از آن فرمود که الصوم نصف الصبر  
 چه باشد اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعته حق است بر غلبه باعته هوا صبر نیست  
 بعد از آن فرمود که اصل باعته هوا و چیز است ششم شهوت و صوم شهوت را مقهور میگردانند  
 پس اینجا الصوم نصف الصبر یا فقیه دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الايمان اینجا فرمود نصف الايمان  
 و چیز است عقائد و اعمال لغنی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز  
 فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذراندم بعد از آن  
 فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آشنایان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نه شود بار بار در  
 ذوق بیان ایشان مردم چنان فرود میشت که متنابر ده شامی اگر همین زمان مردم بمیزنیکو باشند  
 بعد از آن فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همان روز پسری مقول شد و او را شهاب الدین  
 لقب فرمود لغنی سخن در آن افتاد که سخنی که از بزرگه و صاحب لغتی شنیده میشد و آنرا لذات  
 دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق نمیدهد پس گوئی از قاضی که آن سخن بر من  
 آن نبود معرفت آراسته است درین باب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت در سجده است  
 کردی بعد از نماز سخن چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتمی مستمعان را را حتی پیدا آمدی از اینجا  
 مردی بود محبوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتاری تا روزی آن امام خائب بود مؤذن

شیخ شهاب الدین

نقد و تحریف

برجای او نشست و همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه از آن امام شنیده بود گفتن  
 گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که  
 میگوید گفتند امروز امام غائب شد مؤذن برجای او نشسته است حکایتها و میگوید محبوب گفت مانده  
 این حکایت از هر تردانی خواهد شنید بعد از آن خواهد ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که سخن کسی  
 که معامله نیک ندارد ذوق ندهد بعد از آن این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک رانده بربان  
 هر که خبر من برود حدیث عشقت چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد سینه شنیدم سیر و هم ماه پر آب  
 سینه آمدن کور سعادت پابوس بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود آنرا بخدمت  
 ایشان عرضدا شست کرد خواب این بود که گوئی وقت فرض با در آمده است و من بجهت نماز  
 وضو میازم وقت نماز تنگ رسیده است گوئی تعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین  
 میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریا هم درین توجه بشتاب  
 میفرستم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند تبر سیدم که نه باید که وقت نماز بگذرد گوئی دست برآوردم  
 جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن گفتم که بوقت پاک شیخ بر نیایی این گفتم و هم در خواب  
 وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب ببلقی باقی بود خواهد ذکره الله بالخیر  
 چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد انگاه حکایت فرمود که نقیعی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزنه  
 و نیکو اعتقاد از شنیدم که من وقتی در سفر گریات بودم در آن ایام آن بلاد هندوان داشتند  
 در راهی می آمدم یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدایش  
 تیغی برهنه در دست ما رسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست  
 گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو نفور تیغ از دست بیند  
 و ما را گفت که مرا امان بدهید ما گفتیم که ترا امانست بعد از آن تیغ او را دادیم او راه خود را

و راه خود فرستیم خواجه ذکرة الله بالجيرة تمام انجكايت بر لفظ مبارك رانند كه بزرگ آن هندی و چندی  
 و در آنچه نمودند شنبه دوم ماه شعبان محبت میامنه سنه المذکور سعادت پابوس  
 میسر شد سخن در اطعام افتاد فرمود كه در ویشی نیست كه هر آئیده كه بیاید بعد از سلام طعام  
 پیش باید آورد آنگاه بجايت حدیث مشغول شود بعد از ان این لفظ بزرگان مبارك رانند كه  
 ابدوا بالسلام ثم بالطعام ثم بالكلام و شنبه هشتم ماه مذکور سنه المذکور دولت پابوس  
 بدست آمد طعام پیش آوردند خوردن گرفتند خواجه ذکرة الله بالجيرة فرمود كه بزرگی گفته است كه  
 خلق پیش من طعام كه بخورند من آن طعام و خلق خود یا بجم یعنی گوی آن طعام من بخورم كي از  
 حاضران گفت كه همچنین گویند كه وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله كي دود والی محكم  
 بر تنوری زوشیخ ابوسعید گفت آه چنان نمود كه آن در دوا را بر سید مدعی حاضر بود و انجالت را انجالت  
 نمود شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه كرد و بدو نمود آثار آن دوال بر پشت مبارك شیخ  
 برآند و بعد از ان گویند انجكايت رومی سوی خواجه ذکرة الله بالجيرة كرد و گفت انجكايت بدان  
 مانند كه حالت دیگری در دیگری اثر كند اما نمیدانم كه حقیقت حال چگونه است بعد از ان خواجه ذکرة  
 بالجيرة لفظ مبارك رانند كه روح چون قوی میشود و كمال میرسد قلب را جذب میکند و قلب نیز  
 چون قوی میشود قالب را نیز جذب میکند پس بكم این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد كه  
 اثر آن بر قالب ظاهر گردد بدین حرف بنده عرض داشت كه در كه این حال چیز باوصات  
 معراج مانند فرمود كه آری بعد از ان فرمود كه بزرگی گفته است كه ندانم كه در شب معراج رسول  
 علیه السلام را آنجا بردند كه عرش و كرسي و بهشت و دوزخ است و آنچه دید با همه آنجا آوردند كه  
 او بود بعد از ان فرمود كه اگر آنجا آورده باشند كه رسول علیه الصلوٰة والسلام بود  
 درین صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد حتی حكایت کسانی افتاد كه طریقت بخت نموده

در شب معراج  
 بخت نموده

بعضی با کی بیعت کرده باز دیگری پیوندند و بعضی بجز ایشان ارادت در میان آورده بنده عرض شد  
 کرد که بعضی که در پایان کورستان میروند و سر میرا شدند و میباشند این بیعت درست باشد فرمود  
 که خیر انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را پسری بود از  
 همه پسران ممتاز و برت در پایان کورستان شیخ الاسلام قطب الدین اختیار قدس الله روحه العزیز  
 المبارک مخلوق شد این خیر شیخ فرید الدین نور الله مرقدہ رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین  
 نجیب الله شاه خواجه و مخدوم ما است اما این بیعت درست نباشد ارادت بیعت آنست که  
 دست شیخی گیرند و الله اعلم بالصواب چهارشنبه بیست و یکم ماه شوال سنه المذکور بدولت  
 پامپوس رسیدند سخن در رویا افتاد فرمود که و بعد قدیم ترکی بود در انگلش گفتند  
 مردی خدا بود شبی حضرت عزت را بخواب دید با دوان نجمت شیخ نجیب الدین متوکل  
 رحمه الله علیه بخواب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من خواهم  
 گفت باید که آن حکایت تا من زنده باشم بآئس گوی شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه قبول کرد  
 بعد از آن انگلش باو گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن احوال و احوال باز را  
 بعد از آن شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه حکایت کرد که آن انگلش بعد از دیدن آن خواب چهل سال  
 بنیست و من در نیت آن خواب بکلمه عبادا بچکس نگفتم چون وقت نقل انگلش آمد وقت رفتن  
 او بر سر او حاضر شدم چون مراد دید گفت یاد داری آن خوابی که دیدم و با تو گفتم  
 جواب دادم آری یاد است اما این ساعت چه حالت گفت این ساعت غرق آن حالت میروم  
 از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ فرید الدین رحمه الله علیه فرمود که ترکی بود  
 در مدلی از مسجدی عمارت کرده بود و اما است آن مسجد شیخ نجیب الدین متوکل را داده و خانه بهم پراستی  
 همیا کرده تا آن ترک دشمنی و عوس کرد یکی که حبیل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین

رتبه

متوکل رحمۃ اللہ علیہ وقتی در محاورہ با او گفت کہ مومن تمام آنکس باشد کہ اورا دوستی حق بردوستی  
 اولاد غالب باشد اکنون تو یک ایک بتیل بکاز یادست و در حق فرزند خود خرج کردی اگر چه در جنب این  
 در راه حق خرج کنی انگاہ تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید اما مست از شیخ نجیب الدین شہید و  
 خانہ ہم خدمت شیخ نجیب الدین از اینجاد را جو دہن رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ  
 سرہ العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود کہ خدا عزوجل میفرماید کہ ما شیخ من آیتا و تسہانات  
 بخرمنہا او مثلہا یعنی ہر آیتے کہ منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بہتر از آن بچنان برین کا  
 ملتفت نباید بود مگر آن ترک را ایم نام بودہ است شیخ بر لفظ مبارک را ندکہ اتیری رفت  
 خدای تعالی ایتکری پیدا آر دہم درین روزگار ملک ایتک نام دران دیار بوسید کہ خدمت  
 شیخ الاسلام فرید الدین را دکان خانوادہ کریم را خدمتہا کرد و بخدمت گاری آن خاندان منسوب  
 لخدمتی حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد و رحمۃ اللہ علیہ کہ نظام الدین خریطہ دار برای او خانقا  
 عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را دران خانقاہ اجلاس شد چندان بخورداری نیافتہ و بزودی از  
 قاعدہ گشت شیخ بدر الدین دران خانقاہ نشست ہمدان نزدیکی نظام الدین خریطہ دار را در دستا  
 کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ  
 سرہ العزیز المبارک عرض داشت کہ دو آن مدنی باز نمود کہ مدی برای ما خانقاہ مرتب کرد این  
 ساعت در کار او پریشانی پیدا شدہ است من ہم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد  
 ہر کہ بر سیرت و سنت پیران خود و ہمچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاہ نبود و علیحدہ  
 خانقاہی کند بشمید ازینہا بنید لخدمتی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افستاد  
 قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد و نگاہ  
 نقل فرمود رحمۃ اللہ علیہ لخدمتی سخن در نقل اولیاء افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کردہ

گفت که فلان می میرد آهسته نام خدا استعالی عزوجل بر زبان میراند خواجه ذکرة الله بالخیر خیریم برآید کرد  
 داین رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آیم بسیر کو تو پویان پویان به رخساره باب دیده  
 شویان شویان به بیچاره ره وصل تو جویان جویان جان میدهم و نام تو گویان گویان آودنیم  
 بست و ششم ماه ذی القعدة سنه المذکور دولت پانوس بدست آمد در خانه  
 که پیش در مسجد آدینه کیلو کسری است پیش از غار سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردی است که  
 مستغرق یادی باشد و سخن ملائکه که در سبب و کار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثل  
 آن مردان نمایند در خیال حکایتی فرمود که متعلی بود شرف الدین لقب الهی داشت و دوزی بخت  
 شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ از او پرسید که حال آن خواندگیها  
 چیست گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را از این سخن گران آمد چون او برین آمد روی سکو  
 حاضران کرد و گفت انیم دقوی بلند پیری کرد الغرض خواجه ذکرة الله بالخیر نکایت گفت و ششم برآب کرد  
 و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد بعد از آن خواست  
 که در عالم طریقت در آید باید گرفت که من بخوام که تا در ویش شوم پدرش گفت اولاً یک چله بدر  
 این پس چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از و چند مسائل که خوانده بود باز پرسید  
 پس همه را جواب باز گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد برو یک چله دیگر بگیر  
 پس چله دیگر داشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از و مسئله چند پرسید آن بار با بجاوار  
 جواب لغزیدن گرفت پدر گرفت برو یک چله دیگر پدر پس سوم چله بداشت چون تمام شد بخدمت  
 پدر آمد پدر از آن مسائل جنیه از و باز پرسید پس چنان سخن مشغول شده بود که هیچ جواب  
 نتوانست داد لختی سخن در رویا و تعبیر افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود که  
 دوش یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیر منی پوشیده اند ولیکن یکی را پیر چهره تا سینه مشین بود

یاری که مستغرق بودی  
 در عالم طریقت که در سبب و کار  
 مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثل

پیر و یار و جویان



یکی رات آنوقت یکی رات از آنوقت را دیدم که سیرین او تا زمین گشتان بود یاران عرض داشت کردند  
 یا رسول الله این خواب را تعبیر کرده ای گفت آری سیرین هر یک بر دین هر یکی تعبیر کرده ام -  
 لحنی حکایت ابن سیرین افتاد رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود فرمود که وقتی مردی  
 بروی آمد که من شب را سفر جل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کردن گفتند از کجا گفتی  
 گفت اول سفر جل سفر است مردی دیگر بیاید او گفت که من شب را سوسن در خواب دیده ام  
 گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سودا است و اینهمه حکماء او درست  
 بود درین میان بنده عرض داشت کرد که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود  
 و عالم در عهد حضرت خواجہ حسن بصری رحمة الله علیه بود بعد از آن فرمود که امام محمد غزالی  
 طیب الله شراہ در احیاء علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است  
 عجائب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در راه رمضان بخندست او آمد و گفت که من  
 شب را در خواب دیده ام که انگشتری بدست منست افواه رجال و فروج نسا را هر میکشم  
 ابن سیرین فرمود که مگر تو مؤذنی گفت آری فرمود با انگ نماز نیک بگاہ چرا میگوئی مردی دیگر  
 بیاید و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کعبه بیرون می آید من باز آنرا در کعبه میکشم  
 ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تنگ تنگ و تنگ تنگ کن نباید که مادر تو باشد آخر در خانه آمد و  
 از حقیقت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود لحنی حکایت رحمت و نبیل و ناز  
 در افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دنبل  
 نگاهدارد چون تار و هم از آن قبیل است امید باشد که از آن هم نگاهدارد بعد از آن فرمود  
 که هر که بعد از نماز دیگر سوره و النازعات بخواند خدای تعالی او را در گور نگذارد و در  
 گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از آن چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در گور نماز

در تعبیر خواب ابن سیرین

در تعبیر خواب ابن سیرین

چگونه باشد گفت آنچنان باشد که روح کمال میرسد چون روح کمال شد قالب را جذب میکند و نیمه پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه احدى عشر و سبعمائة بعد از انبیاوس رسیده شد پیش از نماز آودینه در خانه که پیش از مسجد کیلو کمری است حکایت در ترک دنیا افتاد فسر بود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بایران خودی گفت که درویشی را بخیر کردند که تو دنیا و آنچه در و نیست اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای تو میگذارد آندرویش گفت آنچه در عقبی برای من میگذارد نه همان اختیار کردم چون انجکایت تمام شد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه مصطفی فرمود علیه الصلوٰة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی بخیر کردند آندرویش هم مصطفی است صلی الله علیه و سلم بخیر بود بخیر هم چون خواج ذکرة الله بخیر بر بخیر رسید فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین راقیوس سره العزیز بر مثل اینکلمات بود بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یاد درویشی چنین چیزی کرد من معلوم کردم که حکایت خود میگوید که حضرت شیخ آندازگاه از سبب ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوند حاضر بر کبیره از کتاب میکند او را از ان توبه ده هم درین میان حاضر شده گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره از کتاب میکنم تا از ان توبه ده آن بزرگ گفت که تو درشتی در بیان نهال کرده و در سایه آن نمی نشینی و آسائش میگیری و میگوئی که برای خدا کرده ام در حال مستغفر شد بعد از ان آن بزرگ در معنی ترک دنیا حاضر علیه السلام گفت که چنین باش که من میباشم خضر گفت که تو چگونه میباشی چه میکنی آن بزرگ گفت که من همچنینم که اگر جمله دنیا را دهمند و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود و اینهم گویند که اگر قبول خواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم

در ترک دنیا

در ترک دنیا

حضرت علیه السلام گفت چرا گفت زبیر که دنیا مبعوض حق تعالی است چیزی که خدا تعالی آزاد نمون  
 داشت من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول کنم چهارشنبه سبت موهوم ماه محرم منته  
 اثنی عشر و سیمانه دولت پانزده سال حاصل شد آنروز کاتب کتاب منج المعانی بنجد مرت  
 ایشان برده بود تحسین و استخسان بسیار نمود همانروز جمعی پیچید یک کلاه آمد کلاه از سر  
 مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد و الحمد لله علی ذلک آن زمان که کلاه بدست مبارک خود  
 بر سر بنده نهاد و بار این بریت بر لفظ در بار راند و در عشق تو کار خویش هر روز به از سر گیر  
 ز به سر و کاره از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ نوشته اند روح  
 الارواح نیک بار احسب نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری  
 رحمه الله علیه آنرا یاد داشت بر سر بنده از آن بسیار گفتم و از کتابهای که عربی نوشته اند  
 قوت القلوب نیکو کتابست و در پاسی روح الارواح بنده عرض داشت که مکتوبات عین القضا  
 هم نیکو کتابست و آن تمامی جنبه نمیشود فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد از آن  
 بر لفظ مبارک راند که او هست و پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن بن که غایت قوت  
 جوانیست او را چندان شغل و تعلق بچسب کاری بود و آن بعد از آن فرمود که بر خود را  
 نوشته است که قاضی بود رشوتستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده  
 عرض داشت که که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او اکتفا می بود  
 تا وقتی در مقامی سماعی بود در ولایتان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضاات نیز در آنجا  
 حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمه الله علیه دیدم که در جمع حاضر شده بود آنروز  
 از نیقام آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است مثل انجیبت در شهری دیگر بود او در شهر  
 دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد از آن خواجه ذکره الله بالحق فرمود که مقصود

عین القضاة از حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی به واسطه نماز و اوردن خیرات  
 هر که خواست حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که سپید عین القضاة  
 شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر بر آنکه در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند و ذکر شیخ خود هم میکند و  
 همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین عرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی آنجا ذکر او کردی  
 او را بنیخ خود یاد کردی بعد از آن فرمود که عین القضاة فرمود بود در میان کوه دکان باز سه  
 میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد از آن چندگاه به مادر و پدر او آمد و بلبلید مادر و پدر او را  
 پنهان کردند گفتند که او بعد از شیخ احمد فرمود که دروغ میگویی آن نه تنها که به خود او رسیدن آن  
 بدو رسد او چگونه میرود بعد از آن فرمود که شیخ احمد میترسم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان  
 داشتند مولانا بر بان الدین غریب سلمه الله حاضر بود و عرض داشت کرد که شیخ احمد را ایتلا بود فرمود  
 که خیر و خواستی که ملائکم باشد و تمام اما او پاک بود در غایت پاک و پارسائی تا چنین گویند که به  
 قصاب بچه میترسم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد که خدمت شیخ را پیش هر کسی  
 بدیگفت تا شبی این قصاب بچه خدمت شیخ بود و پدر او بیاد تا آن حال تفیش کند آنجا که  
 شیخ بود در حجره یا جایی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزنی یاد رنگانی نگاه کردن گرفت شیخ  
 را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این قصاب بچه را غلطی و نصیحتی میکرد باز دو گانه و گ  
 میکند اردو بعد از سلام هم با آن اسپر سختی نصیحت آئین و عظمت میگفت همیشه تا صبح و دو گانه  
 میکند اردو بعد از هر نماز آنچه صلاح حال اسپر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیاد در  
 پای شیخ افتاد او و پدر او هر دو مرید شیخ شدند بعد از آن خواجه ذکره الله بالجیمه مبارک را اندک  
 انیمتی از هر کسی نباید قوی ذاتی یا کالی باشد که همچنین تواند بود بعد از آن فرمود که من وقت  
 خدمت شیخ کبیر در اجود من بودم جوگی بودیاه من از و پرسیدم که شما که ام راه میسر وید

ذکر شیخ احمد غزالی در مکتوبات

نور

اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم ما همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است  
 یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا نانات عالم علویست و از نانات تا قدم عالم سفلی است  
 سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی  
 نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواهد ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک را ندکه مرا این سخن خوش آمد  
 لحنی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک را ندکه اگر کسی در باطن  
 گذراند و شهاب قیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباشد که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد از آن گفت که  
 هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی کذاب باشد آدمی  
 بسست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان  
 حرب آبادی افتاد رحمه الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد و  
 از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بار تحمل کنی بعد از آن ادراپی روان  
 یکی آمده دستی بر قفا او فرود آورد دیگری هم فرود آورد و همه را بیشتر دو عقد میگرفت چون هزار  
 تمام شد در سر او فرود خواندند که بر منبر بر آئی و خلق را دعوت کن گفت اتی من علمی نخواهند  
 و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پایی بر منبر نهادن از تو بخشیش از ما لحنی  
 سخن در قطع مخالفت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمه الله علیه سفید باف بود مدتی از  
 خلق بگریه بعد از آنکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هم چکس سخن گفت تا روزگاری بپوش برآمد  
 موسی بنزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیکوی گفت به سخن گویم از  
 اکنون یا کمون کون خود در سخن نگویند کمون خود بگفتن نمی از زو این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد  
 در باب تنها آمدن بدوست رباعی تا من بمیان رسول نیایم با تو به تنها زهم جهان من  
 و تنها تو به خورشید نخواهم که بر آید با تو اسی بر من سایه نباشد با تو به لحنی سخن در باب جماعتی

در کتب

در کتب

افتاد که روزها دارند و طی کنند و مقصود از آن عجب باشد و بیا بعد از آن این لفظ بر زبان مبارک رانند  
سه نکت که در آن فرموده است و سیر خوردن تر از آنکه نکت است به شنبه بیست و ششم ماه مذکور شرف  
پایوس حاصل شد سخن در اجرای درویشان افتاد و حسن مقاتل ایشان در آن حال اول فرمود  
که مثل آن گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت دعاء که بریت  
قوت طاعت خوردن سوم در وقت اجراء صفای کردن درویشان بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که من  
وقتی بخدمت خواجه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش یا  
هفت رسیدند همه جوان و خردسال و صاحب جمال مگر میوندی داشتند بچا نواده خواجگان  
چشت رحمه الله عليهم جمعین ایشان بخدمت شیخ عرض داشتند که ما را با هم دیگر با جرای هست  
خداونداری را فرمان دهد تا ما جرای ما را بشود و شیخ فرمود که تو برو و ما جرای ایشان بشوید و الدین  
اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگری اجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که آنروز چنین  
سخن گفتید و من آنچنین عرض داشت کردم باز شما آنچنین فرمودید تا ما معلوم نشد فهم نکردم یا  
بخط جوابی دادم آن یار او هم جوابی نبرمی دادن گرفت که شما آنچنین فرمودید که من خطا کردم  
شما بر حق بوده باشید عرض آنکه آنچنین و مانند این بر منطقی تقریر کردند که من و بدر الدین اسحاق  
از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که اینها فرشتگان حق اند برای تعلیم ما آمده  
ما جرای را آنچنین باید کرد و بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که سخن در حالت ما جرای چنان باید گفت  
که رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد بعد از آن در باب تحمل و بردباری  
بسیار غلو فرمود که هر که جفا را تحمل کند بهتر از هر که هست فردا باید خورد و شب بیکافات نباید بود این  
مصرع بر زبان مبارک رانند سه هر که ما را رنج دارد در حقش بسیار با و بعد از آن این بیت  
فرموده هر که ادخاری نهد در راه ما از دشمنی هر گلی که باغ عمرش بشکند بخار با و انگاه فرمود

نکته دیگری

یکی خازنه تو هم خازنی این خازن باشد در اثنا این کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است  
 که با نگران نغزی و با کوزان کوزی اما میان درویشان همچنین نیست بلکه با نگران نغزی و با کوزان  
 هم نغزی چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور شرف پانچوس میسر شد سخن در مودت  
 یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است دوم اخوت  
 دین است ازین دو اخوت دین قوی ترست زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و  
 یکی کافر میراث برادر مومن به برادر کافر رسد پس این اخوت ضعیف یافتیم اما اخوت دین قویست  
 زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند در غیاب ذکر این  
 آیه افتاد که الا خلا یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یارانی که دوستی ایشان  
 سبب نطق بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگر اندر نگاه این دو مصرع بر زبان مبارک راند  
 ترا دشمنانند این دوستان که یارند در یاده و بوستان یکشنبه نسبت و پنجم ماه رجب  
 سنه مذکور دولت پانچوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود که آنچه مطلقاً صلی الله  
 علیه و آله وسلم گذارده است بر سه نوع است یکی نوع آنست که تعلق بوقت دارد و یکی نوع  
 آنست که تعلق بسبب دارد و یکی نوع آنست که تعلق بوقت دارد و نه بسبب آنست که تعلق  
 بوقت دارد اما غزالی طیب القدر شاه در احیاء علوم آورده است نماز یک بوقت  
 تعلق دارد آن مکرات است زیرا که نماز نیست که در هر روز است و نماز نیست که در هر هفته است  
 و نماز نیست که در هر ماه است و نماز نیست که در هر سال است آنچه نماز یک در هر روز است آن  
 هشت نماز است پنج آنکه در پنج وقت گذارده میشود و ششم نماز چاشت هفتم نسبت رکعتی که بعد از نماز  
 شام هشتم نماز تجمیع این نماز نیست که در هر روز و شب است اما نماز یک در هر هفته است آن  
 هر روزی را نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفتم تمام این نماز نیست که در هر هفته است

نیت یاران دینی

در نمازهای در هر هفته و ماه و سال



اما نماز یک در ماه است آن سبب رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام در غره هر ماه است  
 گذارده است آن نماز سبب است که در هر ماه است اما نماز یک در هر سال است آن چهار نماز است و نماز عید  
 سوم نماز ترویج چهارم نماز شب برات پنجم نماز با بود که تعلق بوقت داشت اما نماز یک تعلق بسبب  
 دار و آن دو نماز است یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد هرگاه که امساک باران بود نگاه  
 گذارده شود و دوم نماز کسوف و خسوف آن هم تعلق بسبب دارد هرگاه که ماه آفتاب گرفته شود  
 آن نماز گذارده شود این نماز با بود که تعلق بسبب داشت اما نماز یک نه تعلق بوقت  
 دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است والسلام بختمی سخنی در آن افتاد که نماز نوافل بجماعت  
 آمده است فرمود که آمده است که بعضی مشایخ و بزرگان گذشته گذارده اند نگاه فرمود که شب براه  
 بود شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیزه فرمود که نمازی که درین شب آمده است  
 بجماعت بگذارد و اما امت کن بچنان کرده شد نگاه سخن در نمازهای افتاد که بحجت محافظت نفس  
 میگذازند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دو گانه بگذارد و بیرون آید هرگاه که  
 در راه باشد حق تعالی او را از آن نگاهدارد و هرگاه که در خانه در آید هم دو گانه بگذارد و تا هرگاه که از خانه  
 خیزد حق تعالی او را از آن نگاهدارد و درین دو گانه بسیار خیر است و سلامتی بعد از آن فرمود  
 که اگر کسی را این دو گانه گذارد نشود وقت بیرون و درون آمدن آیه الکرسی بخواند همان غرض  
 حاصل باشد و اگر آیه الکرسی بخواند چهار بار کلمه تمجید بگوید هم تمام است و اگر کسی در اوقات نگویم  
 در مسجد در رسد و تحیت مسجد نتواند گذارد هم این کلمه چهار مرتبه بگوید غرض حاصل آید شنبه سیزدهم  
 ماه شوال سنه مذکور دولت پانوس میسر شد خواه فرج که بشرف قرنی مشرفست پیشین  
 نشسته بود مشارق بخواند خواه در میان آن بود سخن در خجسته رسیده بود که اگر کسی که در نماز پنجم  
 عالی یا بعضی در دهن و آید چون خواهد که از بیرون نماز و باید که مقابل قبله نمیدارد و جانی است هم

نور الفوائد

نور الفوائد

نور الفوائد

نور الفوائد

که جهت ملک است نیندازد و جانب چپ آهسته نزدیک قدم بنیازد تا عمل کشیده نباشد این بقدر  
مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مؤمن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا علیه السلام  
در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم با او مطالبه و مطایبه بودی دست  
فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود بکشید رسول خدا علیه الصلوة والسلام فرمود  
که چه دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکردم دست  
چون بتوبایا چگونه گیرم مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که مؤمن نجس نباشد جنب نشود اما نجس  
نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد یا کسی نباشد دیگر این بیان فرمود که  
اگر زنی بر صورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بمردی نماید و  
دل مرد هم بدو میل کند آن مرد را می باید که در حال اهل خود فراهم آید تا آن و سوسه از وی دفع شود  
یک خیریت مرد متاثر نیست بعد از آنکه خواجه نوح این فوائد بشنید برخواست خواجه ذکره الله خیر  
حاضر از اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دار بد که این نیکو کسی است بعد از آنکه او برخواست  
و برفت در نزد کیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد آرد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلیم هستی تا ادا  
و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد و نه بدوستی و نه دشمنی و بغایت صامست تا روز  
من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات  
شما است خواجه ذکره الله بالجواب گفت که این سخن او را که آموخت گوی این سخن دلیل سعادت  
او است بعد از آن سخن در آن افتاد که هر کرا چیزی پرستد بهتر آن باشد که از عالم او پرستد یعنی  
از احوال که او دارد و در میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره  
درس کردی از شنودم که وقتی من بنده شرفی الاسلام فرید الدین رفتم قدس الله سره العزیز  
از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلاقی آموخته بودم و پس در خاطر من بود که اگر

در تمام کتابت نجس

سالی نیز در فقه و علوم اسلامی می باشد

شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسید چه گوئیم این اندیشه در دل من بود تا بختی دست او بر فقه مهرج سلام کردیم  
و ششست شیخ روی سوی من کرد و گفت تقبیح منازعه چه باشد من خوش شدم در میان آن شریفی که در من نفی  
و اثبات که در آفتابی آمده است بگردان بگفتم خواهی ذکره الله الخیر میفرمود که کمال کشفی که شیخ را بودیم  
او را از عالم او پرسید و هم از علم او پرسید و الله شد رب العالمین این اجزا فوائده سال است  
دیگر آنچه کلمات مذکور مجموع افقه معلوم گردد امید که آن نیز کتب مرقوم شود انشاء الله تعالی

حسب سؤم | بسم الله الرحمن الرحیم | از فوائد الفوائد

این اشارات اسرار الهی است با اشارات الوار نامتناهی که از لفظ در زبان گوهر نثار  
خواجهر استیقام مجتهدین ملک المشل فی الارضین خواهی نظام الحق والدین ادام الله  
میان انفسه نشود می آمد و الحیر شد علی ذلک سه مجموعه که بنده حسن نو بناناد هم قوت  
پاک شخص جمعیتی داده دو شنبه نسبت و هفتم ماه ذیقعد سنه ثانی و عشر و سبعمائة سعادت  
پایوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است که بعد از  
من است من شیخ طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولى طبقة العلم المشاهدة الطبقة  
الثانية طبقة البر والتقوى الطبقة الثالثة طبقة التواضع والترحم الطبقة الرابعة طبقة التقاطع  
والتمدد ابر الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد  
آن می باشد که ارم بودند بعد از آن طبقه دوم طبقه بر تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از آن طبقه  
سوم طبقه تواضع و تراحم باشد تو اصل آن باشد که چون دنیا ایشانرا اقدام نماید اگر آن  
دنیا ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و دست گذارند که اگر یکی طرف  
خود بکشند دوم از جانب خود دست گذارند و این را تو اصل گویند اما تراحم آن باشد که  
الترحم دنیا روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

در این کتاب است

بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر تیاروی بدیشان و در سبیل  
 مشارکت تقاطع و خصوصیت برآیند و تدابر آن باشد که اگر نیاناس بدیشان بودند ایشان از اتمام  
 بگیرد و پشت بخلاق دهند و حکیم را نصیب کنند بعد از آن طبقه پنجم سرج و مرج باشد سرج و مرج آن باشد  
 که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دو لیست سال  
 باشد بعد از این دو لیست سال اگر کسی سنگ بچه بزیاید به فرزندانم خواهد کرد الله باخیر چون  
 بر خیرت رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول خدا علیه السلام به دو لیست سال  
 تمام شده است این ساعت خود مردم چه گوید بخشی بخشی در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد و دیگر  
 هر چه جز آن است مانع آن دانست میفرمود که اگر وقتی از آن کتب خوانده ام مطالعه کنم و بخشی بین  
 ظاهر شود یا خود گویم کجا افتادیم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه چون  
 بکمال حال رسید گفتی که خوانده بود گوشه نهاد یعنی گویند بهشت بعد از آن فرمود که کشته شدن  
 نیامده است الا آنکه جای نگاه داشته باشد تا روزی چیزی از آن کتب پیش نهاده مطالعه کردن گرفت  
 باقی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهد نامه ما بازده که بجز دیگری مشغول مشدی خواهد ذکر الله بجز  
 چون بر خیرت رسید بگرسیت و این دو مصرع بر زبان مبارک راند سه تو سایه دشمنی کجا در گنجی  
 جای که خیال دوست زحمت باشد یعنی جای که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزی ای دیگر خود  
 چه باشد سه شنبه و دوازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور شرف پائوس بهست جمعی بخدمت خود  
 ذکر الله باخیر نشست بودند از آن بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند و دیگر آنرا فرزند  
 که شاگنجان تر نشینید تا ایشانرا هم جای شود که ایشان در آفتاب نشستند و ندون میوزم  
 از نسبت اینحال حکایت فرمود که بزرگی بود در بد اذن او را شیخ شاهی موی تاب گفتند سه  
 رحمه الله علیه وقتی یاران او را بتماشا میروند بودند و شیر برنج بخندند چون طعام پیشکش میدادند و

در مشغولی

در کتب فقه و احکام

شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر دوشن قدری شیر پیش از آنکه در میان  
یاران آرند از آن خورده بودند و این خطای بزرگ باشد در میان درویشان الغرض چون  
خواجہ شاهی گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام پیش یاران آرند کسی از آن چیزی بخورد ایشان  
گفته اند که شیر از دیگر جوش بر آورده بود و بیرون می ریخت ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون  
آنرا چه کنیم بریزیم لابد بخوردیم فرمود که خیر آن خوردن خطا بود و باید که در تابریذنی الجمله آن  
مسموم نیست و ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان  
چکیدن گرفت در آنجا خواجہ شاهی فرمود که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که  
از یاران من سیر و بگویم تا خون من بکشداید خواجہ ذکر القند بالخیر چون بر بخور رسید میفرمود  
که شاد باش محبت اینچنین و نگارداشت الضاف آنچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی  
شیخ نظام الدین ابوالمؤید را رحمه الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب را طلبید و گفت  
همتی به بندت این زحمت من بصحت بدل شود خواجہ شاهی عذر خواست که شمار بزرگید انفعنی از من  
میطلبید من مردی بازاری باشم با من ازین بابت گوید شیخ نظام الدین ابوالمؤید معذرت داشت  
گفته البته ترا دعا میباید کرد و هست میباید بست تا من صحت یابم گفت ملا و یار مرا بخوانید یکی را سر  
لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود الغرض هر دو را طلبیدند خواجہ شاهی بایشان گفت که شیخ  
نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من انهم  
و اعضاء سفلی از سینه تا کتف پایگی دارند و تا یک پای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند  
زحمت شیخ نظام الدین ابوالمؤید بصحت بدل شد بهم از کراست آن بزرگ حکایت فرمود که  
باری گفتی که هر که بعد از وفات من همی پیش آید گو سه روز زیارت من بیاید و اگر سه روز نگذرد  
که اینکار بر نیاید تا چهار روز بیاید و پنجم روز گو مر خشت شست کن بختی حکایت و رحمت اولیا افتاد

فرمود که انبیا واجب العصمة اند و نزدیک فقر اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند اولیا  
جائز العصمة آدینه نیست و دوم ماه ذی الحجه سنه المذکوره سعادت پانچوس رسیده شد  
آینده بیاید و فاتحه در خواست کرد بر نیت آنکه قرآن یادماند و آنچه ذکر الله با لحن فرمود که  
چه قدر یاد گرفته گفت نلتی یاد گرفته ام فرمود دیگر یا اندک اندک یاد کرد یا در گرفته پیشینه را مگر  
سکین بعد از آن حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیده ام از  
هم در خواب فاتحه خواستم بر نیت یادماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز شد  
بیدارم عزیزم رستم و این خواب با و گفتم و از او هم در خواب فاتحه خواست کردم و گفتم چنانکه او در  
خواب بخواند شما در بیداری بخوانید تا به برکت فاتحه خواندن شما قرآن یادماند آن بزرگ فاتحه  
بخواند و این فائده گفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یادماند و  
بجمله او شود آیتها نیست و اللهم که واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات  
والارض و اختلاف الليل و النور تعقلون لحنی سخن در قدرت باری تعالی عز اسمه افتاد در نیغی  
حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم آرزوی صاحب کعبه کرد و خواست که ایشانرا  
بر بیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشانرا در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر خواهی  
ایشانرا در دین تو در آریم بعد از آن رسول خدا علیه السلام گویی بیاورد و چهار کس را گفت که  
هر یکی گوشه گلیم بگیرد از آن چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب  
چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم جمعین بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم با ویراک  
استر سلیمان او را بکار با بزرگ فرمان دادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد  
بعد از آن آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آور و باد آن  
گلیم را با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آور و یاران از بیرون بر صاحب کعبه سلام گفتند

در عصمت اولیا

در قرآن و در آن تعبیر

در حکایت و در آن بیان درین کتب

حق تعالی ایشان را زنده گردانید خواب سلام باز داد و بعد از آن یاران دین رسول الله  
علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند و الحمد لله رب العالمین خواه  
ذکره الله بخیر بعد از تقریر این کلمات بر لفظ مبارک راند که چیست که مقدور خدا تعالی شست  
و دوشنبه غره ماه صفر ختم الله بالجیر و الطیر سنه ثلث عشر و سبعمائة دولت پانجم  
سیصد آمد سخن در آن داخل و ادراک افتاد فرمود که من شیخی شیخ الاسلام فرید الدین راقی  
الغفر در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده  
لا شریک له الله الملك وله الحمد وهو على کل شیء قهیر چون بیدار شدم هم این دعا را ملازم من کردم  
پانصد گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد از آن در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته  
است هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زیبد و انتم که مقصود  
شیخ این سنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از نماز  
ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار بار برده آزاد کرده باشد بعد از آن فرمود که یکبار دیگر هم در  
خواب مرا فرمود که بعد از صلوٰة عصر پنج بار سورة البقره بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم  
باز در خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد  
عصر هر روز پنج بار سورة بقره بخواند او سیرت شود و قوی اسیر الله یعنی هر که محبت کسی گرفتار شود گویند  
فلانی اسیر فلانی شده است اینجا بمعنی مراد است یعنی اسیر حق شود بعد از آن تمام این فایده  
حاضران را فرمود شهادت همسیرین باشد و دوشنبه و دهم ماه جمفر سنه المذکور سعادت دست کو  
حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر جو در موافق  
و دیگر طریق بد گفت چیزی میگویند و مانعیت و انهم شنیدند خواه ذکره الله بخیر فرمود که من از همه  
حقوکم شمارم می بایع حق کنید و بانگس خصوصت کنید بعد از آن فرمود که همچو که ساکن اندیپ بود

در آنجا که در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له الله الملك وله الحمد وهو على کل شیء قهیر

در آنجا که در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له الله الملك وله الحمد وهو على کل شیء قهیر



پوسته مزاج گفتی و بنخواستی بد گفتن سهل باشد و خواستنی از آن بدتر است و بنخواستنی از آن بدتر است و بنخواستنی از آن بدتر است  
 سوم روز بر سر گور را فرستم و دعا کردم و گفتم آلی او هر چه در حق من به گفت و بداند و بشنود من از او  
 عفو کردم و از جهته من او را عفو به کنی و هر چه من میفرمودم که اگر میان دو کس آزاری شود  
 بعد از آن فرمود و بنیکس در و نه خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار بکم شود بعد از آن  
 فرمود که مردم هم ازین بدگفته پاچه رنجه گفته اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح  
 چون حال چنین است از برای بد گفتن با کس چه اضمحلت باید کرد و در بنیاد شخصی بیاید  
 و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فائض از باران شما جمعیتی کردند و مزامیر  
 در میان بودند و چه ذکره الله بالحق ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر  
 و محرمات در میان نباشند هر چه کرده اند بنیکو کرده اند و درین باب بسیار غلو میفرمودند  
 بغایتی که گفته اگر امامی در نماز باشد جماعتی در عقب او میفتند و در آن جماعت عورات هم باشند  
 پس اگر امام راهروی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید سبحان الله  
 و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چه گونه بگوید سبحان الله گوید تا آواز نشود و پس  
 چه کند دست بر دست نهد ولی گفت دست بر کف دست نهد که آن بلبوسها نهد پشت دست بر  
 گفت دست نهد الفرض تا این غایت از تلاهی و امثال آن احتراز آمده است پس در سماع بطریق  
 اولی که ازین بابت نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر بطریق  
 اولی بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامی بپند باری در شمع افتد مبارک اگر از شمع بیرون افتد  
 پس چه ماند بعد از آن فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنرا که اهل اینکارند و نیز آنکس  
 که صاحب ذوق است و در او دردی هست بیک بیت که از گوینده نشنود و او را رقتی پیدا آید  
 اگر مزمار در میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند از

الاسم و بنیاد و بنیاد

در شمع و بنیاد و بنیاد

در شمع و بنیاد و بنیاد

هر جنس مزایمیر باشد چه سود دارد چون او اهل درو نیست پس معلوم شد که این کار تعلق به برد  
 دارد نه بجزایمیر و غیر آن بعد از آن فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزی  
 وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقه آنروز در پناه آنوقت باشند و اگر در جمعی شخصی صاحب وقت  
 و صاحب نعمت باشد جماعه اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ماضی قاضی  
 بود در احوال دین داکم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز منارعت نمودی  
 تا وقتی از غایت خصوصت در ملتان رفت با صد و دو نامه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد  
 نشینند و آنجا سماع فرمایند و گاه گاه قصه هم باشد ایشان گفتند انیکه تو میگوئی بگو که واقعه کیست  
 و این که میکنند گفت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ایشان گفتند ما با اتم پیچ نمیتوانیم گفت بعد از آن  
 خواهد ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام ای یومنا بحی خرقه شیخ که آن همه بر  
 اوصاف و اخلاق شیخ محلی کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی بودم گویند  
 این بیت میگفت سه مخزنم بدین هفت مبادا اگر چشم بدت رسد گزند و مرا اخلاق پسندید  
 و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان وقت در گرفت که در  
 صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواهد ذکره الله بالخیر چون  
 برین حرف رسید در گریه شد فرمود که بعد از آن بسی بر نیاید که ایشان رحلت فرمودند بعد از آن  
 در تحمل و تاویل نمینی حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع  
 شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی  
 گوید آری فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چه گونه روا باشد گوید خداوند  
 از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد از آن خواهد  
 ذکره الله بالخیر چشم بر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت ادست این عتاب است دیگران

در جواب

چه جواب خواهند گفت شخصی سخن در معجزات رسول خدا علیه الصلوة والسلام که حیوانات و  
 جمادات او را فرمان برداری کردند درین باب حکایت فرمود که رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم چون مبعوث شد معاذ جبل را طردشین فرستاد و گفت که در آن دیار چشمه ایست که  
 آنرا عین الرعاف خوانند و عین الدعاء هم میگویند الفرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که  
 از آن قدر سه بخوردی در حال ببردی سید عالم علیه السلام و التیحه معاذ را گفته بود چون  
 آنجا برسی آن چشمه را بگویی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بدان چشمه رسید و فرمان  
 رسول الله علیه السلام و التیحه بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد آن چشمه بر سالت  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و پیش آن خاصیت از آن چشمه در وجود نیاید  
 لحتی سخن در اسم عظم افتاد فرمود که از ابراهیم او هم رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم عظم  
 یاد داری بگو که اسم است او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک وارد دل از محبت دنیا  
 دور کن بعد از آن بهر اسمی که خدا شتالی را بخوانی آن اسم عظم است در نیایان طعام پیش آورد  
 چون نمک نهند و خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بلع میباید کرد اما اینکه انگشت باب  
 دهن تر میکشند و نمک بگیرند نیامده است و اگر انگشت تر ناکرده بنهند خود نمک بر نیاید  
 پس انگشت بیجه باز انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک بگیرند بنده درین میان در شکر  
 این قانده گفت که الحمد لله حق نمکی تجدد پیدا شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت بگو  
 گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود و است بر کاه سخن بنده را تزیه کرد و در خدمت  
 خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که بلع گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اولع است  
 درین کار از نسبت این مطایبه حکایت فرمود که یکی وقتی بخدمت خواجه شمس الملک آمد  
 علیه الرحمة والفقران و چیزی از و توقع کرد شمس الملک در دفع آن جوابی گفت آن

در جواب

در جواب

سائل چنان ایستاده مائیمس الملک گفت چرا نمیروی سائل گفت جواب میباید گفت شمس  
الملک گفت جواب بگفتم سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت ازین روان تر که  
گویم که گفتم آدینہ نسبت او شش ششم ماه صفر سنۃ المذکور بشرف دست بوس سیدہ  
بندہ عرضہ داشت کرد کہ این بار این طرف بدین اقرب آمدہ شدہ است بعضی یاران همچنین  
گفتند کہ چون کسی انجانب بکارے دیگر آید نہ بریت آنکہ بخدمت آید پیش نیاید من با خود گفتم  
اگر چه رسم همچنین است امام را در دل نمیشود کہ خدمت مخدوم را نادیدہ ازین حدود باز گرد  
من ای سیر سیمی خواہم کرد این در دے گذرانیدم بہ بندگی مخدوم آمدہم خواہ ذکرہ اللہ بخیر  
فرمود نیکو کردی انگاہ این دو مصرع بر لفظ مبارک را ندے در کوی خرابات و سرے  
او باش ۱۱ یعنی نبود میا و نشین و بیاش ۱۲ بعد از ان فرمود کہ مشائخ را رسم است کہ کسے  
پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نزد و بر من آنچنان نیست ہر وقت کہ  
کسی بیاید گو بیا نحتی سخن در ان افتاد کہ بعضی بچ میروند و چون می آیند ہمہ روز در ذکر ان  
مشغول میباشند و ہمہ جا بہان حکایت میگوند آن نوع نیکو نیست بعد از ان فرمود  
کہ کی میگفت فلان جا گفتم عزیزی اورا گفت ای خواہہ از ان چہ بودہ نگشتہ چہ فائدہ یعنی  
ہمہ بر ان ہندار ماندہ نحتی سخن در خدمت افتاد مراعات رضا فرمود کہ ہر کہ خدمت کند او  
مخدوم شود کسی خدمت ناکردہ چہ گوئہ مخدوم شود انگاہ این لفظ بر زبان مبارک را اند  
کہ من خدمت مخدوم نحتی سخن در حسن معاملہ افتاد فرمود کہ یکے دہ سنن را کہ پنج در سر است  
و پنج در تن نظم کردہ است آخر این بیت گفتہ و خوب گفتہ است سہ دہ سخن درد و بہیت  
آوردی ۱۱ کار کن کار کن ہمہ غنست ۱۲ چہار شنبہ نوزدہم ماہ جمادی الاولی  
سنۃ المذکور سعادت پاموس میسر شد مگر در ان ایام ملکی اوبلاغ وزین بسیار آلات

واسباب آن کاغذ متلیک بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده  
 خواجہ ذکرة اللہ بالحقیر آنرا قبول نکرد و درین باب فرمود کہ من کیای باغ و زرع و زمین  
 باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ میرو  
 و شیخ تماشای باغ و زرع و زمین میرو و زہی کاری کہ من کردہ باشم چه جای آنست چہ شہم  
 پر آب میگرد و میگفت از خواجگان ما و شہناخان ما هیچکس ازین بابت قبول نکردہ است  
 بعد از ان حکایت فرمود کہ در آنچہ سلطان ناصر الدین امار اللہ بر ما نہ طرف لٹان رفت  
 در میان اجدہن گذشت سلطان غیاث الدین طاب اللہ شہادہ در آنوقت الفخام بود و زیارت  
 شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس اللہ سرہ العزیز چہی نقدانہ و چہار مثال از ان چہارویہ  
 پیش شیخ نہاد شیخ فرمود این چیست الفخام گفت این نقدانہ و این چہارویہ مثال خدمتی  
 شیخ آورده ام نقدانہ جہت درویشان و مثالہا بنام شیخ الاسلام تبسم فرمود و گفت  
 این نقدانہ مرادہ بادرویشان کیجا خرج خواہم کرد اما این مثالہا بردار بیشتر بر طالب این  
 بسیارند بدیشان دی در اثنای این حکایت حدیثی روایت کرد کہ پیغمبر خدا علیہ السلام فرمود  
 فرمودہ است کہ ما دخل بیتا الا دخل ذل بعد از ان فرمود کہ این حدیث در محلی فرمودہ است و  
 آنچنان بود کہ وقتی رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام در خانہ یکی درآمد در ان خانہ دو چوب  
 دید نہادہ و چوبہا سہ کہ بدان کشت کنند و جفت میرانند چون آن دید فرمود کہ ما دخل بیتا  
 الا دخل ذل یعنی آن چوبہا در خانہ نیاید مگر آنکہ خواری در ان خانہ در آید از اینجا ذکر شیخ جلال الدین  
 بجزیری افتاد قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ مکتوب جانب شیخ بہار الدین زکریا قدس  
 سرہ العزیز فرستادہ است بعربی من نسخہ آن دیدہ ام در آنجا یاد کردہ است من آب  
 افخا و الناسار لا یفلح ابد و ذکر ضعیفہ ہم کردہ است ضعیفہ گویند زمین کشت دہید و مانند این

اللفظ عربی برخطایاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر صیغه بندد گوئی صاحب عبدالله بنیاسی عبدالل اهل  
الدین بنده از اهل شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد که او مریدیکه بود فرمود که مرید  
شیخ ابو سعید تبریزی بود رحمه الله اجمعین لحنی سخن در او را دافتاد یکی از حاضران پرسید  
که این حدیث چه گونه است که صاحب الور دلعون و تارک الور دلعون فرمود که انجیر سیث  
در باب یکست از اهل کتاب و انجمنان بود که بنده مست رسول علیه السلام و التبیانه رسانیدند  
فلان چو دو یا تر ساد و بسیار بخوانند و آنرا در اصطلاح ایشان تخفیف گویند پیغمبر صلی الله  
علیه وسلم چون این بشنید فرمود که صاحب الور دلعون آن خبر بیان کتابی رسید او را  
را تارک شد پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود که تارک الور دلعون بعضی گویند انجیر سیث  
عام است تاویل این انجمنان باشد که اگر یکی عذر دارد ترک میکردی عذری تارک و در مشغول  
کسی را گویند که تارک الور دلعون را اگر باشد یکی مثلاً رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و مصالح  
مسلمانان بچین او باز بسته او بود و مشغول و در شود انجمن کسی را گویند صاحب الور دلعون  
در تخیل بنده عرضه داشت که اگر یکی را اشغال کلی پیش آمد یا عذری که پور و معوض شود اندر رسید  
شب را اگر آن در و بخواند چه گونه باشد فرمود که نیکو باشد و اگر در و ز فوت شود در  
شب باید خواند و اگر در و شب فوت شود در و ز باید خواند شب خلیفه روز است و روز  
خلیفه شب بعد از آن فرمود که هر روزی که ترک شود بی عذری از سه حال بیرون نیست یا  
در امیل شوقی شود بگرام یا ششمی نه بر محل یا بلای بد و در سلاطین معنی حکایت فرمود که مولانا  
عزیز از رحمه الله علیه بگوید از اسب خطا کرد باز وی او فرود آمد از و پرسیدند چه حال است  
گفت که من هر روز سوره تسبیح میخواندم ام امروز بخوانده ام چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاخره  
سه مذکور دولت پاپوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تلمیذات غزل و غیر آن فرمود

نکات تاریخی و ادبی

در شب اگر کسی بخواند...

در شب اگر...

تا هر کسی به چه چهل میکنند بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الفیاض  
 این بیت بزرگان مبارک می خواندند نظامی آنچه اسرار است که از خاطر عیان کردی به  
 کسی سرش نمیدانند زبان درکش زبان درکش بیا پیشتر آن روز این بیت میگفت تا نماز شام درآمد  
 در وقت افطار بهم این بیت بزرگان مبارک می خواند در وقت سحر بهم این بیت می گفت و هر بار  
 که میگفت تغییری در او پیدا می آمد بعد از آن خواجہ ذکرة اللہ بالخیر فرمود که تاجچه بود در خاطر  
 مبارک او و چه چیزش میگوید یا نباید بعد از آن فرمود که وقتی شیخ بهار الدین زکریا رحمه الله علیه  
 درون خانه خود بر در سے ایستاده بود نزدیک دست بر یک طوق نهاده و دست دیگر بر طوق دیگر  
 و هر بار این بیت میخواند که فرمودی ضمایر شریار و گریه ما هیچ نکردیم خدا میداند بعد از آن  
 خواجہ ذکرة اللہ بالخیر فرمود در زبان مبارک راند تاجچه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که هر چه  
 حمل میکرد و چه مقصود داشت لختی سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر حق  
 نباید داشت بعد از آن بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او نیایند  
 تا اینکه بپاش شتر بعد از آن به درین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمه الله علیه  
 در سفر کعبه میرفت کودک که با او همراه بود ابراهیم رو بآن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت  
 بنی یاسر کعبه ابراهیم گفت او در احله کو کودک گفت خدا تعالی بی اسباب بنده را نداد و  
 نمیتواند که مرا بی زاد و راه کعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص کعبه رسید آن کودک را دید  
 که پیش از او آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین  
 توبه کردی از آنچه مرا میگفتی تا درین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت خواجہ نظامی  
 بایزید آدم رحمه الله علیه و از آن فعل توبه کرد خواجہ بایزید از او پرسید که تو چند مرده را کفن کنیدی  
 آنزد گفت هزار تن را بایزید پرسید از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان سوئے قبله بود گفت



دو کس را روی جانب قبله یا فتم دیگر هر را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه باینه پیر  
 پرسیدند که چه باشد که تو چه دو کس را قبله و چندین کس را تحول فرمود که این دو کس را اعتماد بر حق  
 بود و دیگران را بی اعتماد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق  
 مضمون در رزق مقسوم و در رزق ملوک و در رزق موعود و در رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد  
 از طعام و شراب و آنچه او را کفایت این را رزق مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن آنست  
 قوله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل  
 قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده و در رزق ملوک آنست که ذخیره او باشد  
 از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مرصا لحسان را وعده کرده است  
 و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد از آن فرمود که توکل در رزق  
 مضمون باشد از رزق قمار و غیره زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه ملوکست در آن  
 هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخوابد رسید  
 توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند آنچه کفایت منست بالقطع بخوابد رسید توکل کند  
 یکشنبه بیست و نهم ماه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت  
 افتاد روی سوسه بنده کرده و فرمود که باید که نماز جماعت باشد بنده عرضه داشت کرد  
 که نزدیک خانه بنده مسجدی است اما مقامی که ما بنندگان میباشیم اگر از آنجا غائب شویم کسی  
 نمیباشد کاغذ و کتابی که موجود است که نگاهدارد هم در خانه جماعت گذارده میشود فرمود  
 که میباید جماعت گذارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارده شود و بعد از آن فرمود که  
 پیش ازین در عهد انبیا پیشین هر چه جای نماز و انبیه میگردید در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه  
 و سلم این میسر شد که هر جا که هست بگذارند و نیز کوه بر پیشینان رجب ال بود در عهد پیغمبر ما

نوار الفواد

نوار الفواد

صلی الله علیه وسلم از دو لیست درم پنجم درم شد بعد از آن فرمود از دو لیست درم که پنجم درم می‌باشد  
 بهمین باشد که در انجیل نگویید نام انجیل از وی دفع می‌شود اما سخنی هم نگویید اما سخنی آنرا گویند که  
 از زکوة زیاده بدهد بنده در بنمایان عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است که انجی حبیب الله  
 و انکان کافر فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در این بنمایان آنچه آورده اند خواهد ذکر الله  
 بالحق فرمود که آنچه در صحیحین است آن صحیح باشد بعد از آن فرق میان سخنی و جواد فرمود که سخنی  
 آن باشد که چیزی زیادت از زکوة دهد اما جواد آنست که بسیار بخشند مثلا از دو لیست درم  
 پنجم درم نگاه دارد باقی بخشند بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام منسب به الدین  
 قدس الله سره العزیز میفرمود که زکوة بر سه نوعست زکوة شرعیست است و زکوة طریقتست و  
 زکوة حقیقت است زکوة شرعیست آنست که از دو لیست درم پنجم درم بدهد و زکوة طریقت  
 آنست که از دو لیست درم پنجم درم نگاه دارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را بدهد  
 و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوة حکایت فرمود که بنیاد بغدادی رحمه الله علیه با علماء احمد  
 خود گفتی یا علماء السوراد و از زکوة العلم ای عالمان بدان زکوة علم خود بدهید از و پرسیدند که  
 مقصود از این زکوة چیست گفت که از دو لیست مسئله که آموخته اید به پنج مسئله کار کنید و از دو لیست  
 حدیث باید که پنج معمول باشد بعد از آن از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین  
 صنعانی صاحب مشارق انشا در حقه الله علیه و آنچه نوشته است که این کتاب حجت است  
 میان من و خدا و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در  
 خواب دیدی و صحیح کردی بعد از آن فرمود که او از بدو آن بود بعد از آن در کول آمد و کتاب  
 مشرف شد مشرف که منسوب او بود او هم اهل بود دیگر روزی این مشرف سخنی گفت  
 مولانا رضی الدین تبسم کرد مشرف دوامت جانب او فرستاد او مشرف شد به و فرمود

در انجیل

در انجیل

در انجیل

چون آنچنان بدید از آن مقام برخاسته و گفت ما را پیش با جهالی نشست و برخاست نمی باید کرد  
بعد از آن در بنال زیادت تحصیل شد پس والی کول را تعلیم کردی و حدیثی که بیان قانع  
بودی از آنجا بکج رفت و بغداد آمد و باز بکج رفت و در آن ایام در حضرت دینی علمای  
کیا بودند با همه در علوم متساوی بودند اما در علم حدیث از همه ممتاز و هر کس مقابل او نبود  
تبر از آن خواهر ذکره اند با انجیر فرمود که کار او بیک حدیث پیش رفت و آنچنان بود که  
چون از کول بفرستید چ که در تعلیم بخیر در پای کوی چون بکج رفت رسید مانده شده دانست که  
پیاده نتواند رفت و در آن اندیشه بود که سپرد والی کول سوار بشود و او را بر پیاده تا او را  
بازگرداند چون آنجا آمد مولانا را نظر بروی افتاد و او را دید که بر اسبی سوار شده می آید و در  
خاطر کرد که اگر این اسپ مرا بدهم آسوده توانم رفت درین فکر بود که سپرد والی بیامو مولانا  
را بکج بازگردانید و شنیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون سپرد والی دید که البته باز نخواست  
گشت گفت حالا این اسپ که بر سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ بپشت دروان شد  
الغرض چون بکج رفت و از آنجا به بغداد آمد و در بغداد عالمی بود و عمرش پس بزرگ و او را این  
زهری گفتند که بر اسب او سپری کرده بودند او را بر آنجا بر آمدی و حدیثی بیان کردی و علما  
در مجلس او حاضر شدند و او را در هر گره و در حلقه کردند و آنجا که اهل آن بودند می نشستند و او  
بودند و آنجا که از ایشان کمتر در حلقه دوم و دیگران در حلقه دیگر همچنین توبه نوشتند و  
او حدیثی اظهار کردی و ایشان می نشستند تا بعد از آن رضی الدین رومی در آن مجمع  
در آمد و در حلقه که دورتر بودند نشست این زهری حدیثی بیان میکرد و در باب معرفت  
مخدوم با مودون تا چنانکه مودون میگویی مستمع را میباید که همچنان بگوید تا نماز حدیث  
برین نظر کرد و او را کس از مودون سزاوارتر تحقیق است اینی چون سخن مودون در گوش شارب رسید

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون این زهری اینجاست بگفت مولانا رضی الدین در مقامی  
که نشسته بود آنستند با دیگران گفت که اذاسکت المودن یعنی چون مودن نگه بگوید و ساکت شود  
بر آن گفته موافقت باید کرد آنکه این سخن بشنید با دیگران گفت و او با دیگری تا این سخن بس  
این زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من گفتم  
بعد از آن این زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد بکتاب رجوع کردند هر دو سخن موجب بود  
چون از آن مجلس برخاستند در کتب باز دیدند هر دو سخن موجب نوشته بودند و اذاسکت اصح این  
خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش بردند خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او خواند  
القصه چون از آنجا بدلی آمد مگر در آنچه بد او نداشت او را استادی بوده است مردی  
بزرگ و صاحب دلاست بود و در کتابی بود در حدیث که آنرا الخلف گویند مولانا رضی الدین  
از و طلب نموده بود او در آن نسخه مضامین خود چون مولانا با حصول علم و بغیر معنی در  
دلی آمد بگرایاری میگفت که وقتی استاد من الخلف از من دریغ داشته بود این ساعت صدمه میجو  
صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن با استاد او رسانید او گفت نه همانا  
که حج او قبول افتاده باشد که اگر حج او قبول شده بودی اینچنین سخن نگفتمی خواهی ذکره الله بانی  
این حرف بیان میفرمود و چشم بر آب میکرد و صدق افتاد آن بزرگ بعد از آن طعام پیش آورد  
فرمود که اشکبه کنید نگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخند مست شیخ بهار الدین  
زکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر کسی که کاسه میشد از آن  
میان یکی را دید که تا آن خرید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان این درویش  
طعام خوردن میداند بعد از آن خواهی ذکره الله بانی فرمود که پیغمبر علیه السلام فرمود است  
که خرید را بر طعام دادی که هم چندان فضیلت است که مرا بر همه چیزان و عایشه را بر همه زنان

و الله اعلم بکینه چهاردهم ماه حجب سنه مذکور سجدات پانوس رسیده شد سخن در  
 نماز جماعت اتنا دوران باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد چه از  
 دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد آن وقت را باید که برابر ایستد بعد از آن  
 فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد و هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله  
 بن عباس دست او گرفت و برابر خود ایستاد چون رسول صلی الله علیه وسلم تحریم پیوست  
 عبد الله از مقام خود پیست آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نماز بشکست دست او گرفت برابر  
 خود ایستاد و در نماز شروع کرد باز عبد الله بن عباس از جای خود پیست آمد تا یکدوب  
 همچنین کرد بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا پیست میرد  
 عبد الله گفت که ای چه زبیره که برابر رسول رب العالمین با پیستم رسول علیه السلام را  
 حسن ادب او خوش آمد و در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد از آن خواجه ذکوان  
 باخیر بلفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المؤمنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما بعد از آن  
 از نسبت ابن عبد الله بن مسعود فرمود که این سکه عبد الله را عبادله ثلثه گویند عبد الله  
 بن عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد از آن حکایت عبد الله بن مسعود فرمود که  
 اول عبد شانی کردی تار و زی رسول علیه السلام و اتحمته و ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه  
 جانبی که رفتند او و آنجا گوسفندان میچرانید چون رسول علیه السلام بدو رسید قدری شیر  
 طلبید او جواب داد که من اینم شیر چه گویند هم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که این حضرت  
 رسالت است و من یار اویم اگر قدری شیر از گوسفندی بدردیشی بدی چه شود گفت من  
 امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر به هم بچکنم بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که  
 گوسفندی بسیار که بز و غنای زنی نه شده باشد عبد الله همچنان کرد و گوشتندی بسیار کرد که بز و غنای

ذات القواد

ذات القواد

نشسته بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد و شیر پیدایش بد و مشید  
 بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن مسعود را فرمود که بیاد بگیری  
 من باش خواهی ذکره الله بالخیر لفظ مبارک را ندانم این عبد الله بن مسعود که تاه بالا بود  
 که پیغمبر در حق او فرموده است کنیفه العلم یعنی خریطه علم از بخت معلوم میشود که او کوتاه بالا بود  
 بعد از آن فرمود که خریطه خرد که در ایشان میبود و زنا از آن گفت میگویند ظالم است آن کس که  
 نیست کنیف است بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن مسعود را  
 کنیفه العلم خوانده هم از نسبت اخوت حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او بویخت بخت  
 شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره الغریز این رئیس شی در خواب دید قبه و خلقی  
 انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد  
 جواب می آورد و این رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آن مرد کوتاه بالا که در آن  
 میرود و بیرون می آمد کیست گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آن مرد کوتاه  
 بالا عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آید و رئیس  
 میگوید که من نزد یک عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که بجز حضرت رسالت علیه السلام عرضه دار که  
 من میخواهم که ترا به بنیم عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول علیه السلام  
 میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا بتوانی دید اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان بگو  
 که هر شب تحفه درود که بر من میفرستادی میرسد بکمر روز است که نرسیده است رافع بخیر بوده باشد  
 این رئیس میگوید که من بیدار شدم بجزرت شیخ الاسلام قطب الدین آدم نور الله منجه و گفتم  
 که حضرت رسالت را سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره الغریز چون سلام شنید  
 بتظیم با ایستاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

در بیان آن مرد

نار و آتش

که هر شب میفرستادی می رسید بگرته شب نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العز  
 بهمان زمان زنی را که نزدی خواسته بود پیش طلبید و همراه بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت آن  
 چنان بود که شیخ سه شب در ترویج مشغول بود آن تحفه حضرت لفرستاده بود بعد از آن خواج  
 ذکر الله باخیر لفظ بزبان مبارک را اند که شیخ قطب الدین طایب تراد الله بهر شب  
 سه هزار بار صلوة گفتی انگاه فتنی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمه الله علیه رحمه  
 واسعه رسالت فرمود که وقتی شیخ به ابدالین زرک باو شیخ جلال الدین بتریزی شیخ قطب الدین  
 بختیار کاکی رحمه الله علیه جمعین در لنگان بودند لشکر کافری زیر پای ملتان آمد و الی ملتان  
 قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک بشی بیری پرست قباچه داد و گفت این  
 تیر انمایا جانب لشکر کافر فرست قباچه چنان کرد چون روز شد یکتا از کافر نمانده همه  
 رفته بودند چهار شنبه است و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشارت بانوس رسیده شد سخن  
 در تفسیر کشاف اقتاد فرمود که در الحمد لله نوشته است که قراة حسن بصری الحمد لله کسب دال  
 و او این کسب دال سبب مجاورت لام شدید ارد که حرکت این لام مبنی است اما قراة  
 ابراهیم الحمد لله است رفع دال و رفع لام این ابراهیم مبنی است یا غیره و الله اعلم الغر ح  
 صاحب کشاف میگوید که از قراة حسن بصری قراة ابراهیم حسن است زیرا که حسن بصری  
 کسب دال سبب لام شدید ارد یعنی کسب لام مبنی است دال الحمد نیز کسب آید اما ابراهیم رفع  
 لام سبب مجاورت دال مرفوع الحمد شدید ارد که حرکت دال الحمد از جهت عاقلی است و  
 اعرابی که عاقلی ترا بگرداند قوی تر از اعرابی که مبنی است خواه ذکره الله یا بخیر بعد از تقریر  
 انمعنی فرمود که من اینجا اشتباهی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد یکسی مانده که او را پیری  
 باشد که او را میفرماید که چنین باش و چنان باش و لام شدید ارد که او را پیری نباشد چنانکه

ذکر اعراب الحمد



در بیان فضیلت  
و جلاله

هست است از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواهد ذکره الله  
باخیر بلفظ مبارک را آنکه در اینجا با چندان علوم در ولایت عقیده باطل داشت انگاه فرمود که  
کفر است و بدعت است و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر  
بدعت که فرمود یکسبت است بعد از آن حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین که لی شنیدم که او گفت  
من وقتی بر مولانا نجم الدین سنائی می بردم از من پرسید چه مشغول میباشی گفتم بطلب تفسیر  
پرسید که کدام تفسیر گفتی که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بیوز  
همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا شنیدم دشوار آید با و گفتم چرا چنین میگوید  
گفت شیخ بهار الدین زکریا رحمه الله علیه میگوید گفته است مولانا صدر الدین میگوید که مرا  
اشیخ گران آمد چون شب در آن شهر که کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرموده بودم  
و عمده بالا هر دو کتاب در نیمیان در خواب شنیدم ناگاه شعله بخواب است آنکه بیدار شدم کشاف  
و ایجاز که هر دو فرود بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین  
میفرمود رحمه الله علیه که خود مفصل بخواند پیش پدر عذر داشت که در شیخ بهار الدین زکریا  
رحمه الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا امشب بگذرد چون شب در آن شیخ صدر الدین در قعه  
یکی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرد پرسید که این کیست گفتند که این مختلست صاحب مفصل  
را در دوزخ میبردند الله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان غمت میماند سه روز کور سعادت  
دست بوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی من در مسافرت زمینی افتادم که  
آنجا گور میبردند و است علیه السلام گوری پس بلند عظیم و در آن دیار قوی بودند که زبان معلوم  
نمیکردند و نه زبان ایشان الله ناچیز روزی که سه آنجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جوارختند  
بشکل کاجی و شیران ریخته گرسنه بودیم بر خفت بخور ویم خواهد ذکره الله باخیر فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشند هم گویند که این حکایت قدری جلوا اگر  
آورده بود از نسبت این حکایت فرموده اند که شنیده ام از مولانا عزیزا به رحمة الله علیه او گفت  
که من مولانا برهان الدین کابلی درین که نائب قاضی حضرت دہلی بود در ایام پیشین یکجایا تعلم  
میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زر بدست آمد گفت ازین دو تنگه از یک تنگه را مصحف  
خواهم گرفت بریت آنکه من صاحب مصحف شوم یعنی تو نگر شو همچنان کرد یک تنگه را مصحف خرید دیگر  
همدان روز او را بر سپهسالار جمال الدین نیشاپوری که او کو تو ال حضرت دہلی بود رفته شد طعانی  
پیش آوردند جلوا اگر زبیر بود کو تو ال آن جلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت ای برهان  
چه گونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را همچنان خورند که جلوا اگر زبیر  
دانست پس جلوا اگر زبیر چه گونه خورند کو تو ال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کرد یکی را فرمود  
بست تنگه یاسی تنگه بیاد و زد مولانا برهان الدین داد و عرض آنکه مولانا را بعد از ان مال و  
نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دہلی کرد آدینہ سلخ ماه رمضان عمت میا منہ سنہ  
المنذ کور دولت پانہوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معاملہ حق با خلق برود  
قسم است و معاملہ خلق با ہمدگر بر سہ قسم است و معاملہ حق با خلق با عدل است یا فضیلت است یا  
معاملہ خلق با ہمدگر عدل است یا فضل است یا ظلم اگر خلق با ہمدگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند  
و اگر خلق با ہمدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و ہر کہ خدای عز و جل با او عدل کند بعد از  
ما خود کرد و اگر چه پیغمبر وقت باشد برین حرف بندہ عرضہ داشت کرد کہ ہمچنین گویند کہ  
رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را درون  
در آوہ عدل کردہ باشد فرمود کہ آری ہمہ عالم ملک اوست آنکہ در ملک خود تصرف کند ظلم ثبات  
ظلم آن باشد کہ در ملک دیگری تصرف کند بعد از ان فرمود کہ در مذہب اشعری ہمچنین است کہ در مذہب

که حق تعالی مومن را در دوزخ برود و جادوان را در کافریا در بهشت برود جادوان بد را در حکم  
 این معنی که در ملک خود تصرف میکنند و در مذہب ما همچنین نسبت زیر که حق تعالی در تسمی آن  
 فرموده است که نادان برابر دانایست تا بینا بر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است اکنون از  
 حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برود و کافرا در دوزخ زیرا که او حکیم  
 است کار بر اقتضا حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر گونه که هست صرف کند اما اگر برود مال  
 خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد بعد از آن فرمود که اگر مومنی بی توبه میرد اینجا احتمال تنگنیز  
 دارد و او باشد که خدا تعالی ببرکت ایمان او را بیاورد یا بفضل خود بیاورد یا بشفاعت کسی  
 بیاورد اگر در دوزخ برود بمقدار گناه او را تعذیب کند پس بهشت برود اما جادوان در دوزخ  
 ندارد چون با ایمان رفته باشند شنبه یازدهم ماه شوال سنه المذکور سعادت پاموس سیر  
 آمد از روز بنده غلامی بشیر نام پیش برود عرضه داشت کرد که این غلام نماز میگذارد و در دنیا  
 دنیا آلوده است که مراد پای محمدوم باندازد که بدو ولایت بیعت برسد از اینجا که کرم خواجہ ذکر شد  
 بالخیر عام بود دشمن قبول کرد بعد از آن فرمود که او را اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری  
 بعد از آن دست بیعت بدو داد و کلام عطا فرمود او را فرمان داد برود گانه بگذارد و بیا چو این غلام  
 از پیش بردن رفت خواجہ ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با فقر  
 پس مکلف در خانقاه شیخ علی بنوری نزول کرد علیه الرحمة والعفوان مگر این درویش از هر جا  
 دق میکرد و شیخ علی اورا گفت که چون در نیخانه میباشی گدائی کن من ترا چیزی میدهم تا بدان غنی  
 کنی این گفت و پانصد حبیل بدو داد و اندرویش بدان حبیل سودای کرد بعد از نزدیک سی تنگه شد  
 سی تنگه در سودای انداخته شد تنگه شد بدان صد تنگه برده خرید شیخ علی فرمود که این بر دکان  
 و غنیزن بر تاسو می بهتر که شود درویش همچنان کرد و این درویش یکی غلام داشت معتقد آن غلام را

گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد در ویش سر او پیر اشید و کلام بر سر او نهاد و گفت این کلام  
 سیدی احمد است مگر این در ویش تعلیق بدان خاندان داشت الغرض چون بهرین رسید بر و گمان  
 بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق با غلام را نیز خریدار شدند در ویش گفت من این را چگونه بخرم  
 این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او چهار رسید در ویش را  
 دل گشت بفروختن نهاد ادعیه که آن بازار گمان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام  
 چشم پر آب کرد و بآندرویش گفت که خواجه آرزو که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی  
 که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا می فروشی و ذای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو  
 با جرات چون غلام این سخن گفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این  
 غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله با خیرین چون رسید بنده گفت که من نیز این غلام را آزاد کرد  
 خواجه ذکره الله با خیرین خوش شاد فرمود و گفت که دی این و بسبب که کرد و این را از این شرفقت و  
 مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد و او را بعد از آن به صاحبان بخشید  
 بستان و هفت ماه مذکور رسد مذکور دولت پانوس بدست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود  
 که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از این کس بگرداند هم  
 بیاید و او که چون روی بر متن نهاد و باری موم بدست خود به بهر بعد از آن فرمود که شیخ  
 نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه انعمتی را باین اعتبار گفتی که چون می آید بنده که کم نیاید و  
 چون می رود نگاه مدار که نیاید سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پانوس  
 بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق بر طعانی که خوردند بیت ایشان حق باشد بعد از آن  
 فرمود که شیخ شهاب الدین قدس سره الغرض و عوارف آورده است که در ویش  
 بودگاه دعای خوردن هرگاه که برگزینی گفتی افتاد است باشد و شنبه بیست و یکم ماه مذکور

دولت دستبوس حاصل شد فرمود که از لشکری آئی یا از شهر خبده عرضداشت کرد که از لشکر  
می آیم و خانه همتا بجا آوردم فرمود که چنانچه شهر میرودی بنده گفت کمتر بعد از ده و دوازده روز  
رفته میشود بیشتر در لشکر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلو که می میکنند ارم فرمود که واجب کند  
که هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفو نمی هم باشد از نسبت یعنی بر لفظ مبارک راند  
چنین که بعضی از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روز انصوح است  
باشد ای عام هم چنین نکاتی هم باشد که در راحتی توان یافت که در یکانی دیگر نباشد اما در ویش  
آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد از هیچ شادی شادمان گردونه از هیچ غمی غمگین  
و آن کسی باشد که از ملک دنیا گدشته باشد و در ویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد  
بجای زبان او استمداد کند از دل او دل او از حق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که سر را واک  
اینکهکات از مولانا عمار الدین سنایی شنیدم وقتی من طرف حوض سلطان بوده ام او نیز بیاید گویا  
نشستم ازین بابت میگفت وقتی خوش داشتیم اما بعد از آن بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز  
در قدامی گویا شنیدیم ذره از آن معنی در و نمانده بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که در مشغول شد  
سجود بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره العزیز چون بهیچ آید بعد از  
چند گاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم ز صرحت بوده ام این زمان نقره ام یا بیشتر چه  
خواهد شد یعنی سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته در کار خود حیرانست  
از آنجست که طاعتی و عبادتی که بپایندارد او را در مشغول در ویشان نیست اما چون  
سماع شنیده میشود وقتی در احتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک میخورد که آن ساعت از هوا  
نفس دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر ننگید و فرمود که آن ساعت دل از علالت خالی میشود بنده  
گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول باجم است بعد از آن غیر باجم باجم از گویند

که اول که سماع هجوم می آورد شما صوفی با بینی شنیده میشود و انگیس را در جنبش می آرد این  
حالا را بجم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر از جم آنست که بعد از آن که سماع اثر کرده  
آنها بر جاسه تشیل کنند بر حضرت حق و یا بر پیر خود یا جاسه دیگر که در دل او گذرد  
والله اعلم بالصواب تمام شد جلد سوم

جلد چهارم از بسم الله الرحمن الرحیم کتاب فوائد الفوائد  
این سطور اوراق نور و انجوت الواح سرور تجدد جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات  
شامله خواجہ بنده نواز سلطان دارالملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق قطب قطاب العالم  
بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین مع الله المسلمين بطول بقاءه آمین از آغاز محرم سنه  
اربع عشر و سبعمائتہ لفظ متین خواجہ راجل متین گرفته ام به کس نرسد بچاه غم جو بسی  
این رسد که گفتار شیخ کرده شد جمع امید آنکه حق در گذران از کرم گفته و کرده حسن  
چهارشنبه بسبت و چهارم محرم سنه اربع عشر و سبعمائتہ سعادت بابوس بدست  
آمد آروز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفوائد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش  
چون مطالعه فرمود شرف استحسان از زانی داشت فرمود که نیکو بنشیند و درویشانه بنشیند  
و نام هم نکو کرده بعد از آن از نسبت اینحال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح  
خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر معصوم سه سال پیش از نیست الغرض او درین سه سال  
چندان حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده بعد از آن جمع کنند مقابل آن  
حدیث نباشد بعد از آن فرمود که از پرسیدند که چگونه بود که ترا چندین حدیث یاد آمد  
در مدت اندک و یاران که سالها از تو پیشتر بوده اند ایشانرا یاد نیست گفت پیغمبر  
علیه الصلوٰۃ والسلام هر یاری را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودم یاد رفتی

بعد از آن فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخداست رسول علیه الصلوة والتحية عرض داشت  
 که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارک تو میشنوم یاد میکردم بعضی احادیث یاد نمی ماند  
 رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود را از کن یا ردایتی  
 که داری در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آور و دست پر سینه خود نه اگر  
 میخواهی که هر چه از من بشنوی یادماند بعد از آن فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در حدیث  
 عمر خوسته حدیث روایت کرده است یا چهار و عبد الله بن عباس از ده کثره اما عبد الله  
 بن مسعود چنان فحشی که او بود در حدیث عمر خوسته حدیث روایت کرده بود یا چهار و آن روز  
 که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشتی  
 است در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبید و جنبش آمد بعد از آن گفت سمعت  
 رسول الله بعد از او حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواهد ذکره الله بالجیز بلفظ مبارک را بدین  
 اندکران که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از اینجا است از اینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة  
 والسلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء را در بعد بودند و عباد له ثلثه بعد از آن در مناقب امیر المؤمنین  
 علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتحية ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که  
 افضلکم علی اقضی بحجین باشد که قاضی تر است کوئی قضی آنکس تواند بود که اعلم باشد  
 بعد از آن در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی و صحابی حاضر بود یکی در عقب او نشسته  
 و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی  
 فلان جاس من بودم برابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جاس رفتم من و ابوبکر و عمر همچنین  
 چند بار یا و کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جاس من بودم و ابوبکر و عمر برابر  
 من ایشان بودند این صحابی سرس کز تاب بینه که آن حکایت که میکنند چون نگاه کرد امیر المؤمنین



علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر اینجا حکایت بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است  
بعد از آن هم از نسبت اینجا حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاش من موسی بودی برین  
بالو بکر رضی الله عنهم جمعین یکشنبه بیست و هشتم ماه مذکور دولت و شنبوس بدست آمد  
حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد از آن فرمود که هر که از لوث دنیا  
دور باشد او عزیز باشد اگر کسی بالو دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای نباشد  
بعد از آن این دو مصرع بر زبان مبارک راند سه تا پاک نگر دی تو آتش ندهند  
تا خاک نگر دی تو آبش ندهند بعد از آن سخن درین افتاد که امروز بیست و هشتم ماه است  
تا بیست و نهم از اینجا حکایت فرمود که وقتی در لها در بتاریخ بیست و هفتم ماه رمضان  
ماه دیدند و آنچنان بود که آن سال سه ماه برهم بیست و نه روز برآمده بسبب ابری و غباری  
نمود اهل شهر هر ماهی راستی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه دیدند  
و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد از آن فرمود که یک شوم آن بود خرابی لها و دیگر شوم  
آن بود که سهدران ایام بعضی سوداگران از لها و طرف گرات رفته اند در آن ایام گجرات  
هندوان و شمشیر الغرض چون هندوان آمدند و قاشی را که ایشان داشتند خریداری کردند  
اهل لها و جمله قماش را بهاز یادوت گفتند مثلاً آنچه متلع ده درم می ارزید بیست و نه درم گفتند  
و آنچه بیست می ارزید چهل میگفتند همچنین هر که ابد و بها کردند بعد از آن وقت بیع همید آن  
ترخی که بود فروختند بلکه نمید آنچه بها گرفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این برهم  
نبود ایشان کالای که میفروختند بهاس آن راست گفتند و همان که سخن میگفتند الغرض  
چون ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند ما  
از لها دریم آن هندو گفت در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آری بعد از آن هندو گفت

اعطاه بنظر اهل لها و قاشی را که ایشان داشتند خریداری کردند

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هندو گفت نه همانا که شهری که در معامله برین نوع  
باشد آبادان مانده القصه چون سوداگران از گجرات برگشتند در اشتهار راه شنیدند که کفار  
نکوشار بیامند و لها و را خراب کردند شنبه دو از دهم ماه صفر سنه المذکور بساعت  
دست بوس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معون  
گردانند فرمود که این معنی چیزی نیست بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که فرض الله تعالی  
علی اولیائک کتمان الکرامته کما فرض علی انبیاءه اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را  
پیدا کند ترک فرضی کرده باشد بعد از آن فرمود که سلوک را صد مرتبه نماند نه هفتم  
مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک بهرین مرتبه بماند هشتاد سه دیگر که برسد لغتی  
سخن در خدمت کردن افتاد فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم آخرهم شرابی یعنی  
آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب بخورد بعد از آن فرمود که در طعام همچنین واجب است  
نمایش که پیش از دیگران تناول کند بعد از آن فرمود که میزبان را واجب است که همان خود را  
دست شویاند و چون دست شویاند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست  
دیگران خواهد شویانید اول دست او پاک باید حکم آمد دست شستن برخلاف آب  
خورانید نیست آنجا اول دست خود بشوید بعد از آن دست دیگران بشویانید و در آب  
خوردن اول دیگران را بخوراند آخر خود خورد بعد از آن فرمود که درین معنی هم گفته اند که  
آنکه دست شویانید ایستاده دست شویانید یا نشسته فرمود ایستاده دست شویانید بعد از آن  
فرمود که یکی پیش شیخ جنید رفته علیه السلام آب آورد تا دست شویانید بنشینست چون او بنشینست  
جنید برخاست گفتند چه کردی گفت اورا واجب که ایستادی دست شویانید من چون  
او بنشینست مرا ایستاده باید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی همان امام مالک آمد

در این کتاب آمده است که اگر کسی کرامت خود را پیدا کند ترک فرضی کرده باشد بعد از آن فرمود که سلوک را صد مرتبه نماند نه هفتم

مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک بهرین مرتبه بماند هشتاد سه دیگر که برسد لغتی

سخن در خدمت کردن افتاد فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم آخرهم شرابی یعنی

رحمة الله عليهما مالک شافعی را دست نشانیید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمه الله علیه همان دوستی شد این دوست از جنس طعام هر چه خواست نشست بر کاغذی نوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که درین نوشته ام باید که میاکن این گفت و خود بمصلحتی بیرون آمد امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرده در آن کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود هم بخفت و بر آن مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند طعام بسیار دید و آنچه نوشته بود زیادت دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید چه است کنیزک کاغذ بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با جمله عسیدی که بود آزاد کرد و تحتی سخن در ضیافت افتاد در عایت احوال همان و طعام بعد از آن فرمود که در تعداد درویشی بود که هر روز یکبار او در دست کاسه در مائه او خرج میشدی و او را همیشه مطبخ بود آن عرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که نباید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم طعام میدهم باز شیخ فرمود که نیکو باند میشد گفتند ما کسی را فراموش نمیکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که دافنی است میدهم باز شیخ گفت نباید که درین کار اهلالی رود خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا میفرماید شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اند هرگاه شما مرا فراموش کنید دیگر آنرا چرا فراموش نکنید و آن چنان بود که درین سه روز هیچ طعامی وقت افطار پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند که روزی که مطبخ رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگرگان بردند هر یکی میدانستند که از جایی رسیده باشد در سه روز همچنین هیچ طعامی نرسیده بود چون سه روز شد انگاه شیخ فیضی کشان

نخستی حکایت در آب حوض سلطان افتاد و غنچه دست و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان  
 شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند از در پر سپیدند که خدا استعاضه عزوجل یا تو چه کرد  
 گفت مرا بدین حوض بخشید و الله اعلم چهارشنبه سیست و بیستم ماه مذکور دولت پایوس حاصل  
 گشت پیش از آن یکروز بنده با غرضی الدین محمود سلمه الله نقاشی که یکی از مریدان خوب  
 اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق آرزو را غرض می گیرند  
 بیا تا خدمت خواجر رویم که جمله خوش است و آسایش است مبدل شود و القصر چون چهارشنبه  
 مذکور رخداد و او بخدمت خواجر رفت و صورت حال اتفاق دیدن عرض افتاد بسم الله و  
 گفت آری مردمان این روز را غرض میگویند و نمیدانند که روزی بس با سعادت است  
 و امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود و نخستی سخن  
 در آن افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغییر مییابد بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع او لطیف  
 باشد زود تغییر شود مناسب این معنی رباعی بر لفظ در بار راند و فرمود مولانا فتح الدین  
 رازی راست رباعی آنم که به نیم ذره ناخوش گردم به و در نیمه نیم ذره دلکش گردم ۱۰ از آب  
 لطیف تر مزاجی دارم ۱۰ در آب مرا و گر نه آتش گردم ۱۰ نخستی سخن در تغییر مزاج ملوک افتاد  
 فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوك بییدی رسول حکایت میکند که حق تعالی  
 میفرماید که دلها را بادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدا استعاضه راست باشد  
 من دلها را ایشان بر خلق هدایان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشد من دلها را  
 ایشان بر خلق بدم میزنم بعد از آن بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و هر چه پیشتر  
 از آنجا تصور مییابد که مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه راج ملتان داشت  
 و سلطان شمس الدین در دلی بود و میان ایشان میخواستند پیدا شد شیخ بهار الدین زکریا

در این سخن

در این سخن

در این سخن

رحمة الله عليه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند و آن هر دو  
مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را بدر سرای طلبیه شیخ  
بدر سرای رفت همچنانکه هزار رفته بی دهمشت در رفت بر راستای قباچه حکم نمود شصت  
قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالبه کرد و فرمود آنکس این نامه من نوشته ام و خط  
منست قباچه گفت چرا بنشین شیخ گفت من هر چه نوشته ام خود بنشسته ام و از حق بنشسته ام تو هر چه خواهی کن  
تو خود چه توانی کرد بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تال شد اشارت کرد  
که طعام بیارند و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که  
چون طعام نخواهد خورد در آن حال ایذای رساند چون طعام پیش آورد و در پیشگاه طعام  
دست دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست طعام برد و خوردن گرفت قباچه  
چون این بدید تمام غضب او فرو گشت و هیچ نتوانست کرد شیخ بعد از آنکه باز آمد بنشین  
را چند گاه مخفی در خاطر بود آرزو عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر مرید باشد که بوقت  
نماز میگذارد و اندک دردی میخواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد در اعتقاد او  
خدمت پیر بیکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار تسبیح و اوراد او  
بسیار اندازد و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد فتوری هم مینسان این  
هر دو مرتبه که ام بیشتر باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد از آن بر لفظ مبارک براند  
آنکه محب و معتقد شیخ است بیک وقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد  
بعد از آن فرمود مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا  
بیشتر حال با خلق مشغولند و این مذهب باطلست سبب آنکه اگر چه انبیا با خلق مشغولند  
اما از انبیا که با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جملة اوقات اولیا مشغول دارد

و اینست که  
در این کتاب

حکایت از آنکه  
بنام اسرار

در سنه

رازی که شیخ از آنکه

حکایت فرمود ملاکم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدا را عزوجل را طاعت کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آن حاجت از خداست حاجت او روانشد بعد از آن در گوشه رفت و بانفس خود مجاهد کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال خدا را عزوجل را طاعت کردی هر آینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص تمام طاعت میکردی هر آینه آن حاجت روا میشدی چون آن مجاهد بانفس خود مجاهد بود بر پیغمبر آن عهد فرمان آمد که آن زاهد را گویی کی ساعت عتاب تو بانفس نزدیک ماه از آن هفتاد ساله طاعت تو بود سه شنبه هفتاد و یکم ماه ربیع الاول سنه مذکور بسعادت و مقبوس رسیده شد یکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنی فرد آمدن کاوان است در شب خفتی سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان نگار داشت تپیر و طلب حق از بنی حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رخ از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان همچنین گویند که شما چون نماز میگزید ازید و بعد از آن میگویند یا رب همچنین میشنوید که لبیک عبیدی گفت خیر بعد از آن سرمود که الارواح افواه مقدره السکون بعد از آن شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند که بهتر خضر بر شما می آید و میرود و فرمود که خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که میگویند مردان غیب بر شما آمد و شدند آن سخن را نفی نکرد آن قدر گفت که تو هم از ابد اس از بنی سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد نور الله مرقد و بزرگی والده بزرگوار او علیهما الرحمة والرضوان فرمود که فرزندان را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند بعد از آن فرمود که شیخ کبیر را والده بود پس بزرگ تاشی دزدی در خانه او آمد همه خفت بودند والده شیخ بیدار بود بحق مشغول چون دزد در آمد کور شدند متوانست که بیرون رود

آواز داد که اگر در خانه مرد است پدر و برادر نیست و اگر عورت است مادر و خواهر نیست  
 هر که هست میاید انهم که همایت او را کور گردانیده است باید که مراد ناکند تا من بمینا  
 شوم تو به میکنم که پیش در باقی عذر دمی نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز  
 شد مادر شیخ این حکایت کبسی نکشاد ساعتی شد مردی را دیدند پیوسته جفراست بر سر  
 کرده و اهل بیت او را برابر او را پرسید تو کیستی گفت من شب را درین خانه بذر دسم  
 آمده بودم عورتی بزرگ را بجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من  
 چشمم باز یافتن من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی تو به کنم اینک این ساعت  
 آمده ام و اهل بیت خود را آوردم تا مسلمان شوم از دزدی تو به کلی کنم الغرض به برکت  
 آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی تو به کردند الحمد لله رب العالمین بعد از آنکه  
 هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت کرد که در آنچه شیخ الاسلام فرالدین قدس الله  
 سره العزیز در اجود من سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده مرا از اینجا  
 که بود بیاورد و شیخ نجیب الدین برفت و والده را از اینجا که بود روان کرد و در اثناء راه زیر  
 درختی فرود آمدند درین میان باب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد  
 والده را ندید حیران بماند چپ و راست دید و از هر جانب طلب نمود و جد بسیار کرد هیچ  
 اثر و والده را ندید حیران بماند چون مضطرب شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز  
 و قصه باز گفت شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بدادند بعد از آن  
 بعد از آنکه شیخ نجیب الدین روح را در آن حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد  
 در دل ادگینشت که در چپ و راست انیموضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان که  
 در حوالی آن درخت گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی یا خود گفته باشد که همچنین استخوان

شیخ نجیب الدین  
 در حوالی آن درخت گشتن گرفت



والله ما ست بشري ويا جانوري ديگر اورا مالاک کرده باشد و جمله آن استخوان جمع کرد و در خرطيه انداخت بخدمت شيخ فريدالحق والدين قدس الله سره العزيز آمد قصه باز که شيخ فرمود آن خرطيه پيش من بيار چون خرطيه بياوردند و پيشانند یک استخوان هم پيدانند خواه ذکره الله بالخبر چون برين حرفت رسيد چشم پر آب کرد و فرمود که اين غني از عجائب روزگار است لختي حکايت مردان غيب افتاد خواه ذکره الله بالخبر فرمود که در او اکل مرا گاه گاه در دل بودي مخالفت و مجالست ايشان باز خود انديشيدم که اين چه ثمن است دنبال صلهتي ديگر بايد بود از اينجا حکايت فرمود که شيخ قطب الدين بختيار کاکی روح در مبداء حال که در او ش بودند و بر کناره آتش مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بوده است که از هفت مناره گفتند يک مناره بود و سه هفت مناره گفتند يک مگر بخدمت ايشان دعائي رسیده بود که هر که اين دعا بالاسه آن مناره بخواند يا مضر ملاقات شود اين دعا هم يک دعا بود و از هفت دعا ميگفتند يک دو گانه هم آمده بود که هر که آن دو گانه در آن مسجد گذارد مضر خضر عليه السلام را بپند الغرض شيخ قطب الدين راقدس الله سره العزيز اشتياق شد که مضر را به بين نشيني از شبنامی ماه رمضان در آن مسجد رفت آن دو گانه بگذارد و بران مناره برآمد و اين دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد و بکس پيدانند نو سيد گشت از مسجد بيرون آمد چون قدم از مسجد بيرون نهاد مردی را ايستاده ديد آن مرد با ننگ بر شيخ قطب الدين زد و گفت درين بگيمان تو اينجا چه ميکني شيخ فرمود من اينجا آمده بودم تا ملاقات خضر عليه السلام حاصل کنم و دو گانه گذاردم دعای که آمده است بخواندم آن دولت مير نشد باز بنانه ميروم آمزد و گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست همچو تو از ديرن او چه شود در بين ميان پيسيد که دنيا می طلبی شيخ گفت خير بعد از ان آمزد و گفت وای دادني در آن

میرزا کا نام ہے محمد رفیع خضر بن حضرت قطب  
الاکمل کا آپ خواجہ قطب الدین احمد بن محمد بن

شیخ گفت خیر بعد از آنکه گفت پس خضر را چه خواهی کرد انگاه گفت که درین شهر مردیست که خضر  
 دوازده بار بر در او رفته است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند که مردی نورانی  
 جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد انقدر تعظیم تمام پیش او باز رفت و در دست و پای او افتاد  
 قلب الدین حبیب الله شاه فرمود که آنمرد چون نزدیک من رسید روی سوی آنمرد پیشینه کرد  
 و گفت که این درویش و ام دادنی ندارد و دنیا نطلبد آرزوی ملاقات تو دارد  
 همدرین میان بانگ نماز برآمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و  
 جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراویح دوازده سپاره خواند در دل من میگذاشت  
 اگر همیشه بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود  
 آمدم چون شب دیگر شد بگاه تروضه ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم آنج  
 آفریده پیدا نشد شب آدینم بستم ماه ربیع الاول سنه المذکور سعادست  
 دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحریر نمودن از محاسن فرمود که  
 نفس است و قلب است هرگاه که کسی نفس پیش آید اینکس می باید که بقلب پیش آید یعنی  
 در نفس همه خصومتست و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا و ملاطفت پس چون کسی نفس  
 پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابله نفس هم نفس پیش آید  
 پس خصومت و فتنه را حد کجا است انگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک  
 راند بیت زهر بادی چو کاه گریزی اگر کوهی شوی گاهی تلزی + پنجشنبه  
 چهاردهم ماه جمادی الآخره سنه المذکور سعادت پابوس حاصل شد  
 سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت که این کس هرگز از  
 کسی چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نکشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند و چیزی

در قبول کردن فتوح

رسید هر چگونه باید کرد فرمود که بیا بدست بعد از ان بر لفظ مبارک راند و حکایت فرمود که وقتی  
 رسول صلی الله علیه و سلم چیز بیهوشی خطاب رضی الله عنه میداد و می گفت یا رسول الله من  
 چیزی دارم این بفقیری دیگرده باطل صفت و غیر آن مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که  
 بتو چیزی دهد بغیر خواسته بخور و صدقه کن کیشنبه سبت و نهم ماه رجب سه مذکور  
 شرف پانوس حاصل شد در ان افتاد که موجب بنده مدتی در توقفت بود بنده  
 رسیده است و خواه ذکر الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده و یا قتن موجب معلوم شده  
 الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کار با اثری  
 تمام دارد بعد از ان فرمود که کبیر بنده شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین که توال  
 آمد و شد میکرد و ملازمت می نمود چند آنکه نظام الدین کو توال از و تنگ آمد تا غایتی  
 که اورا گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیائی او همچنان میرفت و هیچ نوع مانع نمیشد  
 تا بعد از ان نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر برین فرستاد من آنرا قبول نکردم و بروی  
 باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنکه زر بدان کبیر را داد بعد از ان بر لفظ مبارک  
 راند که ملازمت در هر کاره که هست بر میداد بعد از ان از نسبت آن سیم یافتن  
 بنده اگر چه بعد از دیری رسید حکایت فرمود در معنی آنکه باری یاد کردی حکایت این  
 بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل ساها خدا را اطاعت کرده بود تا به پیغامبر آن زمانه  
 وحی آمد که آن زاهد را بگوی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای تعویب  
 آفریده ام آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخ زد و پیغمبر  
 گفت برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی گفت باری از ما یاد کردی و بحسابی  
 در آمدیم بعد از ان سخن در تحمل افتاد از انجا حکایت شیخ الاسلام منهدید الدین

بنا بر این که در این کتاب

قرآن و احادیث از کتب معتبره و حسن و خوش که در این کتاب

قدس سره العزیز فرمود و تحمل او و تحمل او و در قلع اهل این بعد از آن بر لفظ مبارک  
 راند که هر که یکیش کشته کشته باشد بعد از آن بنده عرض داشت که آن دعا  
 چگونه است که مردمان می خوانند که اعیونی عباد الله رحمة الله مقصود بنده این بود که  
 معونت از غیر خدا خواستن چگونه بود فرمود که این دعا خوانده از و درین عباد الله سلیم  
 و مخلصین مضمر است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد از آن فرمود که شیخ  
 نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی از نیجاسن در بزرگی شیخ نجیب الدین  
 متوکل افتاده بود فرمود که سن بهتای او چکیس را درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز  
 کدام است و این ماه کدام است و یا غله چگونه می فروشد یا گوشت چگونه می دهند  
 هیچ چیزی ازین بابت بر گذرند اشت مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة  
 بعد از آن از نسبت آن دعا فرمود که بر آمدن حاجت را سبغات عشر خواندن هم آمده است  
 بنده عرض داشت که که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر همی پیش آید دینی  
 یا دنیائی بر نیت آن علامه بخوانند آن هم کیفیت رسد بکم الله تعالی چهارشنبه  
 بیست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پابوس رسیده شد سخن در تراویح  
 افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی در ویشی در خانقاه خواجہ جنید بغدادی آمد  
 قدس سره العزیز شب بگر شب غره ماه رمضان بود آن در ویش التماس نمود که نماز  
 تراویح من گذارم شیخ او را فرمود الغرض در سه شب سی ختم قرآن بکردن شب  
 میفرمودی که یک گرده نان و یک کوزه آب در جره او می نهادند القمه چون تراویح  
 گذارد و عید شد شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او بر رفت و در جره او تفحص کردند  
 هر سی گرده نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و تیس بعد از آن

حاجت برآورده شود

در تمام کتب

حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح در ماه رمضان یکم ختم قرآن در هر شب کردی و در گذاردن تراویح و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی  
 یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب شصت و یکم ماه ذی الحجه  
 سنه المذکور چون ایام تشریق بود باستان آسمان سایه مخروم جهانیان رفته شده چون دولت  
 پابوس میسر شد روی سوسه بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود و چیز سوسه با هم  
 شصت و یکم گشته شده باشند بنده عرض داشت که که پیش ازین چهار روز که نوروز بود  
 بنده شعر سوسه گفته است در آن ذکر نوروز عید یکجا کرده و گذرانید از نسبت انیمتی حکایت  
 فرمود که وقتی شمس دبیر خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شرفی  
 آورده بود بهم در مدح شیخ شرفی مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله شاه فرمود  
 که بخوان شمس شعر الیتاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله سره قدس سره فرمان داد بنشین چون  
 بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد از آن شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز  
 هر یکی را آنچه در آن بود بیان میکرد و خواه ذکره الله بالخییر بلفظ مبارک راند که مشایخ شعر  
 کثرت و منافعه مدح خویش کمالیت احوال شیخ مین که بشنید و استعجاب فرمود الغرض بعد از آن  
 از استماع آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادری ز ا ل  
 دارم در پرورش آدمی باشم شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواه ذکره الله بالخییر  
 بر زبان مبارک راند که در هر کار سوسه که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار  
 آنکار با قطع تمام شدی الغرض شمس برفت چند جلیل بیاد در آن ایام جلیل با یکا  
 بوده است الغرض بمقدار پنجاه جلیل کم یا بیش بیاد در شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز  
 فرمود که این را قسمت کنیید خواه ذکره الله بالخییر فرمود که مرا هم چهار جلیل آید یا دست

فی الجملة شیخ فاطمه بنحو اندک شمس را دوستی و منازلی پیدا شد و بر پسر سلطان غیاث الدین دیرینه  
اما در آنچه روزگار او بسیار است اگر چه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل فرموده بود در حق  
فرزندان و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت  
بعد از آن در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرض داشت که بنده را باو نسبت  
قرابتی هست خواه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب یکدیگر بوده اید بنده گفت  
در آنکه سلطان غیاث الدین به لکهنوی رفت در آن لشکر بنده و او هم در اثناء راه چو در  
کشتی و چو در خشکی یکم میشدیم خواه ذکره الله بالخیر فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری  
بعد از آن فرمود که شمس لولح قاضی حمید الدین ناگوری رح خدمت شیخ کبیر قدس الله  
سره العزیز خوانده بود بعد از آن فرمود که من و شمس و پسر و شیخ جمال الدین هانوی  
علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ بازگشتیم و چند منزل یکجا بودیم و بر سر راهی رسیدیم  
که از اینجا دور راه میشد او طرف سنام خواست شدن و ما جانب سستی چون دایع میکردیم  
شیخ جمال الدین روی سوی شمس کرد و اینمصرع گفت ای یار قدیم راست میروی  
آشناعت ذوق اینمصرع عظیم در گرفت هم در دهم در شیخ جمال الدین و هم در من شنبه  
بست و نهم ماه مذکور دولت پانوس بدست آمد بنده آنروز اندک مایه تردی داشت  
گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت بجاست میسر شد اول سخن  
بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش کی پی میگوید یا پیشینه را عقلی و تمیز هست نه نقد  
میداند که این سخن راست است یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن شنیدیم  
خاطر من خوش شد عرض داشت که دم که تکیه خدمتگاران هم بر این معنی است که باطن  
مخدوم حاکم است لحن سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد از اینجا حکایت شیخ سعد الدین

حمویه رح فرمود که ادبیری بزرگ بود که دالی آن شهر و رح او اعتقاد می نداشت تا بر وزی آن  
 پادشاه برور خالقا ه شیخ میگذاشت حاجی را درون فرستاد و این لفظه گفت که این صوفی  
 را بیرون طلب او را به بنیم حاجب درون آمد پیغام پادشاه پرسایند شیخ به بنی ادبیر  
 التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب برون آمد و صورت حال با گفت غصیب با و شاه فرستاد  
 و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخواست و لباشستی کرد و هر دو یکجا نشستند در آن  
 نزدیکی با نچه بود شیخ سعد الدین فرمود تا نخی سیب بیارند چون بیارند شیخ سیب پاره میکرد  
 با و شاه داد و تناول میکردند یک سیب بزرگ بر آن طبق بود و در دل با و شاه میگذاشت که اگر این  
 شیخ را کراتی و صفائی هست آن سیب را بر خواهد گرفت و ما را خواهد داد و همین که این اندیشه  
 در دل با و شاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی با و شاه  
 کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشری رسیدم بر در آن شهر خیمه و یرم لعلی بازرس  
 میکرد آن لعاب دراز گوش داشت چشم آن دراز گوش بجا آمد بر لبه بود و درین میان  
 انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست کی از نظر گیان داد آنگاه روی سوی حج  
 کرد و گفت این دراز گوش بیرون خواهد آورد و انگشتری بر کبسته آنگاه آن دراز گوش  
 در دانه آنجی بچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش آنکه انگشتری  
 نزدی بود و بالیتاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد انگشتری از آن مراد است و نعم شیخ سعد الدین  
 حمویه بعد ازین تقریر با و شاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف بگویند و را آن خبر بگویند  
 و اگر نگویند و کراتی نه نماید ترا در خاطر گذارد که درین صفائی نیست از به گفته و سیب جانب  
 او انداخت که از آن از حال نقل شیخ سعد الدین حمویه و بزرگی شیخ عیبه الدین با تری رحه الله  
 حکایت فرمود که شبی شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمودند که بر و شیخ عیبه الدین با تری را

در کتاب  
 شیخ سعد الدین  
 حمویه





بسم الله الرحمن الرحيم

اگر چه آن فعل صورت دنیا است اما سنی دنیا نیست کیشنبه پنجم ماه صفر سنه المذکوره  
دولت پابوس بدست آمد سخن در او را دو ادعیه افتاد از بنده پرسید که از ورودها چه بخوانی  
بنده عرض داشت که رو که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده میشود پنج وقت  
بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده میشود بعد از نماز و یکبار پنج بار سوره بنار  
و سوره های عین که در سنه تا فرموده آید دو وقت مسلمات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده  
لا شریک له لا الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدير بعد از آن فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را  
صدگان بار بخواند تا هزار بار شود و اگر کسی صدگان بار نتواند خواند ده گان بار بخواند  
مجموع صد بار شود و این دو تسبیح انبیاست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له لا الملک وله الحمد  
و یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدير دوم سبحان الله  
والحمد لله لا اله الا الله والله اکبر و لا حول الا الله و لا یستعین بالله العلی العظیم سوم سبحان الله بحمده سبحان الله  
العلی العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو و اتوب  
و اسبأ له التوبه استغفر الله من کل ذنب و اتوبه عمداً و خطاء سرّاً و علانیة و اتوب الیه پنجم  
سبحان الملک القدوس سبحان قدوس رب الملائکه و الروح ششم اللهم لا مانع لما أعطیت  
و لا معطى لما منعت و لا راد لما قضیت و لا یغنی عنک الجحیم اللهم اغفر لی و لوالدینی و لاسلامک  
و لجميع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات الایامینهم و الاموات تهتمهم اللهم صل علی  
محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین اللهم اغفر ذبا الله السمیع العظیم الشان  
الرحیم اغفر ذبا من همزات الشیاطین و اغفر ذبا رب ان یغفرون و بهم بسم الله غیر الاسما  
بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء  
و هو السمیع العظیم کیشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد

در عشق و محبت

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که در میان اینها تضاد است علما اهل عقل اند درویشان  
 اهل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را  
 هر دو حال بود و بآزان در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک رانده عقل را  
 با عشق کاری نیست ز روش پیشه کن پتا چه خواهی کرد آن اشتد دل چو لاله را  
 ملائم این معنی فرمود که علی کو کمری در میان بوده است در ذات کسی که او را در وی عشق  
 نبود با و اعتقاد نکودی اگر چه آن کس زاهد و متعبد بودی و گفتی فلان کس هیچ نیست  
 اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیامد عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف  
 فرمود که بخی معاذ را زی گفته است روح که یک ذره محبت به از طاعت جمله آدمیان و پریان  
 چنانکه مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز پاره پاره  
 گفته خدای عز و جل تراوردی و داد آن کس چنان مادی که انجیم و عا است این ساعت  
 معلوم میشود که آن چه دعا بود بخشی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد روح فرمود  
 در آنچه او در بد او نرسید روزی در دلیز خانه نشسته بود و روی بجزات فروش ختم جزات  
 بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جزات فروش از مواسی بود که نزدیک بد او ن است و آنرا  
 کهیتر گویند و آنجا قطع طریق بسیار بودندی و جزات فروش یکی از ایشان بود و الفرض چون  
 نظر جزات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول بقیه در و نه او نگاشت چون  
 تیز در روی شیخ بیدار گفت در دین محمد صلی الله علیه و سلم انجمن مروان هم میباشد بر فورایان و در  
 شیخ اورا علی نام کرد چون او سلمان شد و در خانه رفت و همان زمان باز آمد یک که بتیل خدمت شیخ او  
 شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم هم تو نگا دار آنجا که خواهم گفت به صرفت رسانی  
 فی الجمله ازین سیم هر کس می بخشید یک را صد درم می فرمود و یک را پنجاه درم کی را

کم بیش و هر که را قلیل فرمودی پنج جلیل فرمودی اقل تصدیق شیخ پنج جلیل فرمودی و کم از پنج  
 هیچ کس را از فرمودی تا چندگاه بر آید اینهمه سیم فرج شد یکدم ماند این علی میگوید که در دامن گذشت  
 که بر من از یکدم بیش نماند و است و اقل نخست شیخ پنج جلیل است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود  
 من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم که سالی بیاد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدم را برده هم در میان  
 شیخ جلال الدین رح علیه حکایت فرمود که چون اواز بداد آن عزمیت کرد و جانب لک نشوئی آن علی  
 و بنال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که باز گردم من جز تو کار دارم و کار دارم  
 و چون قدری بیرون بردت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت مخدوم و پیر من  
 تویی سیه تو اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این شهر در حمایت تست سختی سخن در احوال  
 بتعبیر آن افتاد که طاعت بسیار کنند و غفل در ول ایشان چندان نباشد و از آن فرمود که  
 خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب و بعضی  
 آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را  
 ظاهر و باطن آراسته طاعت که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند  
 که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طاعت که باطن ایشان آراسته باشد  
 و ظاهر خراب آن مجانبان اند که در وجه ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامان نباشد  
 و طاعت که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طاعت که هم ظاهر ایشان آراسته باشد  
 و هم باطن آن مشایخ اند چهار شنبه نسبت و دوم ماه رجب الاول سنه ۱۰۰۰  
 دولت پاسے بوس پدست آمد فرمود که در راه حق بهر لباسی که هست در باید آید باشد  
 که عاقبت بر صدق باشد لا کم این حکایت فرمود که وقتی در دیش را نظر بر خست  
 بادشاهی افتاد و دختر بادشاه را نیز بران درویش میله شد میان هر دو محاشقه

نور حلال

پیدا شد و دختر باو شاه کس را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت  
 سخت و دشواری نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من بتو برسم و طریق آنست  
 که تو خود را مردی متعبد سازی و سجد را لازم گیری در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو  
 شایع شود چون تو بنزد و پارسائی مشهور شوی من از پدر راجازت طلبم بسم بزرگ بدین تو برآیم  
 آن درویش بکلم اشارت بچنان کرد و سجده را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت  
 دریافت بکلی دل بر حق بر بست ذکر او را خواه افتاد و دختر باو شاه از پدر راجازت طلبید و زیارت  
 او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی در او ندید گفت  
 آخرین من ترا این حیل آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ اتفاقی نبینم یعنی هر چند ازین باب  
 بگفت درویش گفت تو کهستی من ترا چه دانم و چه شناسم بچنان از او اعراض کرد و بکلی مشغول  
 شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین مرتبه رسید ششم پر آب کرد و گفت کس که این ذوق  
 دریافت پس با غیر می چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبداللہ مبارک  
 در ایام جوانی بازی عشق داشت شبی در زیر دیوار آمده بود و آن زن بهم سر از در چپ  
 بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با هم  
 حکایت میکردند تا بانگ نماز آمد و بعد از آن بچنین وانست که بانگ نماز نطق است چون  
 بنگاه کرد و صبح بیدار بود و درین میان با تقی آواز داد که ای عبداللہ عشق زنی از اول تا آخر  
 بیدار بودی هیچ شب از برای حق بچنین بوده عبداللہ چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد  
 و به کلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آوردند یک بیامد  
 و سلام کرد و نشست ازین نسبت آن خواجه ذکره بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم  
 نصیر آبادی که پیر شیخ ابوالسعید ابوالخیر بود درج یایا ران بهم طعام بخورد امام الحسنین

من و بنای پیشین  
 بود و از خانه بیرون  
 شد و به راه می رفت

که استاد امام غزالی بود و آید و سلام گفت شیخ ابو القاسم و یاران بدو التفاتی نکردند چون  
طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آیدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه بش  
شیخ ابو القاسم گفت رسم چنین باشد که هر که در جمعی و آید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند  
آن کس را می باید که سلام نکند بیاید و بنشیند و چون از طعام فارغ شوند دوست بشویند آنگاه  
آن کس بر خیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت اینجی از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل  
ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس  
آن کس که برین نیت طعام استیفا میکند گویا او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت  
مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید کی از حاضران پرسید که هندوئی که کلمه میگوید  
و خدای را بوجه انیت یاد میکند و رسول را بر سالت اما همین که مسلمان می آید ساکت میشود و طاعت  
او چه باشد خواه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا محال است با حق است تاحق چه کند لاشا ر عفا  
عذب از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است و مسلمان نمیشوند  
از اینجا حکایت ابو طالب و افتاد و فرمود که او چون رنجور شد مصطفی صلی الله علیه و سلم نزد او  
اورفت و گفت تو یکبار بوجه انیت حق اقرار کن خواه بزبان و خواه بصدیق دل تا من  
با خدا حجت گویم که آگهی او ایان آورده بود هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم این معنی نگفت هیچ اثر  
نکرد همچنان بر کفر بود تا امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از آن او را رسوا علیه السلام بدین  
عبارت گفت عمک الفضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که او را غسل  
دهند و در کفن به پیمید و گور بجا و ندیجی لحد و او را از بالا دران گوراند از ترس پوئیع بنا شد  
شعبه نهم جمادی الاولی سنة المذکور دولت پاسبی یوس بدست آید حکایت طایفه  
افتاد که بر خلق زیاطی کنند در ستمدن خراج و جزیه و کشتن درین میان فرمود که پیش ازین

در حدود چهار و نیم بود و ران ویه در پیشه ساکن بوده است و کشت میکرد و در آن روزگار  
 میگذراند و یکس از و چیزی نمی ستد تا وقتی شخته نصب شد و ازین درویش حصه طلبیدن گرفت  
 گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدی و غله می بری جزیه سالهاست  
 گذشته بره یا کراتی بنادر ویش گفت که راست چه باشند موی مسکین شخته استبداد کرد که البته  
 تا نگذارم تا حاصل چندین ساله اندهی یا کراتی نهائی آنگاه تا بگذارم درویش مضطر شد با خود  
 مال کرد و بعد از آن روی سوی شخته کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه همان نزدیک آن و به آبی  
 روان بود شخته گفت اگر ترا کراتی ست بر روی آب بگذر درویش پای بر روی آب نهاد  
 همچنانیکه بر روی زمین بگذر و بگذشت چون گذار شد از گذار کشتی طلبید تا باز آید و را  
 گفتند چنانچه رفتم همچنان چرا باز نیائی گفت نه نفس فریه شود و پندار که من چیزی شدم  
 حتی سخن در طعام افتاد و مراعات احوال همانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است  
 که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار حیا از آنجا حکایت شیخ بهار الدین زکریا قاضی  
 که بر ایشان انجمنی بنود خلق بر ویامی و برقی چیزی نخوردی و خورش در میان بنودی  
 یکی از سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار حیا  
 شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شامین حدیث چرا کار نکنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث  
 نمیدانند خلق بر و نوع اند عوام اند و خواص اند مرا عوام کاری نیست اما خواص خود  
 میدانند من از خدا در سول سخن سلوک و مانند این بالیشان میگویم ایشان را فائده میباشد  
 از نسبت انجمنی خواهد که الله بالخیر بر لفظ مبارک را ند که یاران رسول علیه الصلوٰه و السلام  
 چون بحضرت رسالت آمدند البته چیزی بخوردند و آنگاه باز گشتند می ناستی  
 یا خرمای یا چیزه دیگر بخوردند و باز گشتند بعد از آن فرمود که بهار الدین غزنوی

در سر کلمات  
 و معانی



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

اگر بر وی بودی گفتی تا آب بگره انداخته و در ذکر شیخ بهارالدین ح حکایت فرمود که  
عزیزی بود او را عبد اللہ رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهارالدین آمد و گفت که من و شیخ  
بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس اللہ سرہ العزیز و سماع کرده ام شیخ بهارالدین  
گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرزکریا را هم بپایه شنید بعد از آن این  
عبد اللہ را به داشت تا شب در آن چون شب شد یکی را گفت که عبد اللہ را در حجره ببرید و یک  
یار او را چنانکه ناشی نباشد همین دو کس را در حجره بردند این عبد اللہ میگوید که مرا و یک یار  
مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاروند و شیخ از او را در فراغ شد در حجره درآمد تنها دو کس  
بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ نشست و باز او را پیش قول شد مقدار نیم سیه پاره بخواند بعد از آن  
در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوئی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبه و شیخ پید آمد  
شیخ بفرماست چراغ بکشت حجره تاریک شد با چنان سماع میکردیم انقدر مجلس میدادستیم که شیخ میگوید  
و چون نزدیک آمدی آمد من اوی نمودم این میدادستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون  
تاریکی بود نمیدانستیم که بر ضرب است یا بے ضرب الفرض چون سماع تمام شد شیخ در بار کرد  
و بهقام خود میاز رفت من دیار من بهما بخانانندیم نه مارا طعام دادند و نه شراب تا شب  
بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین و بیست تنگه بیاورد و همین را دادند  
شیخ داده است این لبستان و باز کرد بعد از تقریر این حکایت خواجہ ذکری اللہ بالخیر فرمود که این  
عبد اللہ بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز بیامد این حکایت بگفت بعد از بدست  
این عبد اللہ را باز عرض میتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور اللہ مرقدہ آمد و عرض داشت کرد  
که من عزیمت میتان دارم و راه عظیم خونت است دعا کن تا من سلامت به مامان برسم  
شیخ فرمود که از اینجا تا به ان موضع که چندین کرده باشد آنجا حوضی است تا آنجا

بعد من است سلامت خواری رسید از آنجا تا بلتان در عهد شیخ بهاء الدین است حج این عبداللہ  
 میگوید کہ این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دہاری  
 رسید یعنی قطع طریق ساخته شدہ اند تا بیایند مرا نفس شیخ یا آدم من بے التفات  
 میرفتم حق تعالی آن قطع طریق را ازان راہ دور انداخت و ایشان راہ گم کردند من  
 بسلامت بدان حوض رسیدم چون رسیدم وضو کردم و دو گاہہ بگذاردم بعد ازان شیخ بہا الدین  
 را یاد کردم و گفتم تا آنجا کہ حاج شیخ فرید الدین بود قدس اللہ سرہ العزیز بسلامت رسیدہ ایم از آنجا  
 تا بلتان حدیث تو دانی عبداللہ میگوید کہ ازان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و  
 سلامت بلتان رسیدیم چون بخدمت شیخ بہاء الدین رفتم حج من گلیم لویہ پوشیدہ بودم چون  
 شیخ مرا گلیم پوشیدہ دید برآشفٹ و گفت آنچه پوشیدہ این لباس شیطان است و انداز  
 بسیار گفت من تنگ طیرہ شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان را چندین زرویم و دنیا  
 و ذخیرہ کہ بہت من پیچ میگویم اگر مرا گلیمی شد چندین برچہ بپاید گفت شیخ چون دید کہ من  
 کیہارگی از پردہ بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین میگوئی آخر ازان  
 سر حوض یا دکن زکریا در باب تو چه تقریر کردی چہا شنبہ شانہ دوم ماہ جمادی الاخری  
 سنہ المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در ششم و شہوت افتاد فرمود چنانکہ شہوت بغیر محل  
 حرام است ششم بغیر محل حرام است بعد ازان فرمود کہ کی برکی غضب میراند و تحمل میکند حال آن کہ  
 حاصل میشود کہ تحمل میکند آن کس را کہ غضب میراند حتی سخن در آن افتاد کہ اگر کسی نصیحت  
 کند بگوید کہ در ملائکہ اند کہ این نصیحت با شنیدن منته و نصیحتی کہ خواهد کرد در خاکند آن گاہ فرمود  
 کہ ابو یوسف صاحبی حج نشسته بود و یاران را مالی سبق میگفت کلاہ صوفیانہ  
 بر سر داشت و آن کلاہ سپید نبود سیاہ بود و لاطیہ نبود و ناشنہ بود لاطیہ آنست کہ بر سر

در کلاہ سیاہ  
 در کلاہ سیاہ

در کلاہ سیاہ  
 در کلاہ سیاہ

ناشنزه آنست که قدری از سر بلند باشد و از رشته القرض درین میان کی بیاید و از ابو یوسف  
سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت آری باز آن سائل  
پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید باز آن سائل گفت لایطیه بر سر کرده  
یا ناشنزه ابو یوسف گفت لایطیه سائل گفت تو کلاه سیاه ناشنزه بر سر نهاده و ناشنزه بر نیحوت  
بد و صفقت خلاف سنت رسول کرده و اما لی که حدیث او است چگونه امامی کنی امام ابو یوسف  
تقاضی متافذی شد با آن سائل گفت که این سخن تو گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای  
حق گفته چون در ملا گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایضامی من گفته فالویل علیک  
والویل علیک والویل علیک چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه الحزور دولت پانویس  
آه سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود  
یعنی ندامت آورد از معصیته که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر یکده درم از یک  
غصب کرده است و بی گوید که توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد  
و او را خوشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است بزود معذرت کند  
و بحلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است ادرود باشد چه کند چنانکه او را در حیات  
بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را ولی نماند باشد  
چه کند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده تواند کرد و برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوئی اخیار  
مرده میکند و اگر کسی بر شکوه غیره و یا بر مملو که کی زنا کرده باشد چه کند این جاسے نیامد است  
که برود و عذر خواهد اینجا بخدای گریزد هم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب خمری تائب شد  
چه کند شر بهتاسے لطیف بخلق دهد و آب بهاسے خنک دهد مقصود ازین معانی این بود که  
در حالت انابت معذرت هر معصیته هم نسبت آن آمده است صفحت دوم توبه از قسم

اضعی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم تو چه که صفت مستقبل دارد آنست که نیت کند پیش  
 بدان محصیت بازنگردد و آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوستم  
 قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کثرت بر افظا مبارک را ندیدم که خصمان را خوشنود بایک  
 در استر ضمای منادب حقان غلوی فرمود و مرا یاد آورده که من بیست جتیل دادم و او بی دادم  
 و یک کتاب از کس عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود و در آنچه شیخ بقیل الله  
 سر و العزیز در باب خوشنود کردن خصمان ذکر تبلیغ میفرمود من دانستم که خدمت مکاشف عالم  
 اسرار است و ردل کردم که این بار که در روی بردم ایشان را خوشنود کنم چون از اجود عن باز گردان  
 آمدم آنمرد که بیست جتیل دادنی او داشتم او نیز از بود و از جامه ستده بودم بیج وقت بیست  
 جتیل یک جاتج نمی شد که بدو رسانم و چه حاش تنگ بود گوی پنج جتیل بدست آورده  
 گوی ده جتیل تا یکبار ده جتیل بدست آمد بیادم بر و آن بر از آواز و دادم او از خانه بیرون  
 آمد با و گفتم که بیست جتیل تو بر دهم من است میسر نمیشود که یک دفعه بدهم این ده جتیل  
 آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آنمرد چون این بشنید گفت آری  
 از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جتیل از من بستاند و گفت باقی آن ده جتیل  
 ترا بخشیدم بعد از آن بر فتم بر آنمرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفت کیستی گفت من آنمرد  
 من کتابی از تو بجا ریت برده بودم آن از من غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم کرد و بچنانکه  
 آن کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و تو خواهم رسانید آنمرد چون این سخن بشنید گفت  
 آری از آنجا که تو می آئی شمره همین باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب تو بخشیدم هم از نسبت  
 تو به این فوائد فرمود که آنکه گشای میکند روی او جانب محصیت میباشد و قفا او جانب حق  
 آنزمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفا او جانب محصیت باشد و روی او

بجای جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد که او را در طاعت ذوق تمام باشد  
 و آنکه به حصیت باز میگردد و نوزد بالند منما ازان نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد بخشی سخن اتفاق  
 افتاد فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یکبارم میان رفقا و خود خراج  
 کند به ازان باشد که ده درم صدقه کند بچنین اگر ده درم در حق رفقا و خود صرف کند به ازان که صدقه  
 صدقه کند و اگر صد درم بار رفقا و خود خراج کند بچنانکه بده آزاد کرده باشد چهار شنبه نسبت و هفتم  
 شعبان سنه مذکور سعادت پانوس میسر شد سخن در محاله خلق افتاد که بیگان چگونه اند  
 و بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که ما می آری که را گویند که بنیست بهمان قدر او را  
 نیک تو انگفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بدگوید اگر چه او بد باشد  
 هم او را نیک گویند بعد ازان این دو مصرع بد زبان مبارک را ندید که باغبی عیب نه جوی نیک  
 در بد باشی به می نگوئی نیک پاد آنگاه فرمود اگر کی بد باشد و خلق خدای تعالی را بد گوید این همی  
 حد کجاست درین میان رومی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر پاشی بنده گفت آری بطول  
 فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود ملائم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل  
 بودن در شهر نبود می تا روزی بر سر حوض قلع خان بودم دران ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا  
 درویشی بود بخت مشغول نزدیک او رفتم از او پرسیدم که شما ساکن این شهر آید گفت آری گفت  
 بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد ازان درویش حکایت کرد که من دقتی درویش  
 عزیز می را دیدم از دروازه کمال بیرون در خطیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه  
 مذکور زمینی بلند است و دران خطیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی  
 که ایمان خود بسلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عزمیت کردم که ازین شهر  
 بروم و لے بموانع آمده شد امر در نسبت پنج سال است که عزمیت من مقید است

سیرت شاه طاهر

ولی رفته نمی شود خواهی ذکره الله بخیر فرمود که چون من این سخن از ان درویش شنیدم  
 با خود متفکر کردم که درین شهر نایبم چند جا دل من میشد که بروم لختی دل کردم که در قصبه یابی  
 بروم و ان ایام ترک آنجا باده است مقصود ازین ترک امیر خسرو بود و عریض الله باز فرمود که  
 یکدل کردم که در بشانله بروم که موضع منزله است الغرض در بشانله رفتم سه روز آنجا بودم  
 درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایه و نه بهای درین سه روز هر روز مهمان کی بودم چون از آنجا  
 باز گشتم این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آنرا باغ حیرت  
 گویند با خدای عزوجل مناجات کردم وقت خوش بود گفتم خداوند ارامی باید که ازین شهر  
 بروم و جای باختیار خود بخوانم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میان آواز غیث پور آمد  
 من هیچ وقت غیث پور را ندیده بودم و نمیدانستم که غیث پور کجاست چون این آواز شنیدم  
 بروستی رفتم آن دوست نقیب بود و نیشا پوری چون در خانه او رفتم مرا گفتند او غیث پور فرقه  
 است من بادل خود گفتم این آن غیث پور است الغرض در غیث پور آمدم آن روز این مقام  
 چنان آبادان نبوده است موصی مجول بود و خلق اندک بیادیم و سکونت کردم تا آنگاه که کعبه  
 در کیلو کهری ساکن شد در ان عهد خلق آنجا انبوه شد از بلوک و امر او غیر آن آمد و شد  
 خلق بسیار شدند با خود گفتم که از اینجا هم بیاید رفت درین اندیشه بودم تا بزرگ که استاد من بود  
 در شهر وفات کرده بود بادل خود را از گفتم فردا که از وفات او سووم خواهد بود من بنیارت او برو  
 و هم در شهر باشم آن غایت به خود مقرر کردم همان روز نماز دو رکعت خوانی در آمد صاحب حسینی اما نزار  
 گشته و الله اعلم ان مردان غیب بود یا نه بود الغرض چون بیاد اول سخن که با من گفت این بود  
 سه آند که می شدی بنیادستی چنان گشت نمای جهان خواهی شد خواهی ذکره الله بخیر فرمود  
 که چند سخن می گوید که او گفت من آنرا جای نوشته ام الا تمهید بعد از ان این سخن گفت که اول باری شهر نایبم

و چون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فدای قیامت از روی رسول صلی الله علیه و سلم  
 شرمندۀ نماز آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد چه حوصله که از خلق گوشه گیرند و پیش مشغول  
 شوند یعنی قوتی حوصله میباید که با وجود خلق بحق مشغول باشند خواه ذکره الله بالخیر فرمود که چون  
 این سخن تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم نه خورد من همان زمان نیت کردم که همین جا  
 ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخوردم و بر پشت پیش اورانیدم و الله اعلم  
 بشیئہ و سہم ماه مبارک رمضان سنۃ المذکورہ سعادت پابوس رسیده باشد سخن  
 و فضیلت سورۃ الاخلاص افتادہ سلف قط مبارک را ندکه پیامبر علیہ السلام فرموده است کہ سورۃ  
 اخلاص ثلث قرآن است آنکہ بعد ختم قرآن سنۃ بار سورۃ اخلاص کہ میخوانند حکمت آنست  
 کہ اگر در ختم کردن جای نقصان شدہ باشد این سنۃ با سورۃ اخلاص بارے ختمی تمام شد بعد از آن  
 فرمود کہ بعد از ختم قرآن سورۃ الحمد میخوانند و چند آیه از سورۃ البقرآن چیست آن اینست کہ از  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدند خیر الناس مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرمود کہ الحال المثل  
 حال کسی را گویند کہ فرو آمده باشد در منزلی مرتحل کسی را گویند کہ روان شود و این اشاره بدان  
 دارد کہ آنکہ قرآن میخوانند چون ختم میکنند گوی بہ منزل فرودی آید و چون باز آفا ترے کند گوی  
 باز روان میشود پس بہترین مردمان آن کس باشد کہ چون قرآن ختم کند باز بہ فوراً آغاز  
 کند و از رسول علیہ السلام این صفتے فرماید کہ الحال المثل یعنی سخن دوران افتاد کہ  
 بعضی بر جنازہ غائب نماز میگذارند چگونہ باشد خواه ذکرہ الله بالخیر فرمود کہ روا باشد و محمد مصطفیٰ  
 صلی الله علیه و سلم بر نجاشی ہمین نماز کردہ است او در فضیلت مرده بود و امام شافعی این معنی  
 جائز میدارد و اگر عفوے از میت مثلاً دستی دیا انگشتی موجود باشد بران ہم نماز بگذارد و از  
 از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سرہ العزیز چون شیخ

بزرگوار حضرت سیدنا محمد

بزرگوار حضرت سیدنا محمد

بزرگوار حضرت سیدنا محمد



پنجم الدین صغریٰ کہ شیخ الاسلام حضرت دہلی بوداوا و نقاری افتاد و چنان ایگشت کہ شیخ جلال الدین  
 جانب ہندوستان روان کرد الغرض چون شیخ جلال الدین نور اللہ مرقدہ در بدآون  
 رسید یک روز برب آب سوئے نشسته بود بر تاقست و بتییر وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا  
 جنازہ شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم کہ او این ساعت نقل کرد و چونان بود کہ بر لفظ مبارک شیخ جلال  
 رفته بود روح رحمۃ واسطہ بعد ازان کہ نماز بکروسے سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دہلی  
 مارا از شہر بیرون کرد شیخ ماورا از جہان بیرون کرد و سختی حکایت جماعت متحیران افتاد کہ  
 بخت چنان مشغول باشند کہ از بیچ آفرید و خبر شان نباشد کی از حاضران حکایت کرد کہ من  
 وقتی جائے رسیدم و انجمن ہفت ہشت را دیدم دو چشم در آسمان داشتہ و شب و روز متحیر ماندہ  
 مگر آنکہ وقت نماز دومی آمد ایشان نماز میگذارند و باز انجمن متحیری ماندند خواجہ ذکرہ اللہ علیہ  
 فرمود کہ آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ انجمن باشند کہ گفتی اگرچہ شب و روز متحیر باشند اما  
 نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجہ  
 قطب الدین بختیار راوشی فرمود قدس اللہ سرہ کہ اورا انجمن چار شبان روز تحیر بود و وقت  
 نقل و آن چنان بود کہ در خانقاہ شیخ علی بخرمی رحمۃ اللہ علیہ سماعی بود و شیخ الاسلام  
 قطب العالم حضرت خواجہ قطب الدین بختیار راوشی قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بود گویند قصیدہ  
 میگفت چون بدین بیت رسید بیت کشمگان خنجر تسلیم را بد ہر زمان از غیب جان و گیر است  
 شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ را این بیت گرفت چون ازان  
 مقام بجا نہ آمدہ بدہوش و تحیر بود میفرمود کہ ہمین بیت بگویند ہمین بیت پیش او میگفتند و چون تحیر  
 چون وقت نماز دومی آمد نماز میگذارند و باز ہمین بیت میگویند حالے و حیرتے پیدا  
 سے آمد چار شبان روز ہم برین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

این  
 تحیر  
 بختیار

غفر نوی میگوید روح من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم نزدیک  
شد مرا اندک غمخوونی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین  
قدس الله سره العزیز گوی ازین مقام خود برآمده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید  
بگذر وستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ دارالقیام رحلت فرموده بود رحمه الله علیه  
اجین و دوشنبه پانزدهم ماه شوال شصت و الهذکور بدولت پاهوس رسیده شد غن  
در غیبت خلق بخدمت مشایخ افتاد فرمود و رانچه مصافحه کیلی شد من چند روزی در شهر  
بودم روز آدینه که به مسجد جمعه رفتی خلق مرا بر احمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمدی  
و در کوچه میرفتم مردی از پس بیاورد و گفت که تنگ می آئی گفتیم آری بعد از آن آمد و گفت  
که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز و رانچه او در  
بود چون او به نماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا نماز احمت خلق کثرت باشد خلق همچنان  
پیش می آمدند دست می بوسیدند تا از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ اذان خلقه بگذاشتی خلق دیگر  
پیش می آمدند باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد از آن خسر من گفت  
که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی تا آنکه منیچه بر زبان مبارک رانند و حکایت فرمود که  
در آنچه سلطان ناصر الدین جانب او چه و ملتان روان شد در میان اجداد من رفت  
حمله لشکری روی بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از ابنوی حیران شد انگاه آستین شیخ از  
بای جانب کوچه بیاختند خلق می آمدی بوسید و میرفت تا هم پاره پاره شد انگاه پاره پاره شد  
آنگاه در مسجد آمده و در میان را گفت شما گرد بر گرد بر من باشید تا خلق درون نیایند هم از  
و در سلام کنند و باز گردند و میان همچنان گردنایکی تراشی پیری بیاید و از میان که گرد بر گرد  
ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک گرفت و کشید تا بوسید شیخ را دشوار آمد

آن فراش گفت شیخ المشایخ حضرت شیخ فرید الدین تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالی  
 به ازین بگذر چون آن فراش این سخن گفت شیخ لغزه برد انگاه آن فراش را بنواخت  
 و بسیار محذرت کرد بعد از آن لحنی سخن در آن افتاد که زم دل باید بود و با خلق به شفقت  
 زندگانی باید کرد و انگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب امیر المؤمنین ابوبکر رضی اللہ عنہ فرموده  
 که ان ابابکر اسید یعنی ابابکر اسید است و اسید کس را گویند که سر لیج ابکا باشد هم از نسبت  
 خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول علیه السلام را بچو کرد  
 چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بشنید گفت آئی پسر عاص مرا بچو کرد و من شاعر نام  
 و است بشاعر تو او را از قبل من بچو کن خواجه ذکره اللہ بالجیر میفرمود که خدا تعالی عمرو عاص را  
 بحریره بچو کرد و جریره کس را گویند که گریز باشد یعنی ذکر عمرو عاص بیکاری و گریزی شد اگر چه  
 ایمان آورد اما بچو او بیکاری و گریزی مشهور شد تا قیامت بماند اگر چه ایمان آورد پس چون  
 این صفت کرد و گریزی بچو باشد صفت نر می و خوی خوش و تواضع می باشد و اللہ اعلم  
 و شنبه بیست و هفتم ماه ذی القعدة سنة المذکور شربت پائوس میسر شد و جریه  
 فرستاده کی آمده بود و بجزرت همانا که خدمت خواجه ذکره اللہ بالجیر به شفاعت کسی سخن گفته بود  
 او اثر در توقف داشته چون آن فرستاده از زبان آن کس محذرت کرد و عفو التماس نمود خواجه  
 ذکره اللہ بالجیر آنرا عفو کرد و بزر باری مبارک را ند که اگر چه جاسے رنجیدن هست اما نه ننجیدم  
 و عفو کردم بجز از آن فرمود که کس که بخدمت پیر می پیوندد و ارادت می آرد این را حکیم  
 گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس هر چه پیر گوید و مرید نه شنود و حکیم نه شد انگاه  
 باز فرمود که اگر چه جاسے کوفته شدن است و سے من عفو کردم درین میان سبده  
 عرض داشت کرد که اگر چه پیر از غایت کرمی که دارد خطا مرید عفو فرماید اما حضرت عمت

آن خطا چگونه پسند و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند  
 انگاه فرمود که هر چه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند یعنی از آن فرمود که اینچنین هم آمده است  
 که پیر اگر چه چیزی نامشروع فرماید مرید را شاید که آنکار بکند یا نه اینچنین را بیان فرمود  
 که باری پیر آنگاه باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون اینچنین باشد  
 او خود هیچ نامشروع نه فرماید اگر چیزی فرماید که مخالف فیه باشد یعنی نزد بعضی را و یا آن روا باشد  
 و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد  
 اگر چه بعضی را در و اختلاف باشد مرید را باید که با تشارت پیر کار باید کرد و انگاه بعد از این فرمود  
 که این کس با کی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمیکند اینچنین بر آن حمل باید کرد  
 که وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گفته از طرف خود هم باید دید شاید که بچنان باشد  
 انگاه فرمود که در اجودین عالی بود مگر دایه آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل  
 بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ  
 کسے را جانب واسے فرستاد و سخن عامل را بگفت واسے هم بدان کار خود بود و بجز از آن  
 شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید که وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم  
 گفته شفاعت کرده باشد و تو شنیده باشی انگاه آن واسے بیاد و عذر خواست  
 شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود  
 شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین را قدس الله سره العزیز بنیشتہ بود و محمد نام او را من  
 میخواندندی و در دیه می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شرب خمر سے کند انقصہ چون  
 بخدمت شیخ آمد شیخ از او پرسیدند که محمد من بچو رسانیدند که تو شرب خمر میکنی گفت خیر من  
 این معنی دروغ رسانیدند شیخ فرمود که بچنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان

حدیثش دروغ میگوید الغرض باینجوشی در حدیث آمده و هزار قبول کرد بعد از آن درستی  
 حکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید  
 ابو الخیر رح در آمدی و سخن خانقاه را جارب زدی چند بار بچنین کرد شیخ از او پرسید که مقصود  
 ازین خدمت چه داری بگو تا عرض تو حاصل کنم زالی گفت عرضی دارم چون وقت  
 خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زالی بچنان خدمت خود بجای می آورد و تا روزی  
 جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و آن زالی بیامده بخدمت شیخ بایستاد و گفت که این عادت  
 وقتی هست که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو تا مرا در جلاله  
 خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زالی و نماز بیاد آن مرد جوان و خوب است که  
 اینچنین را چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد و بعد از آن  
 شبان روز آن جوان را و آن زالی را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و فرمود  
 که این زالی را در جلاله خود در آن جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد از آن زالی التماس  
 کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جاود و نهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود بچنان کنند رسم  
 ضیافت بجا آرند و راتبه که می بختند اصناف آن کنند آنگاه زالی التماس کرد که شیخ آن جوان  
 را فرمان دهد تا مرا از زمین بپیکر و بدست خود بالای تخت برو شیخ آن جوان را فرمود بچنین کن  
 جوان آن زالی را از زمین برداشت درین میان زالی بخدمت شیخ گفت که این جوان مرد در نظر  
 شما از خاک بر داشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک نینداز و یعنی این کار بوف  
 رساند و پشت نهد و القصه شیخ بچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد و سه جمله این حکایت  
 فرمود و درستی قبول کردن فرمان پیر مریدان را نعمتی حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ  
 فرید الدین اقا قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده سال بخدمت

کم و بیش لغت میخواندم مردی بود که او را ابو بکر خراط گفتندی و ابو بکر قوال میگفتندی او بخدمت  
استاد من بیاید که او از طرقت ملتان آمده بود و او حکایت کرد که به پیش شیخ بهار الدین  
فرکیارح سماع کردم و قتی این قول بخدمت او میگفتم شعر کل صبح و کل استهراقی به  
بجک یعنی پر معشته اتی به قد لست حیت الهوی کبدری به فلاطیب لهما و لارانی به و مصراع  
دیگر یادنانه شیخ یاد کرد سه الا الحبيب الذي قد شغفت به به فغنه رقیقی و تر یاتی به ازار  
غش گزیده دارم جگری به که را نکند هیچ فسوگرا شری به جز دوست که من شفیقه عشق دیم به  
افسون علاج من چه داند و گرسه به بعد از آن مناقب شیخ بهار الدین زکیارح گفتن گفت  
که آنجا ذکر چنین باشد و بعد چنین و او را چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند این  
مانند این بسیار میگفت اینم بهیج در ول من نه شست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا و چون  
آمد من شاهی دیدم چنین چنین انور من چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قس  
القدس سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی بمبته و ارادتی بصدق و دل تمکین شد تا چنان  
شد که به از هر غازی ده بار میگفتم کشف فرید الدین پس آن محبت بفاقی رسید که جمله یاران  
مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخن پرسیدند به و خواستندی که سوگو و مهند گفتندی  
سوگوند شیخ فرید قدس الله سره بخور آتد صد بعد از آن عزیمت دلی شد پیری عزیزی  
عوض نام همراه شد در شمار راه اگر جامی خون شیر یا خون از دزدان بودی او گفتم ای سر  
حاضر باش دای پیرادر پناه تو می آیم من از تو پرسیدم که تو این پیر کرامی گوی گفت حضرت  
شیخ فرید الدین انور الله مرده خواهد که الله یا خیر فرمود که کی شوقی و ذوقی دیگر مود که شد در راه  
مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین خندان گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدلی آمده شد  
قضا را در جو افغان شیخ نجیب الدین توکل فرود آمده شد معصود ازین حکایت آن مقرر شد که

چون خدا تعالیٰ آن دولت روزی خواست کرد اینچنین اسباب پیدا شد لکن حکایت شیخ فرید الدین  
قدس اللہ سرہ العزیز افتاده ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند  
که سماع بشنوند گویند حاضر خود برالدین اسحاق علیہ الرحمۃ والرضوان را فرمود که حضرت  
قاضی حمید الدین ناگوری رح مکتوبی فرستاده است آن بیار و رفات جمع کرده بودند و  
در شرایط داشتہ برالدین اسحق دست در انداخت اول ہمان مکتوب بدست آمد آنرا بخد مت  
شیخ آورد و فرمود کہ بالیست و بخوان برالدین الی شادہ خواندن گرفت مکتوب همچنین نوشتہ بودند کہ  
فقیر حقیر ضعیف نحیف محروم عطا کہ بندہ درویشان است و از سر و دیدہ خاک قدم ایشان شیخ  
چون اینقدر بشنید کیے حالی و ذوقی پیدا شد بعد از ان این رباعی ہم یاد کرد کہ در ان مکتوب بود  
رباعی آن نقل کجا کہ در کمال تو رسد بہ وان روح کجا کہ در جلال تو رسد بہ گیرم کہ تو پر وہ پرستی  
در جلال تو آن دیدہ کجا کہ در جلال تو رسد بہ از نسبت این مکتوب فرمود کہ وقتی شیخ برالدین غزنوی  
ہم نامہ بخد مت شیخ نوشتہ بود و نظم ہم در قلم آورده خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر سہ چہار بیت بخواند بندہ را  
این دو بیت یاد آمد رباعی درینا خاطر مگر جمع بودی یا بدش گردی گوہر فشانی یا فرید الدین  
ولست یا مضر نہ کہ بادش در کرامت زندگانی لکنی سخن در ان افتاد کہ شیخ قطب الدین بختیار  
اوشی شیخ جلال تبریزی رحمۃ اللہ علیہما باہد گر چگونہ ملاقات کردند فرمود کہ وقتی شیخ جلال الدین  
تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خانہ شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجہ قطب الدین مہمان آمد  
بخواست حضرت شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز استقبال کرد از خانہ خود  
میرون آمد و خانہ شیخ بر سر حد کیلو مہرے بودہ است از آنجا میرون آمد در کوچہ شارع  
رفت در کوچہا سے بار یک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ  
سے آمد در شارع نیامد ہمدین کو چہا تنگ سے آمد نہ ہر دو با یکدیگر ملاقتی شدند



ویک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عزیز الدین  
 بختیار که بهم پیش گر مایه اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند و یک شنبه پانزدهم فروردین  
 سنه المذکور چون ایام تشریق بود در خدمت بندگی مخدوم جانیان رفته شد تا شرف  
 مصافحت حاصل گردد و چون بخدمت پیوسته شد و سعادت دست بوس بدست آمد از حال  
 نماز پرسیده درین عید باران صعب بود قدری ژاله هم بیشتر خلق در نماز نرسیده بودند و هم  
 الفقه چون خواجه ذکرة اللہ بالخیر این معنی را استطلاع فرمود و عرضہ افتاد که بنده یہ نماز نرسیده  
 فرمود که آری بیشتر خلق نرسیدند انکاه فرمود که من ہم یک رکعت گزاردم و در دوم رکعت باران  
 گرفت بعد از آن چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی او خلق باز گشتند درین میان بنده  
 عرضداشت که اگر درین عید با لغی نماز میسر نشود و روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری  
 درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم روا باشد ۱۱ در عید فطر اگر میسر نشود  
 دوم روز بگذارند انکاه بر لفظ مبارک ماند که در درین عید در خاطر میگذشت که اگر باران  
 بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب  
 نماز گذارده شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارند برای خیریت هر روز تجربه  
 هم بگذارند برای خیریت آن هفته و هر عید میگذارند برای خیریت همه سال بنده عرضداشت  
 کرد که درین عید و یا در آن عید فرمود تا هر عیدی که هست بگذارند شنبه شانزدهم ماه محرم  
 سنه ۹۴۹ عشر و سیم حاکم سعادت دست بوس حاصل شد بنده آن روز خود کی را از او پیش  
 برد عرضداشت که که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدمت مخدوم آورده شد  
 تا بیک نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی او را قرآن روزی کند غای خیر  
 ارزانی داشت بعد از آن تحنه بدست مبارک گرفت و نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم

رب لیسر و لا تعسر اب تشج آنگاه این حرف را ب زبان مبارک خود  
 تلقین کرد آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قوی باشم  
 که ایشان را نه بجز کشتن در بهشت برند بعد از آن فرمود که درین حدیث سه قول است  
 یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را بجز پیش معلمی برند بعد از آن  
 بهتر از حرف من بختی میسند و از معنی هیچ معنی از آنجا پیشتر و یک قول دیگر آنست که آن بزرگان  
 که ایشان را از بجز کشتن از دوا حرب در دوا اسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که  
 قول سوم آنست که فردای قیامت آنها و صد قاطعه از زبان حق فرمان شود که در بهشت  
 در وید ایشان گویند ما را بجهت بهشت و دوزخ نپرسید و ایم ما تا به محبت تو پستیده ایم فرمان  
 آید که چنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در بهشت است آنجا رویت و وعده بوفارید  
 هم ایشان نه روند بعد از آن ملائکه مقرب را فرمان شود تا زنجیرهای نور در گردن ایشان  
 کنند و کشتن در بهشت بر نهمه شنبه ماه صفر ختم الله بالخیرو الظفر منه المذکور است  
 پاموس هست آمد سخن در قناعت افتاد و غلونا نمودن در طلب دنیا فرمود که مولانا  
 حافظ الدین که کتابها از و رسیده است چون کافی و شافی در آنجا یاد کرده است که سگ  
 را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگیرد و و خصم لای آورد آنرا معلم میگویند میباید  
 که آنرا معلم گیرد و یوز را هم شکاری آموزند و لی یوز را بگزشت شکار میدارند تا چون شکاری  
 نزدیک می آید یوز را میگذرانند یوز بری جد و شکار میگیرد و بر خاکی سگ که او را ویدنی تمام آ  
 و دور و دور از سید و دنبال شکاری القوه اینجا آن بزرگ نهشته است که مردم می بایک که چند  
 از یوز بیاورد یک آنکه در سپه رزق میجو سگ نه رود اگر چیز سه پیش او رسد آنرا  
 قایلش شود و یک یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید بنشیند و گرنه دنبال کند

ذکر بزرگان که وفات  
 ایشان را از بجز کشتن در بهشت

بزرگ طلب دنیا

بسیار نزد و مردم هم می باید که اگر طلب نماید بقدر نماید و طلب سخت و در و راز بسیار نکند.  
 و دیگر اگر یوز کاپلی میکند سنگ را می آرند و در مقابل او چوب میزنند تا یوز برسد مردم  
 هم باید که همچنین باشد که انتباه از وی گیس گیر و به بیند بر وی گیس چه میسر و هم از انجا  
 از نا که دنیا متنبه شود متنبه بیستم ماه بیج الاول سته سته شش و بیست و نه دولت  
 پانوس میسر شد و ران روز مردمی را در جماعتی گرفته بودند با کار و بهم و الله اعلم تا که بود هر چه بود  
 چون خدمتگاران او را بگرفتند و خدمت خواجه ذکرة الله بالخیر را از ان حال فرستادند داشت  
 که او را جای بر ندیا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدایم کن که با بیج مسلمانان  
 نکنی او عهد کرد و خواجه ذکرة الله بالخیر او را آزاد کرد و فرستاد چه هم بر او چون آن روز بگور  
 بخد مت پیوسته شد درین معنی ذکر می افتاد لکن این احوال فرمود و روزی شیخ الاسلام فرید الدین  
 قدس الله سره العزیز نماز با دعا و گداز و ده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد  
 و برین بیات بسیار بودی انقضای هم بران شکل سر بر زمین نهاد و مشغول شد که بخواهی مسکن  
 بود و پستی پیاورد و ندو بود و مبارک شیخ انداخته اند بیج خدمتگاری آنجا بود و همین من بودم  
 و پس درین میان یکی آمده با او از بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت برود شیخ همچنین سر بر زمین  
 و پستین در و پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که من آواز دادم و  
 گفتم که منم بعد از ان شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی هست میان ما بالا زرد گون من  
 در ان مردی دیدم هم بران بیات بود جواب گفتم که آری همچنین است بعد از ان  
 شیخ فرمود که زنجیر سے در میان دار و در و دیدم همچنان بود گفتم آری باز فرمود که در گوش  
 چیز سے دار من در و دیدم همچنان بود گفتم آری طلقه دار و در و دیدم  
 جواب باز میدادم او متحیر شد این بار که گفتم آری طلقه در گوش دار و شیخ فرمود

کہ اور گولی کہ برو پیش از آنکہ فضیحت تشد چون این بار جاسن دویدم او خود رفتہ بودم در مجلس  
 مذکور انجمن کسایت فرمود کہ مروی بود در غزنین اورا مولانا حسام الدین بنہ گفتند می بنہ  
 شمس العارفین بود روح او مرید خواجہ اجل سرزی بود او یار دیگر ہر دو الیتا وہ بودند خواجہ  
 در ایشان دیدہ در آسمان نگہسیت و باز در ایشان دیدہ لفظ مبارک راند کہ این ساعت  
 بوقتیکہ از شادو تن خلعت شہادت دوختند چون ہر دو از پیش خواجہ بیرون آمدند  
 باہر میگفتند کہ داند کہ از میان ما دو تن این سعادت کراست ابن مولانا حسام الدین بکہ  
 بود و ان چند گاہ روزی تذکر کردہ بود و از منبر فرود آمد خلقی گرد آمدہ بودند دست می بوسیدند  
 یکی از میان کاروی کشید و مولانا را شنید کہ در انجہ اورا در خانہ می پرند رقی ماندہ بود یکی را  
 جانبان یار خود دستا دو گفت آن خلعت مرا رسید کیش بنہ بیست و ہفتم ماہ بیج الاول  
 سنۃ المذکور بسعادت یا بسوس رسیدہ شد بخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن  
 فرمود کہ در بد اول مروی بود قرآن بہفت قرأت یادداشت و در غایت صلاحیت بود  
 و صاحب کرامت و غلام ہندو بود اورا شادی مفری گفتند سے یک کرامت او آن بود  
 کہ ہر کہ یک تختہ از قرآن پیش او بخواندی خدا سے ثنائے اورا تمام قرآن روزی  
 کردی من ہم پیش او یک سیپارہ خواندہ ام برکت آن قرآن یا شد الغرض آن  
 شادی مفری را خواجہ بود ساکن لہا و را خواجگی مفری گفتند سے پس بزرگ بود  
 القصہ وقتیکہ از لہا و آمد شادی مفری از دے پر سید کہ خواجہ من سلامت  
 بہست خواجہ او وقت یافتہ بود آن آیندہ خبر وفات نگفت گفت آرمی سلامت است  
 بعد از ان احوال لہا و حکایت کروں گرفت کہ باران با سحمت بارید و خانہ خراب  
 شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانہا بسوخت و خرابا شد چون آن آیندہ این خبر

در کسایت قرآن و حفظ آن

انجام کرد شادی مفری گفت مگر خواجه من نماند گفت آری پیش ازین بر حمت حق پیوسته  
 بود و الله اعلم یکشنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پانجوس حاصل شد سخن در ظاهر  
 سست افتاد و در یاب کسانیکه زیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند  
 بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم پیوندد و به باشند و با ارباب  
 روم آن زمان که این سخن عرض می افتاد طبع که یار بنده است حاضر بودند و عرضداشت  
 کرد که این شکسته ازین طبع که یار من است و قتی سینه شنیده است و آن در دل من کاه  
 کرده است و آن سخن انیست که او گفته است که حج کعبه رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله  
 بآنچه چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک را میفرمود آن ره بسوی  
 کعبه برو این بسوی دومت و بعد از این فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین گنج  
 سره العزیز را اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجود من بروم زیارت شیخ القصه  
 چون زیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت مع شئی نماند بار دیگر هم چنین  
 هوس یا عشت آمد باز زیارت شیخ رفتم آن عرض حاصل شد یکشنبه یازدهم ماه  
 جمادی الاولی سنه مذکور دولت پانجوس حاصل آمد از حضرت رسالت حکایت فرمود  
 که شب رسول علیه الصلوٰه والسلام در خواب دید که چاه هست و دلوئی بالای آن دایر چاه  
 قلب بود یعنی زمین کافه بودند آب پیدا شده و عمارت نه داشت چنانچه که اگر چاه از  
 سنگ و خشت عمارت کنند آن بود این چنین چاه را قلب گویند و چاه که عمارت کرده باشند  
 و شکاف و اهتالی در و کرده اند آن را طوس گویند القصه رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 در خواب آن چنان چاه قلب برید و دلوئی بالا که آن آن دلو گرفت و قدری  
 آب کشید بعد از آن دست برداشت ابو بکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلوئی

ببیند از این چاه

ببیند از این چاه

دوسرے بکشیہ صفحہ دید در البوکہ بعد از ان عمر خطاب را دید رضی اللہ عنہ و او از وہ دلو کشید  
و آن دلو بزرگ شد غریب شد و او بزرگ را غریب گویند از ان آب بسیار کشید مبلغ زمین  
را آب داد و خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود مقصود ازین حکایت آنست کہ غرض از چاہ آب  
است اگر چاہ را عمارت کنند یا نمانند و تکلفی کنند یا نکنند مرا از ان چاہ آب باشد یعنی در ہر کار  
مقصود آن کار بود و درین میان سیکہ از ہا ضران سلاست رسانید از مرید سے کہ اورا  
محمد کو اپوری گویند خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود کہ آری میدانم او مردی عزیز است  
و قتی از من پرسید کہ مجر و او دن بہتر است یا متاہل من گفتم کہ عزیمت تہمید است  
و رخصت تاہل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد کہ اورا از ان احوال بیچنگاہ و رخصت  
نیاید و نداند کہ این شے چیست ہر آنکہ چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند اورا مجر و باید بود  
اگر کسی نتواند کہ چنان مشغول باشد و در دل او از ان حال گذرد اورا متاہل باید شد  
اصل درین کار نیست است چون نیست او مشغول بحق باشد در جوارح ہمان اثر کند چون  
درونہ او دیگرگون باشد و جوارح ہمان اثر پیدا آید بعد از ان ذکر ان محمد کو اپوری حکایت  
عمر و امما کہ چند سال است از آنجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یا دیگر و خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر  
این بہت بزرگان مبارک را بدیدیت لبالب شمس و سی و شہ از کہ ہجرت و نمازہ شاہ چہان  
شمس الدین عالمگیر لکھنوی تثنی در آداب مریدان افتاد کہ چون خدمت پیر را وداع کنند با کج  
پیش نہ و ندگر بعد از ان کہ از ان مهم و از ان سفر باز آیند و درین میان حکایت فرمود کہ  
یکے خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز و وداع کرد اورا علی یکے  
گفتار سے چون وداع کرد در سواد قصہ ابو دھن فرود آمد دوم روز گھر ہا مان  
اورا مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز

نور تجر و عالم

درین شے فاش شد چہان

شمس الدین

در وداع مریدان از خدمت

چہ روز شرف و نور و نور

الابن و از ان

چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند باز آمد شیخ گفت مرحبا چون شب درآمد  
 باز بدون رفت دور میان قافله بود و دوم روز نیز ایشان را مقام شد باز ابن علی پیش  
 شیخ آمد فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام  
 افتاد و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت شیخ کی را فرمود که دو تن بیار چون میامدند  
 آن دو تن ابن علی را پاد و او را روان کرد چون برفت پیش بخدمت شیخ نیاوردن حکایت ابن علی  
 کی افتاد که فرمود که موی نیک بود و بابرکت بار گفتی که خدایا مرا بجای مرگ دهی که در شهر خود  
 و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم در میان راه چنانکه کسی بر انداند و نه شناسد و چنان  
 جای مرا خگ دهبی بعد از آن خواهی ذکره الله یا نیر فرمود که از جانب بدایون روان شو  
 و راستا راه او را زحمتی شده چون از قصبه بخانه رسید بدایون آمد زحمتی صاحب تر شد پیش از آنکه  
 به بدایون رسید بدایون حدود بر حمت حق پیوست بعد از آن زمین مدون شد هم از تقریر  
 ابن علی کی حکایت فرمود که از شنیدم که میگفت من وقتی در میان غریبی بودم و در میان  
 قاضی بود او روزی متحیی که قصد شهر و مهارت را بلبلید و دیشی زرد حالی ضعیفی و روان عوت  
 حاضر بود اگر چه او را نه بلبلید بود و نه اما شنید که در خانه قاضی دعوتی ست در آمد و گوشه  
 نشست چون سماع در دادند این درویش را جنبشی پیدا شد بر خاست تار قصی که قافله  
 را تصدیق نفس زحمت و او میخواست که صاحب صدای بایزرگی اول بر خیزد این درویش  
 چو پایید که اول بر خیزد و بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش بشین درویش و خاطر  
 طیره گونه شده بر فو نشیبت ساعی شد سماع گرم تر شد قاضی بر خاست همین که قاضی  
 بر خاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بشین باین نوع این سخن گفت که  
 بینی در دل حاضران و آمد قاضی به جاسی خود نشست القصه چون آن سماع

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



آخر رسید خلق باز گشتند آن درویش هم بر رفت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که  
خواست بر خیزد و نتوانست هفت سال همچنان مقعد ماند بعد از آن پس از هفت سال  
آن درویش باز آمد و میدادست که کاری کردم بنیاد قاضی را وید ضعیف شده و بر خیزد  
همین صورتی آمده آن درویش بنیاد پیش قاضی بالیستاد و گفت قاضی بر خیز قاضی  
هیچ نه جنبید بار و گیر گفت قاضی بر خیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم درویش گفت  
بالا همچنان نشسته باش و همچنان بمیر این گفت و بیرون آمد بعد از آن قاضی او را بجای  
آورد و کسان دو اند تا او را باز آرند هیچ جای نداشتند و قاضی هم بر آن حال بود چنانچه  
سبب و ششم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پابوس دست آمد بنده را پسید  
که نماز جمعه کجایی گزاری بنده گفت در مسجد آدینه کیلو و کهر سه میگزارم ولی بجزرت مخدوم  
مزا هست می آرم چه آن روز غوغای عوام بسیار میشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که بر من  
در خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که در آن انبوه بامرام و احم شوند از نسبت این که  
در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمندی  
کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول باین  
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم از آن سه شرط اول آنست که طعام یک وقت بخور  
هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری و یک وقت تا و عای علم  
خالی ماند شرط دوم آنست که نمانه نه کنی اگر یک روز نمانه کردی دوم روز من ترا سبقت گویم  
شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آئی همین سلام کنی و بگذری دست و پای اقامان  
و تعظیم زیادت و میان نباشد چون این حکایت تمام شد بعد از آن فرمود که بین خلق می آید  
در و بزمین می آرد چون از شیخ الاسلام فرید الدین شیخ قطب الدین قدس اللہ روحهما العزیزین

بزرگوار  
برهان الدین نسفی

منع نمودن هم منع نمیکند درین میان بنده عرضداشت کرد که انکیس که پیش مخدوم می آید  
 و روی بر زمین می آرد و در آن مزیدی حاصل میشود نفس می شکند اما مخدوم بزرگ کرده  
 خدا نیست عزوجل بزرگی مخدوم بجزرت کردن مرید متعلق نیست بعد از آن خواهی ذکر الله  
 بالجیر درین باب حکایت فرمود که درین روز با گذشتگی آمده بود و مردی بزرگ زاده  
 سیاحت کرده روم و شام دیده چون به آن شبستان درین میان وحید الدین قریشی آمد  
 و چنانچه رسم خدمتکار است خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که شسته بود با انگ بر زانو گفت  
 که مکن هیچده بجای نیامده است ازین بابت عریه کردن گرفت من نه خواستم که با او محبت کنم  
 چون بسیار در آن باب غلو کرد و انقدر با او گفتم که بشو غلبه کن که هر امری که فرض بوده باشد  
 چون فرضیت بر خیزد استجاب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا بر آید ما ضیفه  
 بود در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام  
 بیض و ایام عاشورا بر خاست اما استجاب باقی ماند اندکیم در سجد سجد میان ائم همنه  
 استجب بود چنانکه رعیت را و شاه را و شاگرد را و استاد را و امت را پیغمبر را سجد میکردند چون  
 در عهد رسول صلی الله علیه و سلم آن سجد بر خاست اکنون استجاب رفت اباحت ماند اگر استجب  
 نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است کی با من بگویم انکار صرف چه کار است  
 چون او را انقدر گفتم هیچ جواب نتوانست گفت خواهی ذکره الله بالجیر چون این حکایت تمام  
 کرد فرمود که من ششمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا بنایسته  
 که گفتم از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که او لازم شد دوم چون  
 سافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردم از جامه و سیم بدو میدادیم  
 نیکو بودی ازین دو چیز پشیمانی آمد بعد از آن در باب پیش آمدن حکایت فرمود

بر اباحت سجد سجد سجد  
 و شاگرد استاد و رعیت  
 میا پشامدا

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که برین کس آید باید که نکلیس  
 بخیزی پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طیب الله  
 شاه بودم شمارا آنجا دیدم شیخ اورا نمی شناخت چون تولین کرد آنگاه شناخت التو غرض آن بر  
 یکے جوانگی برابرخود آورده بود آن پسر او بود درین میان سخن در افتاد آن پسر که بی ادب وار  
 و بی بحث و آلودگستخ و ارباشیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد و فرمود  
 ذکره الله بالآخر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیردن و نهشتیم  
 چون غلبه گونه شد درون آیدیم آن پسر که بچنان بی ادب وار سخن میگفت مولانا شهاب الدین  
 آمد و آن پسر را سیلی زد و پسر که طبعه شد خواست که با مولانا شهاب الدین بسببهاست  
 در افتد من دست آن پسر که بگذاشتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که  
 عفا کنید مولانا شهاب الدین جا که نقره بیاورد و مبلغ سیم بدان پسر و پدر او هر دو خوشنود  
 شدند باز گشتند و در هم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی  
 و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبود می الغرض مارا  
 طلبیدی و حکایت باجرامی روزینه پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز  
 بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و باجرامی آن روزینه پرسید حکایت آمدن  
 آن پسر و بحث که دن پسر او را و با کردن مولانا شهاب الدین و افتاد شیخ کبیر قدس الله  
 سره العزیز من خندید بعد از آن خواجه ذکره الله بالآخر فرمود که من عرضداشت کردم که  
 در آنچه آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین و زافندی انتقد کردم که دست  
 او بگذاشتم شیخ چه خندید و فرمود که نیکو کردی چار شنبه بیست و چهارم

ماه رجب سینه مذکور دولت پامپوس حاصل گشت و رین روزهای گذشته  
 بنده را انگشت پامپی پخته شده بود و در دیگر و بسا و است آستانه بوسی نمیرسیدم آن روز که گشته  
 حکایت آن رحمت فرشته افتاد فرمود که نار و بوده است باز رحمت دیگر بنده گفت نار و بنده  
 یکایک انگشت پامی ورم کرده و در رحمت میگرد فرمود که نار و گشته شده است بنده گفت  
 پیش ازین میشد اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنگنان بود که بنده راستی  
 رحمت نار و بوده است از حال رحمت بخدمت عرض داشتم بودم خواجہ بر لفظ مبارک اند  
 که دفع و نبل را آورده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروی بخوانند و مثل نشود و  
 چون نار و از امثال آنست امید باشد که اندیم نشود و بنده از آن روز سوره بروی  
 و سنت نماز دیگر بخواند و رین رت آن رحمت نشده است بعد از آن عرض افتاد که هر از  
 زبان مبارک میشنید بنده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اذان و اقامت  
 و سوره و دیگر که متصل آنست بنده از این چون این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت  
 اول سوره بروی می خواند بعد از آن اذان و اقامت و سوره و دیگر که می خواند و  
 که در سنت نماز دیگر سوره و سوره و سوره و سوره است در رکعت اولی چهار بار و در رکعت  
 دوم سه بار و در رکعت سوم و چهار بار و در رکعت چهارم یک بار بعد از آن فرمود که نماز پیش  
 به جماعت میگزار می بنده گفت آری من خلص امانی حاصل شده است که پیوسته بخدمت  
 خدمت دار و و جوانی صالح است فرمود که مخلوق هست بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد  
 زیرا که در غسل بنام است آنکس که موی دارد و او را احتیاط و شوار باشد که یک موی تراشیده باشد  
 بنام باقی باشد اما مخلوق را نیگوید غسل بی شستن بجای آورد بعد از آن در شفقت مخلوق بود  
 که بر قرآن گویند که چیزی است که خود باید کرد و دیگر بر این پادشاه است یعنی انتفاع او پس این کس با

نور شمع نبی ص

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در بیان خلق و قوی نماز  
 سوره الفاتحه  
 یا کاشع و کاشع یا کاشع



سیرت خواجه

آنگاه فرمود که در مبداء حال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بر آن  
آب نماند بجز از آن بر لفظ مبارک را ند که اقبال و نیاز آ بها است لختی سخن در تراویح  
اقتاد بنده را پر سید که نماز در خانه میگرداری یا در مسجد بنده عرض داشت کرد که در خانه  
میگردارم امامی صالح است بجز از آن فرمود که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی  
بنده عرض داشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شب یک سیدپاره بخواندی خواهی ذکره الله  
یا خیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گزارم اگر چه آن شب باران بود و کجا  
پر خلاب بودند اما من بر قدم و نماز گزارم نیک باری است بخواند و خارج حروف چنانچه حتی  
آنست نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سناباد  
مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی نتواند خواند آنگاه فرمود  
که من شش سیدپاره پیش شیخ کبیر قدس القدره العزیز خوانده ام و سی کتاب نیز  
خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که عرض داشت کردم که من میخواهم  
تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بجز از آن روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی  
چیزی میخواهم انقض شش سیدپاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن قرآن آغاز  
کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخواندم تا در ولا الضالین رسیدم فرمود که همانچنین  
بخوان که من میخواهم هر چند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیاید آنگاه فرمود تا چه فصاحت  
و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد  
خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود  
که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد  
ای از نبیل علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پایبوس حاصل شد

در لفظ ضاد ضاد  
رسول آن حضرت  
رسالت صلی الله علیه وسلم

سخن در تراویح اندا فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سخت است خواه در رکعت خواند خواه در سی شب یا یک که یک ختم در تراویح بشود و آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرض داشت کرد که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود که سنت صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی سه شب گذارده اند و بروایتی یک شب اما ملازم است این سنت عمر خطاب کورضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذہب ما گویند اما در مذہب امام شافعی همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم میگفت یعنی حکایت امام اعظم ابوحنیفه گوئی رضی الله عنه افاد که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یکی در تراویح و سی در روز و ست در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماند با مرد و با و فو نماز خلق گذارد و آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما و دانشمندان بودند یکس را ند که باشدند که بودند این صیبت که باقی ماند سبب حسن محالیه است و آن حیات مغوی است این را اسان نمی توان یافت شبلی و جنید تاکی بوده اند مردمی دانند که دی و پرمی بودند این سبب حسن محالیه است و الله اعلم بالصواب او شب پانزدهم ماه رمضان سنه ۱۰۰۰ هجری کور و ولت پایوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی می نویسی بنده عرض داشت کرد آری می نویسم بر لفظ مبارک راند اینک یادی مانند عجیب است بنده عرض داشت کرد که همه یاد میانه آنجا که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمیشود و بیاض میگزارم تا که کرت دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته می فرمودند که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم غاشه را فرموده است که مقابل آفتاب بنشین که طراوت روی را برود و نهان



در دل داشت که بپرسد که این حدیث چگونه است بلفظ مبارک را ندکه من این در کتابی ندیده ام  
 اما از مولانا علامه الدین اصبولی رح که استاد من بود و بر یونان آشنیدم و او پس بزرگ بود  
 و کامل آریخا سخن در مناقب مولانا علامه الدین افتاد فرمود که او در فایت بزرگی بود پس بود  
 که دست پیری گرفته بود اگر با کسی پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی ایمازان فرمود  
 که وقتی که این علامه الدین کوک بود در کوچه از کوچای بر یونان میگذاشت و شیخ جلال الطیف  
 تبریزی رح در دهنش نشسته بود چون نظر او بر مولانا علامه الدین افتاد او را بخواند جامه  
 که خود پوشیده بود او را پوشانیدند خواهی ذکره اللہ بالخیر فرمود که این همه اوصاف و اخلاق او را  
 برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت نو برده و زال مواسی است نزدیک  
 بر یونان که آنرا کا بنهر گویند که از آن مواسی بوده است روزی این کنیزک میگفت مولانا  
 علامه الدین پرسید که چرا میگویی گفت پسری دارم از وجود اشدم مولانا گفت اگر ترا بر سر  
 حوض برم که یک گروسی از شهر است و بر سر آن حوض راه کا بنهر است از آنجا تو راه  
 خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض  
 و بگذاشت خواهی ذکره اللہ بالخیر چون بر این حوض رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء  
 ظاهرا این معنی را نمک باشند اما توان دانست که او چه کرد و نیتی حکایت در دانشند  
 مولانا علامه الدین افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر نیت شکل شدی  
 یا نکته آن را جواب دادی و اینچنین میگفتی که چنانچه دانستی من باشد این معنی تمام  
 حل شده است این را جاے دیگر هم بگویم بگویند خواهی ذکره اللہ بالخیر فرمود که این چه  
 سخنی با انصاف است هم ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علامه الدین  
 نسخه بمقابل می کرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او می خواند من

میدیدیم و گاه من میخواندم او میدید آن هدایه بود تا رسیدم بمصرای که آن مصراع هم ناموزون  
 نوشته بودند و هم معنی نمیداد و در آن تامل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد درین میان مروی  
 بود که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا غلام الدین گفت صحت این مصراع ازین  
 چه پریم پس از آن این مصراع با مولانا ملک یار گفت و او آن مصراع هم موزون خواند و هم باطنی  
 چنانکه دل مقرر گرفت بعد از آن مولانا غلام الدین با من گفت که ملک یار نمیفی از سرفوق  
 گفته است خواهی ذکره الله بالخیبر میفرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من بهین ذوق  
 نمی دانستم آن روز دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار  
 چندان چیزی خوانده بود اما او را خدا می تقالی علیه کرامت کرده بود بعد از آن فرمود که آن  
 مولانا ملک یار را امامت مسجد بدایون دادند بعضی گفتند که ای کار لائق او هست یا بی ازین بابت  
 هر چیزی کسی میگفتند این خبر به مولانا غلام الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد و چنان  
 ملک یار دهند برو حیف کرده باشند و رقابله که اہلیت اوست چو شنبہ بیست و ششم  
 ماه مذکور و شنبہ دهم ماه شوال است و دست بوس پیرشد سخن در صدقه افتاد  
 تر بود که صدقه است و مروت است و وقایہ است صدقه آنست که مردم چیزی به محتاجان دهد  
 این صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدهند چاہے یا هدیه یا چیزی و آنکس  
 هم بمقتضای آن چیزی بدہد این را مروت گویند و وقایہ آنست کہ نہ صدقه است و نہ مروت  
 وقایہ آنست کہ مردم خود را از زخم زبان و تشیع از یکے باز فر دینے یکے باشد کہ اگر ادا را  
 چیزیست نہ بد گوید و سفاهت کند بر اسے صیانت خود ادا را چیزی بدہد این را وقایہ  
 کہ نیکو رسول صلی اللہ علیہ وسلم این ہر سہ معنی کرده است آنگاه فرمود کہ حضرت رسالت  
 صلی اللہ علیہ وسلم مولفہ قلوب را نیز در اول علم چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت

بعد از آن نداد و درین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرض داشت که در مصحف در لشکر  
چگونه توان بود که مخافت آن دشوار است فرمود که باید برو آنگاه بر لفظ مبارک رانده  
و با آنچه اسلام بنوازل عمد بود چون رسول صلی الله علیه و سلم در لشکر رفتی مصحف  
در لشکر نمی بروی می ترسیدند بناید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد و اینچنین اسلام  
قوی شد لشکرا بنوه گشت بعد از آن میفرمود چون لشکر روان شود مصحف بر بنده و عضد  
کرد که جای مصحف در نیمه و شواری دار و فرمود که جانب سر آن جای باید کرد و آنگاه  
خواجیه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که سلطان محمود در بعد از وفات او بخواب دیدند از او  
پرسیدند که حق قایم با تو چه کرد گفت شب من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف بود با خود  
که این مصحف اینجا باشد من چگونه بنیم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم  
باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم الغرض آن  
شب همه شب نشسته بودم و میدار چون وقت نفل من شد مرا بدان مصحف بخشید بنده  
عرض داشت که در مردم در لشکر میرود و در خاطر میگردد که اینکس را اگر واقع باشد که از آنجا  
و صیت کنند تا هم آنجا که واقع شده است بهمانجا دفن کنند مرده را و در شهر آوردن را  
ده روز از نیک و ذوق می نماید فرمود که بهمان نیکوست که بهمانجا دفن کنند که اینکس وفات  
یافته است این امانت که می دهند و باز بر میگردد پذیرد نیست زمین ملک خداست و در طلب  
امانت چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد از آنجا رد و ایا باشد که چه بر ندارد آنکه  
از شهر و لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به از آن نباشد که هم آنجا  
که وفات یافته است بهمانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفر رود و از  
خانمان خود دور افتد بعد از آن در غربت او را وفات در رسد در بهمانجا دفن کنند

آن قدر سافت که میان خانه او تا آنجا که رفت کشته افتاد و او را از زنی و هند از بهشت  
 لختی سخن در ملک خوب اعتقاد و افتاد و امر از صاحب فرمود که پادشاهزاده بوده است  
 در غایت صلاحیت و صاحب کشتن روزی و منظر خود شسته بود چنانچه آن پادشاهزاده  
 را از آنجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز بهای او بر تخت نشسته بود و درین  
 میان آن پادشاهزاده نظر جانب آسمان کرد و اویری چشم بان طرف داشت و بجز  
 طرف پایگاه دید به از آن باز نظر بالا کرد و اویری طرف آسمان دید به از آن طرف حرم  
 خود نگاه کرد باز نظر جانب بالا کرد و اویری طرف آسمان دید به از آن طرف حرم خود نگاه کرد  
 و بگریست آنگاه او گفت این چه بود که اویری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه  
 دیدی و باز جانب من دیدی و بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گشتی  
 نیست حرم او الحاح کرده البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی گویم بعد از آن  
 گفت بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام  
 من از دفتر نرنگان پاک کردند و انستم که مرا رفتی آمد باز دیدم که بر جای من که خواب  
 دیدم جیشی که درین پایگاه است او بجای من خواب بود و تو در میان او خوابی آمد این بود  
 که من دیدم حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه تنگی در میان خوابی که پادشاهزاده  
 گفت من چه توانم که در هر چه برای الهی حکم کرده است همان باشد من چنان رضا دارم  
 آنگاه جیش را از پایگاه بطلبید و پادشاه که خود پوشیده بود او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 آنگاه آن جیشی را بشکرد و او بطرفی نامزد کرد و ملک و امر او را بتابع او روان کرد آن جیشی  
 همچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و جیشی که او را در بکشت و اموال عشیت  
 برست آورد و حصول غرض بازگشت و بخدمت پادشاهزاده پیوست آن شکی که نیست

فارس حکیم فاراب بنوین  
راست بر خسته  
نقص در کتب معتبره

پادشاه هزاره آمد و در آن پادشاه هزاره وفات یافت در انچه آن جیش به لشکر رفته بود  
چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که ولما می همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاه هزاره  
تقلید کرد آن ملک بدان جیشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد لکن حکایت حکیم فاراب  
فرمود که فاراب حکیم بود روزی در مجلس خلیفه درآمد با جامه مخضر و لباسی سهل او تر کیم بود  
پیش خلیفه سماع میگرداند او چنگ بست و بنواخت آن حکیم سماع را سه قسم کرده است چنگ  
است یعنی خنده آرنده و مکی هم هست یعنی در گریه آرنده و نوم هم هست یعنی در خواب آرنده و بقیه  
چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس تعقیب نمیدیدند باز چون بنواخت همه پایهای بگریستند  
باز چنان بنواخت که همه بیوش شده افتادند آنگاه او بر جای این سخن بنوشت و رفت  
که فاراب قدح حاضر و مناد غایب چون اهل مجلس بیوش آمدند و این سخن نوشته دیدند گفتند  
این فاراب حکیم بوده است مانند انستیم از اینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمد و بود  
و خلیفه را بد اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت  
شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه در عمدا و بود چون او را معلوم شد که خلیفه بهر  
آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد آن حکایت در سابق اوراق نوشته آمده است  
القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را فرمان خداست قلم میگردداند  
خلیفه حکیم را بنمود و انقضی خواجہ ذکره الله بخیر درین حکایت بود که کی بنیاد عضد  
کرد که شب در خانه من سپری متولد شده است خواجہ ذکره الله بخیر فرمود که او را  
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام و لقب  
او باید کرد و یکی از حاضران بان مرد گفت این عمر سپری را که هم نام کردی هرگاه  
که او را بدین نام بخوانی به تقیید و تصفیر یا و کنی از نسبت این منی خواجہ

ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ متوکل را رحمة الله علیه دو سپر بود یکی محمد نام دوم  
 احمد بارها شیخ نجیب الدین متوکل برایشان تفت شدی و درین غضب بودی که بچنین نفی  
 ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی وای خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگر چه در غایت خشم بودی  
 نام ای ایشان بچنین گفتی ای خواجه محمد وای خواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود  
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم بسیار نامها بتدیل کرده است اگر کسی را نام کرده بودی او را  
 نام دیگر کردی تا وقتی مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از او پرسید  
 که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که من ترا مبلغ نام کردم وقتی  
 هم مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام پرسید که ترا چه نام است گفت  
 مصطفی و این کسی را گویند که او پہلو بزرین هند مصطفی علیه السلام فرمود که من ترا منبغ  
 نام کردم و این کسی را گویند که پہلو از زمین بگیرد و بخیزد و قتی غورتی بخدمت رسالت آمد  
 رسول علیه السلام از او پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الفضلاء رسول علیه السلام  
 گفت ترا شعب الدعی نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را حبل نام کرده است  
 و آن چنان بود که او مرد تو انا بود و قتی خلقی از منزلی بمنزلی میرفتند یکی بیامد و طهره بدان  
 مرد و او گفت این را بمنزلی رسانی و دیگری آمد جاسه بدو داد و دیگری آمد چیزی و دیگری داد  
 و آن همه قبول کرد و برداشت رسول علیه السلام او را حبل نام کرد و بعد از آن حکایت فرمود چون  
 امیر المؤمنین حسن متولد شد مصطفی علیه السلام به تنیست آمد و از حضرت علی پرسید که این را  
 چه نام کرده علی گفت حسن قال لا فرمود این را حسن نام کن باز چون حسین رضی الله  
 عنه متولد شد رسول علیه السلام به تنیست آمد و از علی پرسید که این را چه نام کرده  
 علی گفت حرب قال لا این را حسین نام کن لختی حکایت در آن افتاد که بسیار

برکتی بنده  
 رسول علیه الصلوة  
 والسلام نام  
 و بجه

برکتی بنده  
 حسن و حسین  
 رضی الله عنهما

بخدمت پیران می پیوندند چون غیبی در میان می افتد آن مرید بران مزاج نمی ماند  
 ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است که او گفته هرگاه که کسی بر من بیاید چون  
 باز گرد و بین که میان من و دوستی حاصل نشود نه همانا که مزاج او برقرار ماند باشد هم ملائم  
 این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است اگر مرا خیر کنند که ترا هم به در خانه کستی جان  
 قبض کنند با ایمان بهم یا بر دیر سیرونی ترا شهادت که راست کنند خواهی ذکره الله یا خیر فرمود  
 وری که درون خانه باشد از باب البیت گویند و در سکه که بیرون باشد از باب الدار  
 گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا خیر کنند و بگویند که جان ترا برین در که باب البیت است  
 قبض با ایمان بهم کنند یا بران در که باب الدار است با شهادت و ایمان بهم من گویم که همین  
 در که باب البیت قبض کنید با ایمان بهم یعنی که دانند آنجا که باب الدار است ایمان با من  
 سلامت ماند یا نه بعد از آن فرمود که تغییر مزاج مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است  
 چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند  
 تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوٰۃ مال از ما برگیری ما بر اسلام  
 میباشیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه یا ران را طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان  
 مسامحت کند حاکم زکوٰۃ بر گیر و تا ایشان از اسلام برگردند به مصلحت نزدیک باشد ابوبکر رضی  
 عنه تیغ بر کشید و فرمود آنچه حق خداست اگر عقابی که پاسه شتر بدان بند و کمتر دهن  
 بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر بر امیر المؤمنین علی رسید فرمود خلیفه نیکو حکم کرد اگر  
 او رضادادی که زکوٰۃ برگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتند که که نماز از ما بر گیر  
 بدین نوع جمله احکام اسلام برخاسته بعد از آن خواهی ذکره الله یا خیر فرمود که دقتی  
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکبار بود که با من پیوند کرده بود

بزرگترین بزرگ است  
 بنیت از خدمت چه



چون از من بر رفت چند گاه مزاج او برقرار مانده بود باز از ان قرار گشت و یکی دیگر ہم  
 بود که از من دور رفته دول او همچنان بود اگر چه تادیبی بود مزاج او برقرار بود بعد از دیر  
 ہم گشت آنگاه روی سوی دعا گوئی کرد و اشارات سوی من کرد و گفت این مرد که تا بن  
 پیوسته است ہمہ ران مزاجت و ہیج نگشتہ است خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر چون برین حرف  
 رسید بگشت دہم در گریہ بر لفظ مبارک راند کہ تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکہ مزید  
 شنبہ دہم ماہ ذی القعدہ شنبہ سست عشر و سیمائہ سعادت و ستون میسر شد  
 لختی حکایت خواجہ شاہی موی تاب رحمہ اللہ کہ در بایون است و افتاد فرمود کہ قاضی  
 حمید الدین ناگوری ہم اورا شاہی روشن ضمیر گفتندی در آنچه اورا فرمودہ داد کسی را بخدمت  
 خواجہ محمود موی تاب فرستاد و گفت ما امروز چنین کاری کردیم کہ شاہی را فرمودہ دادیم  
 این معنی شمارا پسندی اقتدا شیخ محمود موی تاب فرمود کہ ہر چہ شما کنید پسندیدہ باشد  
 و صواب ہمان باشد از انجا سخن برادراد خواجہ دیوگیر موی تاب افتاد رحمۃ اللہ علیہ مولانا  
 سراج الدین حافظ بدایونی کہ مرید خاص است تقریر کرد کہ شبہ خواستہ بود بہ تجرید و ضو کرد  
 در کیتن بگزار در برمت پیوست خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تھیشون تھوتون  
 ازینجا باز حکایت خواجہ شاہی موی تاب کہ برادر ہمشرا بود فرمود چون خلق بد روی آورد  
 و ہر جا کہ میرفت آنجا جمعیت میشدہ این خواجہ شاہی موی تاب موی سیہ قام بود ہمد ران عہد  
 در ولایت یو و در بدایون اورا مسعود بخشی گفتندی چون خواجہ شاہی را بان غوغا میدید  
 میگفت اسی سیہ گریاہ گرم کردہ سوختہ خواہی شد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ ہچمان شد کہ  
 او گفتہ بود ہم در جوانی رطت فرمود و لختی سخن در ان افتاد کہ انہار کر است  
 بناید کرد فرمود کہ کرامت پیدا کردن کارے نیست سلمانی روی راستے گدای بیچارہ

می باید بود آنگاه حکایت خواجہ ابوالحسن نوایی فرمود که او وقتی بر لب و جلہ رسید ای گری  
 دادید او را گفت که دام و آب انداز مای بگیر اگر من عاصب ولایت و کرامت خواهم بود  
 راست و دینم من مای و در دام خواهد افتاد از و دینم من نه هیچ کم و نه زیاده مای گیر دام  
 و آب انداخت مای و در دام افتاد چون وزن کردند راست و دینم من بود کم و نه زیادت  
 القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کاشکی  
 در آن دام آریا بودی که ابوالحسن را بگریزی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی  
 گفت اگر ما را او را هلاک کردی باری شہد رستی چون باز پرسید که و اند که خاست کار او چگونه بود  
 ازینجا حکایت درویش فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکسته بدهید تا بخورد و بگوید  
 هر چه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده اول گفت ازینجا کن ترا زیان خواهد شد  
 ما بقت همچنان شد او را به بتلا کرد شیخ علی شوریده بعد آمد و گفت من شکستم ازینجا کن ترا زیان  
 خواهد شد سخن من نه شنیدی تا بدین بتلا گشتی آن درویش گفت من بد کردم اکنون  
 عا کن تا من بنکوشوم شیخ علی شوریده دعا نم کرد و او بعد از رحمت مبرور از آنجا حکایت  
 شیخ احمد نروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بہا الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ  
 لیسے را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نروالی فرمود که اگر شیخ علی احمد نروالی بسجده ای و دست  
 باشد و این شیخ احمد چون به مسجد جامع رفتی یا ران برابر بودندی او باین انبوی پیشت  
 رویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی ہر بار این شیخ احمد نروالی را منع کردی کہ  
 و باین انبوی در مسجد مرو یا ران را برابر خود میر تار و زمی شیخ احمد همچنان بیا ران  
 ہم در مسجد میرفت در اثنای راه یکے مر یکے رالت میکرد شیخ احمد بیا ران ہم رسید  
 رو برگرد او حلقہ کردہ بالیتا و آن مظلوم را از آن لت باز خرید و رین میان

شیخ علی شوریده در رسیدن شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای این کار با یا را ان بهم  
 از خانه بیرون می آیم لختی حکایت درین افتاد که شیخ احمد نروالی مرید که بود فرمود که واللهم  
 مرید که بود بعد از ان فرمود چنین گویند که او را نعمت از فقیه مالدیه رسیده بود و این فقیه مالدیه  
 امام مسجد جامع اجیر بود روزی شیخ احمد هندی میگفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت  
 هندو بهیاد خوش گفتم چون فقیه مالدیه بشنید گفت چنین آوازی که تو داری در پنج باشد که  
 در سر دو هندوی خج کئی فقیه مالدیه فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن یاد گرفت مردی  
 اهل هم بود و خواه ذکره الله یا خیر این نیز فرمود در ان سال که واقعه شیخ قطب الدین بختیار  
 بود رحمه الله علیه شیخ احمد نیز در ان مجلس حاضر بود حکایت واقعه شیخ قطب الدین و سابق  
 ادراک آمده است لختی سخن در و ایشان بدایون افتاد فرمود در بدایون در دیشی بود  
 که او را عزیر بشیر گفتند می آواز بدایون در دیشی آمده بود و خدمت مولانا صبح الدین لبقانی  
 حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه خواست تا از خرقة لب تا ندیم برین نیت جمعته که در و ایشان  
 بر سر عرض سلطان بر و درین میان هر کس خدمت عز و بت آب حوض سلطان میکرد  
 آن عزیر بشیر که لطیف خرقة آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل حوضی  
 حوض ساخر که در بدایون است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم حاضر بود چون  
 سخن از وی بشنید مولانا صبح الدین را گفت که این را خرقة بد که این گزاف گوئی است  
 مولانا صبح الدین همچنان کرد و او را خرقة بد ازینجا حکایت خواجه غریز کو تو ال بدایون  
 افتاد فرمود مردی بود مرید در و ایشان و بنو ند شیخ ضیاء الدین که در بدایون بود بدو  
 داشت گاه گاه از در و ایشان یا داوره سے در و ایشان را در بار نگاه فرستادی  
 و احوال کر دے و موجه گفتی ہم در بدایون در خواستے شمارت یافت در بابل فرمود که

روزی من در طعن انبستان بر ایون که آن را المکھی لوگویند رفته بودم این عزیز کو تو ال زیر خوت  
 نشستہ بودہ مایدہ کشیدہ چون از دور مرا دید فریاد کرد گفت مرحبا بیا سید من می ترسیدم  
 بناید کہ ایذا کند چون رفتم را بہ تعظیم تمام پہلوی خود نمیشاند طعام خوردم باز گشتم مولانا  
 سراج الدین حافظہ الیونی سلمہ اللہ تعالیٰ حاضر بود عرض داشت کرد کہ من پس از شیخ  
 فتنہ شیطان حدیث رسول اللہ است خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ قول مشائخ است  
 مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یفعلہا لا یفعل ابا حدیث رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم فرمود کہ اینہم قول مشائخ است آنکہ ذکر و روشیہ در افتاد کہ او اگر کسی را  
 دیدے کہ یا شیخ پیوندی بودی گفتی کہ آن در پلہ کسی نہ نشستہ بندہ عرض داشت کرد  
 یعنی وزنی نہ دار و فرمود خیر معنی آن باشد کہ ہر کہ پیوندی می کند فردای قیامت اعمال آزاد پیہ  
 پیری بند پس کسی کہ مرید کسی نباشد گویند فلان در پلہ کسی نہ نشستہ است یعنی پیری ندارد  
 والحمد للہ رب العالمین سہ شنبہ یازدہم ماہ ذی الحجۃ سنۃ المذکور بساوت  
 و متبوس رسیدہ شد چون تشریق بود آمد و شد خلق پیشتر بودہ طعام زبان زبان می  
 دران حال بسبیل مطاہرہ فرمود کہ در روشی را پرسیدند تو از کلام اللہ کدام آیت را دوست داری  
 گفت اکلمہ دائم آنکہ فائدہ فرمود کہ اکل است و اکل است و اکل است و اکل است و اکل است و اکل است  
 بیان این ہر چار کلمہ فرمود کہ اکل مصدر است اکل آنچه بخورند اکلہ کیبار کوۃ واحده اکلہ  
 یک لقمہ درین میان عزیز می بیاید و پس کے خرویش آورود و تحت آنکہ عرض داشت کرد  
 کہ این پس رک من است تحتہ این بقلم مبارک خود بنویسید تا بרכת این خدای تعالیٰ اورا  
 قرآن روزی کند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر تحتہ او بدست مبارک بنوشتہ آنکہ فرمود کہ  
 ہر کہ چیزے بر آید کار کسی بنویسد اگر قلم او آسانی بنود و در جہان قلم و رنگی باشد

درین سبب شیخ  
 شیخان من لم یفعلہا  
 لا یفعل ابا

بیر اسم و اسم  
 احمد داکہ

آن مصلحت زد و تمام شود و اگر قلم بدشوار می رود و کشتی باشد در آن کار هم درنگی نکشی  
باشد آنگاه فرمود که این عقیقه است هر چه ازینا فراستی باشد اظهار کردن او را روا باشد  
در میان حکایت خواجه شاهی و افتاد فرمود که او را در بایون رونق پیدا شد و همه خلق  
روبرو آورد و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه شاهی مردی سیاه قام بود و همدان  
عمه درویش بود و او را محمود بخاشی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گر ما به نیک گم  
کرده سوخته خواهی شد همچنان شد که او گفت خواجه همدان جوانی برنت لختی حکایت درید  
افتاد فرمود که درویشی بود و در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات دیوانه فاکم  
و اصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم در یک جره می غنودیم  
وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند و نیکنده اشتند که کسی در آن حوض  
پای ننهد مرا بانگاه بنامان آن حوض آشنائی بود مرا بگذاشت تالابان حوض وضو مقام  
حوض عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشانرا نگذاشتند که پایی در حوض ننهند زالی بین  
درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن و بده آن درویش گفت سبوی آن زال پر کرد  
و دادم عورتی دیگر آمد و سبوی پر آب کن و داد و گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کردم  
همچنین چهار پنج سبور پر آب کردم و دادم الخوض چون از آنجا باز گشتم بحجره آمدم آن دیوانه  
خفته بود من در آمدم وقت نماز درآمده بود خواستم تا نماز گزارم بکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد  
راگفت این چه غلبه و شور آورده کار بهمان بود که سبوی آن عورت پر کرده داده و الحمد لله  
رب العالمین پنجاه و دوم ماه شعبان سنه سی و هشتر و سبعه دولت پایتوب  
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که به لشکر دیو گیر رفته بودم  
چون پنجاه و دوم ماه شعبان سنه سی و هشتر و سبعه دولت پایتوب رسید آمد مرحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

ز محنت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت بلخ که محقق و شریف  
 بنده است اندک نایب ز محنت داشت همچنان باز محنت بهم بقدر مبعوسی رفته بود به محنت  
 بنده در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرض داشت که بنده را در راه سبب  
 ز محنت او ساکن آید شد فرمود که بشکوه دی یاری که برابر انگیس در رود چون او را  
 ربی و زحمتی حادث شود واجب است تعداد یک یا آوردن و مراعت احوال و کردن آن  
 اینست حکایت فرمود که ابراهیم خواص بیج دالم در سفر بود و در بیج شهر چهل روز مقیم بود  
 هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع دیگر رفتی غرض همین نوع مصرف بود  
 تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحب توانی بود  
 من گوی درین شهر باشم و گاهی در آن شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من توانی بود آن  
 جوان بدان سخن باز به ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد و ابراهیم هم رضا  
 داد و انقضای ابراهیم خواص هم بدان قرار از شهر شریک گشت و هر جا که می بود کم از چهل روزی بود  
 تا رسید بموضع آن جوان را ز محنت شد خواجها ابراهیم رحمه الله علیه سبب ز محنت او سه ماه در آن  
 موضع ماند بعد از آن روزی آن جوان را از روی نان و ماهی شد و با ابراهیم نمی گفت  
 ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بر آن سوار شدی جز آن بیج و بی خرج نداشت آنرا بقدر  
 قارزوی آن جوان همی که در چون چند گوی بگذشت این جوان یکایه محنت یافت خواجها  
 ابراهیم خواص رحمه الله علیه عزیمت سفر کرد و جوان با او گفت آن دراز گوش خود مراد و تابان  
 سوار شوم برابر تو بنایم ابراهیم را ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش فقر ختم  
 و براس تو نان و ماهی مرتب کردم انقضای از آنجا بطریق روان شدند سه روز خواجها ابراهیم آن  
 جوان را برگردن خود برداشته بود مقصود خواجها ز که الله بالخییر از تو حکایت است این محنت بود و بنایم

هم چنان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقرر کرد و بنده این خبر را خوش آنحضرت  
هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود یعنی عرض داشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری بدست  
دو ماه زحمت و دیم زحمتی عظیم شد تا موسی را بیاوردند که او در بیرون آوردن علامات سحر مارتی  
داشت آنقصه آن مرد بیاد پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین بر میداشت  
و بوسه میکرد و درین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بجا وید بجا فتنه علامات سحر پیدا شد آنگاه  
اندرک مایه حقیقی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر مهارت میدارم که اگر بگویند  
آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم ز من را و را منع کنید تا نگویید  
هر که کرد من از عفو کردم و درین میان عرض داشت کرد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله  
سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آری آن سحر بر من آمد و طالع را که این حرکت کرده بود  
در بیا فتنه و ایشان را دالی اجود من و متصرف است که بوده اند بنجبت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله  
سره العزیز فرستاده اند عرض داشت کرد که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشان را من  
عفو کردم بگذارید از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بود و چون توبه  
منزل شد شرفها را ترفع شد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را سحر کرده بود و چون توبه  
کرد که اگر فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود  
که چون خدا سه عز و جل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم از اینجا حکایت عمر خطاب  
رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر آمده بود و در آنجا خطبه گفت که بدانید که مرگ من نزدیک  
رسیده است و این منی از که است میگویم از آن میگویم که من در خواب دیده ام که مرغم  
بیامده است و دو بار از نول زده است و مرغم در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل  
میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفته دیگر شهادت یافت غلام میخیره ابن لولوام

و از سحر کردن مردم با احتیاط  
سلطان است و علامت و انحراف

و از شهادت حضرت عمر



او را در محراب شیخ بنو چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیفاد و غلام بیرون آمد و نه تن دیگر  
 را بکشت بعد از آن خود را بکشت هنوز از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رفته و ممانده بود این خبر  
 بدو رسیدند که آن غلام چند کس را بکشت و خود خود را بکشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه  
 فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری او را از براسه من نکشتم از اینجا حکایت امیر المؤمنین علی  
 کرم الله وجهه فرمود که او را عبد الرحمن بن کشت و آن چنان بود که او با سلاح مرتب و بنال  
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه افتاد و با علی بیج سلاحی نبود علی برسد بر کرانه آبی پایاب طلحین  
 گرفت تا بگذرد و بر کرانه آب بایستاده آنجا گورستانی بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رو کرد  
 گورستان کرد و بنام سیکه آواز داد و گفتا تن بدان نام از گورها آواز دادند باز امیر المؤمنین علی  
 همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان بخت تن بدان نام آواز دادند باز همچنان آواز داد  
 که ای فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
 از پرسید که پایاب کجا است آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده امیر المؤمنین علی کرم الله  
 وجهه در آب درآمد و گذار شد و عبد الرحمن بن کشته شد و همچنان و بنال که و چون گذار شد  
 گفت ای علی تمام این همه مردگان را داشتی و نام پران ایشان داشتی و نه داشتی که پایاب  
 کجا است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که میدانستم ولی خواستم که بر حال من مطلع شوی ان الله  
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و عبد الرحمن بن کشته شد و امیر المؤمنین علی چون زخم خورد و گفت  
 فزت ورب الکعبة آخرین سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این بوده است بنده عرض داشت کرد که  
 عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود آن مسلمان بود و طرقت محاصره شده بود بنده عرض داشت کرد  
 که اعتقاد در باب محاصره چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود و خبر پوره  
 رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتند که او حرم رسول بودی

در کتاب حضرت علی  
 کرم الله وجهه

علیہ وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بعد مدت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود و اعزّه دیگر از لشکر  
 میرسید مذکور اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من دستم عرض خداشته نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام  
 فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم رباعی زان را ردی کند و تودّه  
 مرا به بر مر و یک دیده نشاند مرا به لطف عانت عیاتی فرموده است و در نه چه کسم خلق چه دانند مرا به -  
 بعد از آن چون بخدمت شیخ پیوستم از آن رباعی یاد کرده فرمود که من آن را یاد گرفتم واللہ اعلم بالصواب  
 و دو شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد بنده را یکی از مریدان  
 مخدوم وردی گیر سنه حبیل ششگانه فی داده بود و گفت که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و کا  
 من عرض داری بنده بر حکم وصیت او آن سنه حبیل پیش برو و صورت حال باز نمود و خواجہ  
 ذکری اللہ باخیر بدست مبارک خود آن سنه حبیل بست و پیش نهاد بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین  
 سهروردی قدس اللہ سرہ العزیز و قتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یک  
 خدمت آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیاد و گرچه از چادر کنه خود بکشاد  
 یکدوم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدوم بست و بالاسے آن تحفه و هدایا نهاد و آنگاه از  
 حاضران هر که بود فرمود که شما هر چه میباید از تحفه و خدمتی بگیری هر یک بر نیخواست و نقدی و صره  
 کالای بهتری بر میگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب اللہ ثراه حاضر بود و او را اشتد  
 کرد که تو هم چیزی بگیری شیخ جلال الدین بر خاست آن یکدوم که زالی آورده بود و برگرفت  
 شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرض داشت کرد  
 که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است  
 چون پیر او در پرده شهادت بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمت یاب و کرد که بیج بنده و مریدی را  
 میسر نشود تا همچنین گویند که شیخ شهاب الدین بر هر سال از بغداد به سفر حج رفته پیر شده بود

وضیف توشہ کہ از برای او رسید اشتد موافق مزاج او بود زیرا کہ او پیر شده بود و توشہ سرد شد موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کردہ بود کہ و یکدانی و یک بر سر کردہ میسر و آتش در آن کردہ چنانکہ سر و تنہ زد تا چون شیخ طعام طلبیدی گرم بروی از چیا بزرگی شیخ ابوسعید تبریزی رح کہ پیر شیخ جلال الدین بود بیان فرمود کہ شیخی بزرگ بود تا رک دنیا عظیم چنانکہ بیشتر احوال او در و ام بودی و از کسے چیز سے نگفتی تا چنان بود کہ سہ روز در خانقاہ او بیچ طعام نبود و او دیاران از بجز پزیہ دہند و انہ اظهار کردہ و کہ را نید نماین خبر بہ والی آن شہر رسید گفت چون او از اچیز سے قبول نمیکند تقدانہ برید و بہ خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوید کہ اندک اندک بخبر رسانند و این سنی پیش شیخ بگوید حاجبی بیامد و سیم خادم رسانید و وصیت کرد چنانکہ مصلحت مبنی خرج کئی و پیش شیخ نہ گولی کہ از کجا است اتقصہ چون سیم بیامد و خرج کرد آن روز شیخ ذوقی در حاجتی کہ در طاعت می یافت نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید کہ طعامی کہ شب با آوردی از کجا بود خادم تو انست کہ نہان دارد و صورت حال باز گفت شیخ فرمود کہ آنکس کہ آن سیم آمد و چگونہ آمد و قدم او کجا آمد رسید گفت کہ ہمچنین پا نهاد فرمود کہ ہر کجا کہ قدم او رسیدہ است آنقدر زمین بکاوند بکاوند و گل بیرون آوردند و انداختند و آن خادم را با آن سیم ہم از خانقاہ بیرون کرد از حال ترک شیخ ابوسعید تبریزی برین نوع تقریر کرد تا فرمود کہ شیخ شہاب الدین را کینیا رفوع رسیدی و او ہم چنان خرج کردے تا وقت وفات او آمد پس بہشت اورا عمارت گفتندے حال او بحال شیخ پنج نیے مالنست بیامد و از خادم کلید نزدانہ طلبید و گرفت خادم در آن مضائقہ سے نمود کہ این ساخت چہ ذوق است شیخ در حالت نزع بود کہ این سخن در گوش شیخ رسید فرمود کہ کلید او را بدہ پس کلید برو و خزانہ باز کرد

شش و نیا ریش موجود بود آن نیز بر پنج خرج شد و الله اعلم بالحق و اب تحببینه چهارم  
 ماه مبارک رمضان غمت میانه سته مذکور سه سعادت پاپوس رسیده شد متعلقه  
 بیاید خواهی ذکره الله بالحق از حال اداستگشانی کرد و گفت من تحصیل کرده ام بدرست  
 آید و شد میکنم تا مرثانی و فرشته حاصل آید چون او بازگشت خواهی ذکره الله بالحق این  
 دو مصراع بر زبان مبارک رانده شعر در وصف حال پس سره ایست و چون بخوابش  
 رسیده سفره ایست پانزگه فرمود که شرحی لطیف است اما چون من میکنند و بر هر کس  
 میرسد سخت به ذوق است و علم نیز همچنین تقیض خویش پس شریف چیز است اما چون  
 آنرا کسب می سازند و بدر میروند عزت آن میرود و درین میان غلامی هم از مریدان  
 برسد و یک هندوی برابر خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو شب هستند خواهی  
 ذکره الله بالحق از آن غلام پرسید که این برادر تو پنج میله مسلمان دارد و او عزت داشت  
 کرد که او را تحت اقامت بخت این معنی آورد و من تا برکت نظر خودم مسلمان شود و خواهی ذکره الله  
 بالحق ششم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفت کسی دل نگردد اما اگر صحبت هدایتی  
 بیاید امید باشد که برکت صحبت او مسلمان شود و بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت  
 امیر المومنین عمر رسید و ابا باده شایان عراق صفات شد با شاه عراق گرفتار و شد و او را  
 پیش عمر آورد و فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق به تو ارزانی دارم آن باو شاه گفت که من اسلام  
 نخواهم آورد و عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا کشته باد شاه گفت بکش من اسلام  
 قبول نمیکنم عمر فرمود تا تیغ بیاورند و سیان را بچاندند این باو شاه عظیم گیش بود و یک و ناچون  
 آنحال همانته کرد و روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو که مرا آب بدهند عمر فرمود که بیا نزد آب  
 درآ و نوشیده که ده آوردند باد شاه گفت که من درین آوند آب خورم عمر گفت که او باد شاه

حضرت عمر و اسلام آوردن  
 ذکر امیر المومنین

بوده است برای او آب در آوردند و فقره کیند و بیارید چنان کردند هم نه خوار گفت براسین  
 آب درآوند گلین کیند و بیارید کوزه گلین پر آب کردند و بدست او دادند روی سومی عمر کرد  
 باین معاهده کن که تاسن این آب را از خورم مرا نه کشی عمر فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری  
 ترا نکشم آن بادشاه کوزه بر زمین زد کوزه بشکست و آب هم بر بخت آنگاه عمر را بگفت که من این  
 آب نه خوردم و تو عهد کرده که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد امیرالمومنین عرضی  
 نمود از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان و ادم بعد از امان او را مصاحبت یاری فرمود که آن یار  
 در غایت صلاحیت و زهد بود چون بادشاه عراق را در خانه آن یار بردند و با او چند گاه بماند  
 صلاحیت صحبت آن یار در و اثر کرد و جانب عمر پیام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایان آرم  
 عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود  
 که اکنون ملک عراق بمویدم بادشاه جواب داد که ملک مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک  
 دیه خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بهم درین میان بادشاه گفت  
 که مراد منی بے باید خراب تاسن آنرا آبادان کنم امیرالمومنین عمر کسان را در ولایت عراق  
 فرستاد و در جمله عراق نفیض کردند هیچ دیه خراب نیافتند امیرالمومنین عمر با آن بادشاه صورت  
 حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دیه خراب نیافتند بادشاه گفت مقصود من ازین حرف  
 آنست که من عراق بچنین آبادان قبول نمی کنم اگر موضعی خراب شود و فردا س قیامت  
 جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت چشم پر آب کرد و دیگر کیست دیگر کیست  
 و کفایت بادشاه عراق استحسان بسیار فرمود و آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت دار اسلام  
 و اسلامیان حکایت فرمود که جمود بود که در جوار خانه خواجه بایزید بسطامی قدس سره  
 خانه داشت چون بانهید نقل کرد آن جمود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جمود گفت

ذکر جمود  
 جمود را بایزید

چه مسلمان شوم اگر اسلام آست که بایزید داشت از من نمی آید و اگر انیست که شما دارید  
 مرا ازین اسلام عاری آید سه شنبه بیست و پنجم ماه مذکور دولت پابوس بدست  
 آمد بلع که عتیق خدمتگار من است قدری بنات پیش آورد و دیگر عجزه ادر اعقد سے  
 شده بود خواهی ذکره الله بالجیر را معلوم شده بود که این بلع چهار عجزه دارد و الغرض چون  
 بنات دید فرمود که چیست بنده عرضداشت که دو عجزه ادر اعقد سے شده است خواهی  
 ذکره الله بالجیر دوسه سوته او کرد فرمود که هر که زایک دختر باشد ادر اچا بے باشد از  
 دوزخ ترا خود چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابوالبنات مرزوق را گفت پدر دختر  
 آن را دمی باشد در رزق آنگاه حکایت مہتر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت  
 مہتر موسی طعن کرد که چه انفسی زکیه را بکشتی مہتر خضر را از خاتمت حال او خبر بود و جواب  
 آن بگفت القصبہ پدر آن کودک را بعد از قتل آن لیسرحق تقاضای داری داد که سفت  
 صاحب ولایت از ولایت شد ند بعد از آن بنده را پرسید که نماز تراویح کجا میگزاری بنده گفت  
 در خانه میگزایم امی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه داخل فرمود که نیکو است آنگاه  
 فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سرہ العزیزین همین خواند سے شیخ پیر شده بود تراویح  
 نشسته گوید وی همین فریقہ ایستاده گزاردی باقی نماز بنشین که گزاردی آنگاه نام نبرد  
 گرفت که او گفت که من یک نقره خورم تخم بتر از آنکه سیر خورم و شب قیام کنم بعد از آن فرمود  
 که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد تم کردی یا حجامت یا تپ آمدی البته روزه  
 داشتی بعد از آن حکایت شیخ مبارک الدین زکریا قنادیج کرد او را صوم کمتر بودی اطاعت  
 و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات و اعطوا  
 صالحا و گفت ادر انا بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

و اگر قول خضر طاهر را

از حکایت اطفال

سنه المذکور دولت پابوس بدست آمدن در محبت اطفال افتاده بود فرمود که رسول  
صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی آنگاه حکایت فرمود که وقتی  
رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را دید در میان کودکان نزدیک او شده و یک دست بر  
سینه او نهاده و یک دست بر سر او گرفته و در آغوش میانه بنده عرض داشت که حکایت  
گویند که رسول صلی الله علیه وسلم برای خاطر امیر المؤمنین حسن و حسین آواز شکر کرده است  
فرمود که می این حکایت مشهور است و دستور دادم این قطعه بر زبان مبارک را نکردهم لعل  
آنگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام در عهد خلافت خود یاری را بولایتی اگیر  
و مناسب بنام او و قلم آورده و به و تسلیم کرد و در آن راه آن امیر المؤمنین علیه السلام  
خردی را در کنار گرفته بود مراعی و شفقت می نمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده  
فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم عمر گفت آن مثال قطع  
که ترا داده ام مراده آن یار مثال بدست عسکری و عمر رضی الله عنه آن کاغذ را پاره کرد و گفت  
ترا بر خود کان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود و الله اعلم چهارشنبه چشیم  
قوی الحجه سنه المذکور دولت پابوس حاصل گشته آئینه میاید خواهد ذکره الله بایز  
فرمود که از کجای می آئی گفت از دار الخلافه و از لشکر گاه می که در سری بود از آنجا آمده بوده  
چون آن مواضع را در دار الخلافه نام شده بود گفت از دار الخلافه می آیم از نسبت این  
نام حکایت پیدا در افتاد فرمود که پیدا در اول مدینه مقصود گفتندی سبب آنکه خلیفه بود و  
نام پیدا در او بنا کرده است پیدا از آن فرمود که پیدا در بامدینه الاسلام هم گویند درین میان  
سخن در او لباس حق افتاد و حال محبت ایشان آنگاه فرمود فرادای قیامت معروف  
کرمی رحمة الله علیه در عرصه عرصات حاضر آید همچنین نماید سستی طاف خلق حیران ماند

از حکایت پادشاهان

از حکایت کرمی و غیره  
از در قیامت



پرسند که این چه کس است آواز شنیدند که این مستی محبت است این را مودت کنی گویند آنگاه  
 معروف کنی را غرضان شود که در بهشت در آوا گوید من ترا از برای بهشت نه پرستیده ام بعد از آن  
 بلکه را خدایان شده و اسلاسل نور در و گفتند و در ایشان در بهشت بر ندی کی از حاضران سوال کرد  
 حضرت در نهایت عظمت و پاکی فرزند آدم در مقام او بی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواهد  
 ذکره الله بالحق فرمود که این زبان راست نیاید و این سلسله کجی نیست بنده عرض داشت که در نقلی  
 مناسب این در و دیو آید که عشق را ابو حنیفه در سبک خود چون بنده این مصرع  
 گفتند خواهد ذکره الله بالحق فرمود که مصرع سه شاعری را در روایت نیست  
 و الله اعلم شنبه یحیی هم ماه ربيع الاول سنه ثمان مئشر و سبعمائة و کت پانویس  
 حاصل آمد سخن در فضیلت علم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت علم بود و گفتند که  
 تا این نعمت از کجایان می آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم صاحب  
 رضی الله عنه از و پرسیدند که چیزی از او صحت علم او بگو گفت وقتی او جانب صحرائی بود از  
 آبادانی و در سیفی با او سفر است کردن گفت و ما سفر را می گفت عاصم هیچ نمی گفت و چه ایستادیم  
 تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سیفی همچنان به می گفت چون مردمان رسیدند عاصم روی وی  
 کرد و گفت ای نوا چه باز کردی بخار و دستار و آشنایان بسیار اند نباید که بد گفتن تو بشنود و در  
 ایضای یارسانند بعد آن بزرگ از علم او حکایت دیگر گفت که دست من بخدمت او نشسته  
 و شاگردی چند خبر میخواهم از فائده می فرمود را تنگ می کردیم عاصم خود را بجا گرفته بود  
 و نشسته کرد و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود و درین میان سبک میاد و گفت  
 که پسر ترا بگشتند فرمود که گشت گفت هم زادگان تو مگر میان ایشان خصومت شد  
 و خصومت کشته شد عاصم گفت بر وید به فلان کس نازگزارید و فلان موضع

کشف است صمد او صافی  
 عاصم صاحب

و کرامت انوار صافی  
و کرامت انوار صافی

خشن کیند این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت شما چه میخواهید بخوانید ان  
بزرگ میگویی هیچ تفسیری در روی او پیدا نشد و آن جامه که خود را به آن گرفته بود  
از خود جدا نکرد و بر بهیت دیگر نشد و همچنان ببق گفتن مشغول شد بعد از آن خواجه ذکر الله  
با لیس فرمود که از میان صحابه ابو بکر رضی الله عنه بگفتن سبب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی  
گفت و عیبی ملامت کرد ابو بکر گفت ای خواجه چندان عیبها که در من است ترا چه ترس  
سهل روشن شده است چون خواجه ذکره الله با لیس این حکایت تمام کرد و وقت آن شد  
که حاضران برگردند بنده عرضداشت که در آنچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد  
پیر خود باشد پیر یا آنکه همه روز پیش پیر باشد از بخت نخبه خواجه ذکره الله با لیس فرمود بهتر آن  
کسی است که در یاد پیر و محبت پیر بود اگر چه به صورت ظاهر و در بود بعد از آن این مصرع  
به لفظ مبارک راند غم بیرون ز ورون به که ورون بیرون به آنگاه این حکایت فرمود  
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت  
شیخ قطب الدین نور الدین مرقدہ رفتی بخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان  
پیشتر حاضر بودند ای آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین  
نزدیک شد بزرگی را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است او را تمنای آن بود  
که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدر الدین را هم تا در آن سمع که شیخ قطب الدین نقل  
خواهد کرد و فرمود که این جامه من و عصا و مصلای غلیظ چون به شیخ فرید الدین دهند خواجه ذکره  
با لیس فرمود که من آن عصا و جامه را دیده بودم جامه و دوتائی بود سوزنی الفرض آن شب  
که نقل حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در بالشی بوده است  
رحمه الله علیم اجمین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را

و نقل قطب العالم قدس سره  
حضرت شیخ الاسلام قدس سره

در حضرت میخواستند و دوم روز آن شیخ از بانسی روان شد چارم روز در شهر رسید قاضی حمید الدین  
 ناگوری رح در حیات بود آن جامه بخدمت شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین آرد و طبیب اللهزاده  
 شیخ دو گانه بگزارد آن جامه بپوشید و در خانه که قطب العالم حضرت قطب الدین می بود میاد بسته روز  
 بیش آنجا نبود بر وایتی هفت روز بود باز طرف بانسی آمد و بسبب آمدن ایشان آن بود که او را بقیه  
 شیخ در خانه قطب العالم حضرت شیخ قطب الدین ساکن شد و چون نام کی بود از بانسی آمد مگر در خانه  
 دوسه بار میاد و در بان رها نکرد و یک روز بخدمت شیخ از خانه بیرون می آمد این سرتیگایار  
 و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چه میگری گفت بسبب آنکه شما در بانسی بودید  
 ما شما را آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما و شوا را است شیخ همان ساعت بایاران  
 گفت که من باز به بانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر  
 میروی شیخ فرموده گفت که مراد آن کرده است در شهر همان و در میان همان والله اعلم  
 شنبه سوم ماه ربيع الآخر سنه مذکور شریف و ستبوس رسیده شد سخن در حسن عقیده  
 مریدان افتاد و نگاه داشتن نفس مبارک پیروین بیان حکایت فرمود که قاضی حمید الدین  
 ناگوری را بنیسه بود شرف الدین اقب ساکن قصبه ناگور را در احوای آن شد که بخدمت  
 شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس القدره العزیز ارادت آرد بدین نیت از ناگور روان  
 شد و راکنیز کے بود و قیمت حدنگه کم یا بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت که چون بخدمت  
 شیخ الاسلام رسی دارادت آری بندگی من هم عرضدار می یک دستار چه کشیده بدو داد  
 که این خدیو من رسائی القصد چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام رسید  
 دارادت آرد و بعد از دریافت آن دولت عرض داشت کرد که مراد در خانه جاریه است آورد  
 بر زمین آورده است این بگفت و دستار چه که او فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام

شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش آنرا دوست  
 دهد چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که چون بر لفظ مبارک شیخ  
 رفته است که خدایش آنرا دوستی دهد حقیقت است که او آزاد خواهد شد اما آن کنیز کیستی است  
 من نتوانم آزاد کردن او را بفروشم باشد که آنکس که بخرد او آزاد کند چون این از پیش کرد  
 باز در خاطر او گذشت که اگر آن کنیز در خانه بگوید که آزاد شود پس ثواب او را باشد بمن  
 چو آزاد کنم این نیت کرد بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم واللہ اعلم -  
 یکشنبه شش و هجدهم ماه و ستمه مذکور دولت و سنبوس میسر آمد سخن در محبت و عداوت  
 دنیا اتفاقاً بر لفظ مبارک راند که خلق بر ستمه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست  
 دارند و همه روز و ریا آن باشتند و در طلب هم اینچنین بسیار اند و دوم آنست که دنیا را  
 دشمن دارند و ذکر آن بحدت کنند و یکبارگی بحدت دشمن باشند نوع سوم آنست که دنیا را  
 نه دوست دارند و نه دشمن و ذکر آن به محبت و عداوت نکنند این قسم به از هر دو بعد از ان حکایتی بود  
 که مردی بر راجه آمد و نشست و دنیا را بدین گفتن گرفت راجه او را گفت که تو باز و بگویند  
 نیای تو دوست دینی نای زیا که ذکر آن بسیار سبکی از اینجا از نسبت ترک دنیا سخن در پرو  
 اتفاقاً که طرف کتبیل و کرام بودی او را شیخ صوفی بدی گفتندی که او تارک عظیم بود و است  
 تا بیاستی که جامه هم نه پوشیدی بنده عرض داشت کرد که او دوست پیر گرفته بود فرمود که خیر بعد از ان  
 فرمود که اگر ادرا پیری بودی شتر عورت بفرمودی از اینجا مملو شد که او پیری نه داشت  
 آنگاه فرمود که او ناز بسیار کردی و گفتی که چنین خوش جای که نیست است در اینجا که در دنیا  
 نیست درین میان بنده عرض داشت که اگر پیری باشد دنیا و از او شناید که مریدان را  
 از محبت دنیا منع کند خواهد کرد اللہ بالآخر بر لفظ مبارک راند که اگر منع کند مؤثر نیاید

زیرا که لسان قال است و لسان حال پند و نصیحت به لسان حال موثر آید چون لسان حال  
 نباشد لسان قال اثر نکند شخصی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه فرمود که او توبه  
 مندلی از شیخ خود یافته بود از پویسته بر خود داشته و بر کتاف فتنی تا وقتی در خواب شده بود و آن  
 مندلی جانب پایی او بود ناگاه پایی او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بید و انداز  
 نمود تا بلغاتی که میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در برزه و تاسف و اندوه نخواهم بود  
 از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرقه یافتم  
 آن کلیم فرقه چشتی و آن کلیم هنوز با من است الوضی چون از اجود من جانب مدلی می نمود  
 آن فرقه را برابر خودی آورد من همین من بودم و یک رفیق تا رسیدم به وضعی که آنجا بجم قطع  
 بود و باران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم درین میان هندوی چند  
 هم از آن بابت کرمی ترسیدیم بیدار شده مقابل ما آمدند من تلقف شدیم به سبب آن جامه که با من بود  
 و در دل کردم که اینجا مه داده شیخ ما است اینها توانند که از من بپزد باز در خاطر گذشت که اگر بپزد من باز  
 پیش درو یا را با دانی بناسم ساعتی شد از آن هندوان کی کی طرقت و کی طرف دیگر همه تفرق شدند  
 و رفتند و ما را هیچ نگفتند اسلامت آمدم شخصی سخن در جمع و طرح دنیا افتاد فرمود که دنیا را  
 جمع بناید که و اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که بدو مستر عورت باشد و است آنرا زیادتی  
 نباشد شاید هر چه میرسد خرج کند و ذخیره نگذارد نگاه این بیت بر لفظ مبارک را ندیده زراز  
 بهر دادن بود ای سپهر زهر ندادن چه سنگ و چه زریه آنگاه مناسب این بیت فرمود  
 که خاقانی هم ملامت این معنی گفته است چون خواجه نخواستند از راهی زر کانی  
 آن گنج که او دار و پندار که من دارم بدو تحیان کی را مسواک فرمود مناسب این حکایت  
 فرمود که دانشمند می بود که او را نور ترک گفتند که از اینجا جانب کعبه رفته بود و به اینجا

ساکن شد آنجا خانه ساخته بود و بر در خانه نوشت که هر که در خانه من در آید و با او مساواک  
 نباشد آمدن او در خانه من حرام است حتی سخن در مکارم اخلاق درویشان افتاد و فرمود  
 که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه و ابو علی سینا با هم دیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند  
 ابو علی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هر چه شیخ  
 در باب من گوید بر من بنویسی چون ابو علی باز گشت شیخ ابوسعید رحمه الله علیه هیچ ذکر او بر زبان  
 نداشتند به نیکی و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نشنید یک روز از خدمت شیخ پرسید  
 کرد که ابو علی سینا چگونه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد اما مکارم  
 اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر ابو علی سینا نوشت ابو علی از آنجا چیزی در قلم آورد  
 و انیمینی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق  
 ندارد شیخ بسم فرمود و گفت من آنکس که مکارم اخلاق ندارد گفته ام که ندارد و حتی حکایت قاضی مناجات  
 در اقصای فرمود که من هر دو شبانه در تذکیر او بر فتنه تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی  
 بر لب و لیران جوش کردن به دامنک سر زلف مشوش کردن به ام در خوش است لیک  
 خرد خوش نیست به خود را چو خشی طشه آتش کردن به خواجده که الله یا خیر نیز فرمود که من  
 چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد ساخته باز خود آدم بعد ازان از احوال او بیان کرد  
 که مردی صاحب ذوق بوده است وقتی او را در خانه شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمه الله  
 علیه و آن روز دو شبانه بود و وعده کرده که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از  
 تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد و در جماع آمد و ستار و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد  
 آنگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر روی آتش گرفت گفته است یکد و بیت بر لفظ  
 مبارک را اند که یک بیت ازان یاد مانده سه نوصه میگرد بر من نوصه گردد رسیده

آه زین سوزم بر آه نوحه گر آتش گرفت پناهگاه فرمود که قاضی شجاع الدین شیخ برالدین  
 را شیر سرخ گفتم از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالموید در افتاد رحمة الله  
 علیه بنده عرصه داشت که شاتذکیر او شنیدید فرمود آری ولی در آن وقت کودک  
 بودم درک معانی چند آن بمراد نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم  
 که در مسجد در آمدن غلبین و ریای داشت آنرا از پای کشیده پرست گرفت و در مسجد در آمد  
 و دو گانه بگزاردن بیکس را در نماز پرست او ندیدم و دو گانه با راحت بگزارد و بر  
 بالاسه سبزه رفت مقرر بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود و آیتی بخواند بعد از آن  
 شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط یا باد خود نوشته دیدم هنوز شیخ  
 دیگر نگفته بود که این سخن در خلق در گرفت همه در گریه شدند آنگاه این دو مصراع بگفت  
 نه از عشق تو ز تو حذر خواهم که دوش جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرده این بگفت  
 نوره باز خلق بر آه بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت ای مسلمانان  
 دو مصراع دیگر این بیت یادستند آید حکم این سخن بطریق عجز چنان بگفت که در همه جمع اثر  
 کرد آنگاه قاسم مقرر آن مصراع دیگر یاد داد شیخ آن ربائی تمام بگفت و فرود آمد هم در برابر  
 شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه حکایت فرمود که دقتی اساک باران شد او را لایق  
 گرفتند که عاصی باران بگو بر سر منبر بر آمد و عاصی باران بخواند بعد از آن روزی سوی  
 آسمان بکرد و گفت یا الله اگر تو باران نه فرستی من پیش در هیچ آب رانی نباشم این بگفت و از سر  
 فرود آمد حق قاسم باران رحمت فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله علیه با اولاد  
 شده این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد می و حق تو را شیخ است و میدانیم که ترا با حق تعالی  
 نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتمی اگر باران نفرستی من پیش در هیچ آب رانی نباشم



شیخ نظام الدین ابوالنور گفت که من میدانم که باران خواهد فرستاد و انگاه سید قطب الدین  
گفت که اگر بایست گفت وقتی ما را با سید نور الدین مبارک نور الله مرقدہ در پیش سلطان  
شمس الدین برای زبردست وزیر دست نشستن نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که اگر فتنه  
شده بود در آنچه مراد عای باران فرمودند من بر سر روضه او رفتم و گفتم که مراد عای باران  
فرمودند و تو از من کو فتنه اگر تو بامن آشتی کنی و عاصی باران بخوانم و اگر آشتی کنی نتوانم  
خواند از روضه آموزم آمد من با تو آشتی کردم تو بدو دعا بخوان چهارشنبه نیم ماه حیادی و الال  
سنه مذکور در دولت پابوس میسر شد سخن در غار افتاد بنده عرض داشت که در کعبه ادا  
فرایض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جاسے بدل کنند امام خود  
اگر جاسے بدل نکنند که است نباشد اما مقتدی که جاسے بدل نکنند که است باشد چون  
خواهند که جای بدل کنند جانب چپای خود بایر شد تا مقابله راستا قبله باشد و الله اعلم  
بالصواب آدینہ سیر و ہم ماہ مذکور سعادت پابوس بدست آمد سخن در ان  
اقتاد که خلق دست در ویشانی بوسند و برکت می طلبند بر لفظ مبارک را ند که مشایخ  
و در ویشانی که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد که دست معفو ر می  
بدست ایشان رسیده باشد یعنی حکایت نفس در ویشانی افتاد که دست کیس از زمین  
خواجہ اجل سرزری رحمہ اللہ پیش آمد و گفت که مرا همسایہ است که نظر او در خانه می افتد  
هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا اید امیر سازد خواجہ اجل فرمود که او را معلوم هست که  
تو با بای پیوند واری گفت آری او را معلوم است که من از مملکت پیوستگان خواجہ ام  
گفت آنکگاه چگونه است که گردن مہرہ او نمی شکند چون خواجہ اجل چنین نفس را ند آن  
مہرہ بخانه آمد آن همسایہ را گردن مہرہ شکسته و بر پشید از کجا افتاد گفت نعلین چوبین

پوشیده بود بفرزید بقیه و چنین واقعه شد تخیل سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم  
چهارتن برهان لقب از ملک بالا در دلی آمدند از آن چهار برهان یکی برهان طنجی بود دوم  
برهان کاشانی و دوبرهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان مواخت تمام بوده است  
طعام و شراب یکجا می خوردند و تحصیل کجا میکردند اول که در دلی آمدند آن روز قاضی شهر  
فصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل سببه فرمود این برهان مروی تنگ  
بود و کوتاه بالا چون او نکته با آغاز کرد متحلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را  
عوف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عوف شد الغرض این  
برهان مروی عزیز بود در آخر با از ایدال شد خواجه ذکریه بالجمله بلفظ مبارک راند که  
من او را دیده بودم هر روز گناه انظاره برون می آمدی پیاده داور از زده اسپ زیاد بود  
و هیچ غلامی برابر خود نبردی داور از خدمتکاران از صد زیاد بود است او را پسری بود  
نورالدین محمد لقب روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه میری و ن میروی ما شنیدیم  
بسیار داری بیکس برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند دیرا کو زده  
آبی دهی نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من میروم  
غلام را دخل باشد اول ترا بریم که پسری کیشینه نیست و نهم ماه جمادی الاخر دوت  
و ستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرض داشت که که خواجه اولیس  
قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب چهارم و پنجم بنده را این حکم  
میگذرد هر بزرگی که نمازی و دعای فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار  
خواجه اولیس قرنی رضی الله عنه آن نماز فرموده است و سورتها تعین کرده و دعاها مستعمل کرده از  
کجاست خواجه ذکریه بالجمله فرمود که اینمعه از الهام هم باشد بعد از آن بحاکمیت هم فرمود که پیش ازین

چون من از دلی بخدمت شیخ در ایام خود من رفتمی این سه نام می خواندمی یا حافظ یا ناصر یا  
یا حسین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر حسب رفتن خود بخدمت ایشان و یار  
خواهراتن از حق این سه کلمه بگفتمی بعد از آن بعد از مدتی عزیزی مرادهای نوشته داد و  
آن دعا اینست یا حافظ یا ناصر یا حسین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین بختی  
حکایت در احوال مشایخ افتاد بده عرض داشت کرد که من نمی شنیدم ام و چنین میگویند که  
این کلمات خواجه بایزید بطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد و دل فر  
میگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد و من دو نه تحت  
لوائی یوم القیمه خواجه ذکره بالخیر فرمود که خیر گفته است این سخن او نیست بعد از آن فرمود وقتی که  
او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد از آن در آن عمر مستغفر شد و گفت من این سخن نیکو  
نه گفتم من جویدی بودم این ساعت زنا میگویم و از مسلمان می شوم و میگویم اللهم  
لا اله الا الله و صده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله از اینجا سخن در احوال رسول  
افتاد علیه الصلوٰة والسلام فرمود که مشایخ را و مردان خدا را که حالی پیدا شود از اینجا است  
که رسول را علیه الصلوٰة والسلام نیز احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه الصلوٰة  
و السلام در باغی در آمد و در آن باغ چاهی بوده رسول علیه الصلوٰة والسلام بیاید  
و بر کرانه آن چاه بنشیند و پایها جانب چاه فرو بسته و مشغول شد ابو موسی اشعری باین  
بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذار سی درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
بیاید و موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوٰة والسلام بیاید و از آمدن ابو بکر علام داد  
رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده پر پشت ابو موسی رفت  
ابو بکر را درون طلبید ابو بکر بیاید و بشارت رسول علیه الصلوٰة والسلام بنشیند و هم بر بنشیند پایا

در چاه فروخته بود بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیاید ابو موسی از آمدن او بهم خبر کرد  
بعد از آن پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام او را بهم با آن بشارت درون طلبید او بهم بیاید و بجانب  
چپ رسول علیه الصلوٰة والسلام همسران هیکت نشست بعد از آن عثمان رفقه او را تیز درون  
طلبید بعد از آن که عثمان بیاید مقابل رسول علیه الصلوٰة والسلام همسران هیکت  
نشست بعد از آن رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که چنین که ما امروز یکجا میموتیم کی خواهد  
و بعثت کی چون این حکایت تمام شد سخن در فقره آخر افتاد و شاهد ذکره بالخیر فرمود که مصطفی علیه  
و السلام در شب معراج خرقة یافته بود و آن خرقة را خرقة فقر گویند بعد از آن مهاجره را طلبید گفت  
من خرقة یافته ام و مرا قرآن است که آن خرقة بیک کس و بهم و من سخی از یاران خواهم برسد تا چه  
جواب دهند و مرا گفته اند هر که آن جواب دهد این خرقة بدو ده و آن جواب من میدانم تا که خواهد  
گفت بعد از آن ردی بسوی ابوبکر کرد و اگر این خرقة ترا دهم تو چه کنی ابوبکر گفت صدق درم  
و طاعت کنم و عطا دهم بعد از آن عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقة تو چه کنی عمر گفت من عدل کنم  
و انصاف نگاه دارم بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقة را تو چه کنی عثمان گفت  
التفاق کنم و سخا و رزم بعد از آن از علی پرسید که اگر ترا دهم این خرقة را تو چه کنی گفت من  
پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که بستان این  
خرقة بتو دادم که مرا قرآن بود هر که چنین جواب دهد این خرقة بدو دهی از اینجا سخن در مناقب  
امیر المؤمنین علی افتاد و کرم الله وجهه در رضی الله عنه و ذکره انصاف او و سخاوت او بعد از آن  
فرمود که هر که از و غائب شده بود روزی آن زره بدست پیروی بدید او را بگرفت و گفت  
که این زره من است پیروی گفت آنرا دعوی کن و ثابت دار و بستان و در آن ایام  
امیر المؤمنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه دهم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود

پیش شریح رویم دعوی آخر سالیم همچنان کردند و در آن عهد شریح نائب علی بود و انقص چون  
پیش شریح رسیدند و دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیر المؤمنین علی کرد و گفت اگر چه  
خلیفه اتوئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا ایست  
امیر المؤمنین علی از چنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت آن زره من است و بدست آن  
یهودی ناحق است شریح گفت تمبیه اقامت کنی علی گفت پیغمبری شریح گفت گواه حضرت  
علی امیر المؤمنین حسن را و تیره گواه آورد شریح گفت حسن پسر است و قنبر غلام تو من گواهی  
ایشان نخواهم شنید امیر المؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره را  
و بر آن نگاه کرد و گواه بگذرند آنگاه قابض شود و یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن  
او ظاهر گشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المؤمنین  
علی داد و گفت که این حق و ملک است بدست من ناحق است امیر المؤمنین علی آن زره را  
بد و بخشید و یک راس سپهر در آن مجلس یکی از مریدان بیاید و عرض داشت کرد که در  
خانه بنده پسر متولد شده است آنگاه خواجه فزوده که با لحن فرمود که چه نام نهادی گفت خیر فرمود  
نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساخ رحمة الله علیه وقتی  
از شهر بیرون آمد اعرابی او را بگفت گفت تو بنده منی خواجه خیر نساخ پیچ گفت این  
سخن را تسلیم کرده تی در خانه آن مرد بود آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود  
بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساخ را گفت یک انار شیرین بسیار خواجه  
خیر نساخ یک انار بیاد رود و بدست او داد چون بچشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواهم  
باز خواجه نساخ انار دیگر آورد و بدو داد آن انار شیرین ترش بود آن خواجه باغ گفت من از تو  
انار شیرین میطلبم تو همان انار ترشی آر می خواجه خیر نساخ گفت که من چه دارم شیرین کدام است

و ترش که امام او گفت مدتی است تا باغبانی این باغ میکنی اما شیرین و ترش پیدا نمی خواهی خیر نساج  
گفت مرا باغبانی فرموده این ام نام نمی چشم نمی خورم که با چشم نساج چون این حال معلوم کرد او  
آواز کرد و خواجہ نساج را پیش از این نام دیگر بود آن مرد او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج از آن  
بنده گی آزاد شد گفت نام من همین باشد که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه حجب  
سنه المذکور دولت پابوس پرست آمد بنده را حدیثی در ویل بود تحقیق آن باز پرسید و آن  
حدیث این بود که ز غیاث بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که  
آری این حدیث ابو هریره را گفته است معنی الفتر عنه و آن چنان بود که او را کم ملامت آن  
حضرت بود می علیه الصلوٰۃ و السلام رسول علیه الصلوٰۃ و السلام او را فرمود ز غیاث بنده  
ذکره بالجیز فرمود یعنی که یک روز بیاید و یک روز نیاید از ز غیاث گویند رسول علیه الصلوٰۃ و السلام  
او را گفت یعنی یک روز بیا و یک روز میا نمی حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار  
باشند فرمود صبر بر سه محل است اول الصبر عنین بعد از آن الصبر علیین بعد از آن الصبر علی ان  
آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عورت می باید که کسی را اصلاً آن جانب کشش نباشد و هیچ  
سبب بان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنین و اگر آن میسر نیاید زن بخواهد و  
کثیر بخیزد باید که بر باری ایشان صبر کند الصبر علیین این باشد و اگر سبب از اینها بگذرد و در  
خطا افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنین دوم الصبر علیین سوم  
الصبر علی النار و الله اعلم بالصواب سنه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور بر باری  
و سبب رسیده شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرض داشت کرد بعضی علماء و حضرت  
در باب دین او چیزی گفته اند فرمود فی از آب آسمان پاکیزه تر بود بنده عرض داشت کرد  
که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء و شریعت را ناجی و مری گفتم فرمود

که او را با علما و شرفیه تمام بود بسبب آنکه ایشان را آموه و دنیا و دینی ایشان بدان سبب دور  
 بدان چیزها مشغول گردیده و عرضه داشت کرد که در حیان و ناجیان کیانند فرمود که حاجی رافعی را  
 گویند و مرجی طائفه را گویند که هر جا را کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است و یکی مرجی  
 خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید و مرجی غیر خالص  
 آنست که همه از رحمت گوید و همه از عذاب و مذمب است بعد از آن حکایت مولانا ترک  
 فرمود که او را سختی کبری بود اما دوستی کسی نداشت هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده  
 او را غلامی بودند و هر روز یکدوم به لانا پادوی وجه معاش او همان بوده است  
 بعد از آن حکایت فرمود و چون او به کمره فقه بجا ساکن شد مردی ازین دیار بخار رسید  
 و دامن برنج پرده او بسته و دعا کرد و بچنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری معقر  
 فرستاده بود و پر کاله بود از زرا و آنرا و کرد و چوبی پست برداشت آن چوب بران زری  
 سیز و سیگفت این چیست از پیش بریده عرض چون آن مردان دامن برنج در کمره پرده  
 برده و او بسته و در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دلی اینقدر زری را کرده  
 بود این ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو که را با دلی  
 قیاس کن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت وحدت کجا مانده است این ساعت پیر  
 شدم و جوب اینجا عزیز است بعد از آن فرمود وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر  
 کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر شنیدم  
 و چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر و شنیدم من بجا نه زکیم و انتم  
 و پاره پاره و هیچ وقتی میان ملاقات نبود همین که در مسجد درآمد و نظر او برین افتاد  
 آغاز کرد و مسلمانان صراف سخن رسید بعد از آن مداحی کرد که هیچ پادشاه را نکرده بود



بعد از آن حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد و فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ  
 فرید الدین قدس الله سره العزیز دقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین غیاث  
 نور الهدی قدس عرضه داشت کرد که خلقی از من تعویذ بطلبند فرمود که بپسندیدم به هم شیخ الاسلام  
 قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار فرمایست است و نه بدست من تعویذ نام  
 خداست و کلام خداست تعالی می نویسد و ده بعد از آن خواهی ذکره بالجمله فرمود که مرا بار بار  
 در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم بفرستی صالح نادقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ  
 او نوشته حاضر بود و خلق بجهت تعویذ بدون آمده بودند اشارت کرد که تو نویسی من  
 تعویذ می نوشتم تا خلق آنچه شد کتب من بسیار شد من از اجتناب خلق بیشتر شد و این بیان  
 شیخ زوی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که دقت شیخ حاضر است بعد از آن  
 فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ نویسی و ده بعد از آن فرمود که ساس و دست بزرگان  
 هم کاری میدارند و شنبه یازدهم ماه رمضان سینه مذکورید دولت و مستبوس  
 رسیده شد از آئیندگان هر که می آمد چیزی بزم اسلامی می آورد یکی آب پیچ می آورد و چون  
 او بازگشت خواهی ذکره بالجمله فرمود که چیزی بدهند بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام حضرت  
 شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می آورد اگر سبکین  
 بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید و او آنگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت  
 علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون از آنجا باز میشتند اوله می  
 بردند یعنی دیگران را رهنمون می کردند بدان فواید که میگردیدند چون تفرقه شدند می تا چیزی  
 نه خوردند می باز نگشتند آنگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه بگفت  
 که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی بخورد و گذشت باشد از یاد او

تا وقت قیلوله هر چه بودی بدوی و بعد از قیلوله هر چه بودی تا شب بدای درین میان  
 بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هر چه بی نیت بدیند و بر  
 خداند بنده اگر همگی دانگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهنده اگر همه عالم بدیند اسراف  
 نیست آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه انفاقی عظیم داشت یکی بخدمت داین  
 حدیث فرو خواند که لاخیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر ازینجا سخن  
 در جهت افتاده بود فرمود که هم مختلفه است بزرگی بود که در ایک سپر بود و یک غلام را  
 غلام ریشدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود بنشاندا و از سپر پرسید که هست  
 تو در چیست سپر گفت هست من در آن هست که مرا اسپان باشند و بنده گان بسیار آنگاه آن غلام  
 را پرسید که هست تو در چیست غلام گفت هست من در آن هست که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم  
 و آزادان را از احسان یمنده خود سازم آنگاه فرمود که کی را هست در آن باشد که دنیا  
 طلبد و کی را هست در آن باشد که دنیا گردا و نگردد و از هر دو قسم آن هست بهتر باشد که اگر رسید  
 مر حبا و اگر نرسد هم مر حبا و هر دو حال خوش باشد آنکه سیگوید که مرانی باید که دنیا باشند این  
 نا ایلست هم بایست دوست می باید که برخواست حق خوش باشد اگر برسد اتفاق کند و اگر  
 نرسد مهربان کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقه فطر سیدی  
 بنده عرضداشت کرد بر طریق استقامت که برین واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود  
 و خارج از آنچه لابدی هست از پوشش و اسب آنچه بدان احتیاج است آن در حساب است  
 اگر نقدانه باشد باید داد بنده عرضداشت که نقدانه نمی باشد درین صورت حکمی نفرمود  
 آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیار است در آنچه مراد انگلی هم نبود و دام سیکر و سبیل  
 چون این حدیث بمن رسید که ضیاء ماه رمضان سو قوف است بصدقه فطر صدقه فطر دادن گرم

بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد از این صدقه فطر بدم فرمود که صدقه خود  
 بدهی و صدقه اصفا را نگاه بنده را عرض داشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد برین نوع که بنده  
 در دیو گیر بود و ملحق که عتیق خدمتگار من است کتیرک بچه خریده بود پنج تنگه چون لشکر بجانب شهر  
 بازگشتن گرفت آن کتیرک بچه را آورد و پدر پیداشدند و بجزواری و شکستگی بسیار هر خدمتگار  
 آمدند و ده تنگه آوردند که این لیستان و دختر باده بنده را بر زاری آنها دل بسوخت و ده تنگه از  
 خاصه خوش ملیح را دادم و گفتم که این تو پنج تنگه خریده بودی بده تنگه دست من بفروش و او  
 بفروخت من خریدم بعد از آن من آن دخترک را بد لیستان دادم آن ده تنگه که ایشان را آورده بود  
 هم بد لیستان باز دادم بنده انجمن کاری کرد تا مخدوم چه سیفر باید خواهر بزرگه را بطیر مشیم برآید  
 کرد و گفت نیکو کردی آنگاه بنده عرض داشت که در آنچه بنده این کتیرک بچه بد تسلیم کرد و تمسک  
 این فعل به فعل مولانا علامه الدین اصولی کرد و جمله الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع  
 افتاده است خواهر بزرگه را بطیر فرمود که آری همچنین بود که او کتیرک زالی داشت تو برده و برآید  
 سحرگاہی مولانا پیدار شد آن کتیرک آرد اس میگرد و میگردد است مولانا پرسید که چو سیگنی کتیرک گفت پس  
 در مواس کاتیر گزاشته ام از جدائی او میگیم مولانا گفت اگر من ترا نزدیک نمازگاه بم از آنجا  
 راه خانه خود پائی او گفت آری از آنجا راه خانه خود بدختم مولانا علامه الدین نانی چند بد و داد  
 داد و بر سر راه کاتیر برود و بگذاشت چون این حکایت تمام کرد و انشمنی حاضر بود او گفت  
 چون رسول علیه الصلوٰۃ والسلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر حماد و مناقب پدر خود گفت  
 چون سید علیه الصلوٰۃ والسلام بشنید او را آزاد کرد و بعد از آن خواهر بزرگه را بطیر فرمود هر طاعتی که  
 بنده بکنم مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز از آن قبول افتد همه کارهای بنده در  
 پناه آن ساخته شود آنگاه فرمود که فضل سعادت را کلید است نتوان دانست که کدام کلید است

پس همه کلید تسک با یکدیگر بپایند اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که بدان کلید دیگر گشاده شود اگر از این گشود  
 بدان دیگر شود شش ماه و یکم ماه مذکور به سعادت و ستودن رسیده شد سخن در احتیاط و توفیق  
 فرمود که احتیاط شرط است انقدر که دل آنکس بیارزد یعنی چند گام شمرده میگرداند یعنی بهم میغلطند  
 آن بشماره است نیا آنگاه فرمود که مولانا علامه الدین رسولی رحمه الله علیه فرموده است که این  
 معنی بیکان تعلق ندارد و بزبان تعلق دارد یعنی آنکه چند گام بشمرده میگرداند و معتبر نیست اعتبار آنست  
 آن زمان که دل بیارزد پسند کن آنگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا عیان  
 و اتم یا علتی بر شل آن چه کند فرمود که عورتی به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم احوال خود باز  
 که این عورت را و اتم خون روان میسوزید چه تدبیر سازم رسول علیه السلام و اسلام فرمود که وقت  
 هر نمازی و توبه یا نماز اگر چه خون بر حصیر روان باشد شستنی سخن در نماز افتاد و حضوری که میباشند  
 عوض داشت کرد که شنبه هشت که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز و رفیع المیزان میباشند  
 هر بار سجده میکردی خارج نماز فرموداری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در سجده کرده بود  
 من نوعی نظر کرده دیدم که هر بار ایستاده می شد در سجده میرفت و این مصراع میگفت  
 از بر تو میم از برای تو میم به آنگاه حکایت نقل و افتاد که شب پنجم ماه محرم رحمت بر نیسان  
 غالب شد نماز خفتن بجماعت بگزارد بعد از آن بهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز  
 خفتن گزارده ام گفته آری گفت یکبار دیگر باز گزاریم که دانچه شود چون دوم بار نماز  
 بگزارده باز بهوش شد این بار بهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام  
 گفتند دوبار گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که دانچه شود سوم بار بگزارد بعد از آن  
 بر حجت حق پیوست کیشنه سیزدهم ماه ذی القعدة ستمه مذکور دولت پاچوس  
 میسر شد سخن در اصحاب شغل فتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک اند که در ستمدن شغل

و تعلق بچاگری که میباشند که در آن سلاستی باشند آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود  
لقب او در بدایت حال در دهنی بود و چاکر طفل ظفری که در آخر حال بلکشد و تی خود را باو شاه  
ساخته نقصه حمید آن چاکر طفل بود و ملازم و در خدمت او بود و تی تار و زنی پیش او ایستاده بود  
صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این گفت و غائب شد و آن  
خواججه حمید حیران ماند که این چه بود تا باو دیگر و هم پیش طفل ایستاده بود و باز آن صورت را بدید  
که میگفت ای حمید پیش این مرد چه می ایستی باز آن تخیل باز کردت سوم باز آن صورت را بدید و  
همی میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستیم که من چاکر م و او  
خداوند کار مرا واجب میدهند چگونه ایستیم آن صورت گفت تو عالمی و او جابل تو حری و او  
بنده تو صالحی و او فاسق این گفت و غائب شد خواججه حمید این معنی سمانه کرد و بر ملک خود  
رفت و گفت اگر بر من حسابی است یا او دوستی است آخر رسان که من پیش تو چاکری  
نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه شدی خواججه حمید گفت  
خیر من بر تو نخواهم بود مرا بار سے قناعت داد و چون خواججه ذکره الله باختر برین حرف رسید  
بنده عرض داشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد فرمود که خیر هرگاه در دهن  
مرواز که در تما صاف شد از اینها بسیار بنده مثل آن اوصاف و برین کس بسیار است اما  
بسیب افعال قبیح که درین کس است آن ستوری می ماند چون در دهن صفای کامل پذیرفت  
بسیار مثل آن سمانه کند آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند آن نافه که می جستی هم با تو  
در کلیم است تا تو از سیگلی بوی از آن نداری تا آنگاه حکایت آن خواججه باز فرمود که چون  
از خدمت ملک بیرون آید بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوست قدس الله سره العزیز  
و اراوت آوردن او را دیده بودم سر و عی اهل بود گاه گاهی تذکیر می گفتی و در روز دیشی

و طاعت مستقیم الاحوال شد تا در شیخ الاسلام فریدالدین نورالدین مرقد که نو در آن  
 و بر بر و ساکن شود که تو این زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل کتاب نور مذکور  
 و بر بر و ساکن شو خواجہ حمید چون این بشنید حالی قبول کرد و دیگر بعد از آن شب هفت مرتب  
 حج کردند خواجہ حمید بیاید و در بار که شد و خدمت شیخ را گفت که در بار که شده ام ترک فرانی  
 میکنم محمد و م مرا فرموده است که در آن و بر بر و ساکن شو پس آن و بر و کیلو کھیری بسیار دید  
 ام یاران من حج میروند محمد و م مرا اجازت فرماید تا به صاحب التیسان به حج روم شیخ فرمود  
 پروا القصد به صاحب التیسان و حج رفت و بدان دولت رسید چون باز گشت در راه بر حمت  
 حق پیوست جوانی آن روز بیعتی بجهت دیگر دگای و را در نزدیکی از طرفی اندای رسیده بود در با  
 او این بیت فرمود و ای بسا شیر کان ترا آید هست نای بسا در دکان ترا دار و است  
 و در شب بیعت و یکم ماه ذی القعدة بدولت و مقبول رسیده شد سخن در استقرار  
 توبه فتا و استقامت بیعت فرمود که نیکس که دست شیخ بگیرد بیعت میکند آن عهد و  
 است باید که بران ثابت باشد و اگر او را بران پریشانی میسر نیست همچنان که هست همچنان باشد  
 که دست چه بگیرد و انگاه فرمود که چون بدست شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره  
 آن عزیز پیوستم و بیعت کردم چون باز گشتم در افتاد راه تشنگی اثر کرد و آب گرم بود و آب سرد  
 درین میان بر سر راهی رسیدم علوی را دیدم که من و را این شناختم و را آب و عمارت گفتند  
 مروی خوش باش بود چون بدو رسیدم با او گفتم چای آب باشد که من نیک تشنه ام یک  
 مطهره پیش او بود گفت نیکو آمدی اینک مطهره باز کن و بخور بهمانا که در آن مطهره شراب  
 بود کئی او را معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت در آن نزدیکی هیچ جای  
 آب نیست ما از آن بی آبی این را بروا شده ام پیش هم دوری آب نیست اگر تو این نه

خوابی خورد و لباس خوابی شد گفتیم خیر این خوابه همین خواب بود که خواهم فرمود هر چه هست شو که من دست  
 شیخ گرفته ام و عهد کردم که من هرگز این نخورم این گفتیم و از آنجا بگذشتیم چون قدری رفتیم  
 برآب رسیدیم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خوابه حمید رسولی مرید حضرت شیخ نجیب الدین  
 بودیم خرقة حضرت قطب عالم خوابه قطب الدین رحمه الله علیه هم به همین چون تائب شد و  
 خرقة یافت اقر با بی شیب برآمدند که بیاتنا بر سر ذوق شویم خوابه حمید گفت که هرگز این خرقه  
 نشود ایشان غلو کردند خوابه حمید الدین گفت که بروید و گوشه نشینید که این از ارباب خود را  
 من چنان محکم است که هر خوابه حوران بهشت هم نکشاید و الله اعلم یا الله خوابه شیب پارت هم  
 ماه ذی الحجه سده مذکور سجادت دست بوسی رسیده شده بنده عرض داشت که در یک روز هم  
 این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزها بیضی چه شود فرمود که شش روز هم  
 روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمه الله علیه پیوسته چهار روز هم با نوزدهم شانزدهم  
 روزه فرموده است باید داشت ایام بیضی میدار و درین ماه اتفاق شانزدهم با نوزدهم  
 درین میان طعامی پیش آورند پنج هم بود بنده عرض داشت که در الارزنتی حدیث است  
 فرمود که اگر کسی در آن چنان بود که وقتی صبا به طعام موجود میکرد و نذهر کسی چیزی قبول میکرد  
 یک گفت اللهم منی و اگر گفت الحول منی هر کسی همچنین گفتند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود  
 الارزنتی و در شعبه بیستم ماه ذی الحجه سده مذکور سجادت دست بوسی حاصل آمد  
 طعامی آورده بودند چون بمصرف رسید طشت و آفتابه که بعد از طعام آورده نذهر هم فرمود  
 که در عوب طشت و آفتابه بعد از طعام می آردند از ابوابیاس گویند یعنی ماه نو سیدی است  
 زیرا که بعد از آن بیج طعامی بخورند و آنگاه بر طریق طشت فرمود که درین دوستان  
 گوئی ابوابیاس قبول است که بعد از آن بیج طعامی نیاورند بعد از آن فرمود که در عوب



تهنیت و نسیب ازین معنی طشت و آفتاب به یازده سی را ابو ایاس گویند انگاه فرمود  
 که از پنج ابو ایاس گویند نمک را ابو الفتح و ششده بیست و هشتیم ماه مذکور  
 به سخاوت و دست بوس رسیده شد بخن در طعام افتاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه الصلو  
 و السلام طعامی که بخورند از آن متقی بخورند و کسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود  
 که طعام متقی خوردن هرگونه هست محل توان کرد اما طعام بی متقی خوراندن دشواری تمام دارد  
 زیرا که ده کسی ایستد مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد از آن فرمود که حدیثی دیگر  
 یافته ام در مشارق و این ایستد و از آن است آنچه فرموده است که طعام بدیدید هر که هست خواهد  
 او را شناسید خواه نه شناسید انگاه حکایت فرمود که در پراولن مردی بود صاحبیم اند هر  
 همین که نماز شام شدی در دلمیز خانه خود پیاده می نشستی غلامان پیش در بایستادند بی اند  
 آینه در رفته هر که پیاده می او را درون طلبیدی انتظار کردی بعد از آن حکایت ممت  
 ابراهیم فرمود علی بنیما علیه الصلو و السلام که او طعام خوردی که بریح انصیف تا سه روز  
 مشرکی همان او شربت بر ابراهیم چون دید که بیکانه است او را طعام نداد و فرمان رسید که ای  
 ابراهیم ما او را جان توانیم داد و توانی نئی توانی داد انگاه حکایت فرمود که پیش ازین من  
 در شهری بودم وقتی صوفی چند از بزرگواران شیخ بها الدین درآمدند رحمه الله علیه و آن میان  
 سعید قریشی و بحری و متعلقان بودند مجلس خوش بود طعامی آورده شد همه بر غایت آرد  
 مروی بود و جواریه را در شرف پیاده گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و  
 این شرف پیاده مجع بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر  
 از طعام خوردن دست کشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود را  
 مجلس بیرون رفت خواهد ذکره با یخ فرمود که من حیران مانده ام که اینها چه شد که ترک طعام

گرفتند آنگاه پرسیدیم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن  
گرفت مجبور است خواهد ذکره بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که گجانه است که با جمیع طعام بخورند و این  
چه استنکاد است بدین غایت درین میان بنده عرض داشت که در که من سینه قریشی را در آخر  
و دیده بودم بسیار یکجا بودیم در آن حالی که من را دیده بودم حال بدین حال میخیزد بایست  
فرمود که اگر می از شوسته آن غایت طلبی که بود بدین چیز مبتلا شدی و ذکر معراج افتاد و غیری  
حاضر بود عرض داشت که در که معراج بر چه نوع بود خواهد ذکره بالخیر فرمود که از که تا بیت المقدس  
بود و از اسرسته تا فلک اول معراج بود از فلک اول تا بقام تاب تو سین اعراج بود باز آن  
عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت سیگونی قلب را هم معراج بود و قالب را هم و روح را هم  
هر کی را چگونگی باشد خواهد ذکره بالخیر این مصراع بر زبان مبارک را بد مصراع نظن خیر اول و تسال  
عن الخیر یعنی که گمان نیک دارد از تحقیق همین آنگاه فرمود که بدین ایهان باید داشت اما  
در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد و آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که کی را محبوبی و شرب  
حاضر شده است و این حال را نظم کرده است بیت جاو فی فیض اللیل ستر ابد بالجوف و الخضر  
والخضر فلان ما کان لم یکن کنت اظهره نظن خیر اول و تسال عن الخیر و دو ششیم شریف  
ماه محرم سنه تسع عشر و سیعها ته سعادت دست بود از دیده شده آن روز از غریبه تا بدین  
مر اجعت شده بود ذکر بزرگانی که افتاد که حوالی آن شهر خفته اند بنده عرض داشت که در که درین  
شکر راستی که دیده شده همین دریافت زیارت بزرگان بود چنان که واد بزرگوار مولانا  
غلام الدین ابوعلی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواهد شنای موسی تاپ و خواهد عزیز  
کو تو ال و خواهد شنای مکین و قاضی جمال لسانی بنده اسامی این عزیزان گفت  
خواهد ذکره الله بالخیر ختم بر آب کرد و هر کی را بخوبی نام سیگرفت تا چون ذکر قاضی جمال

کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواب  
 بدایون گویا در موضع نشسته و ضوئیساز و چون بیدار شد بر فوریدان موضع رفت زمین تر  
 شده وید گفت گور من همین جا کاوید چون او وفات یافت بخیال آن کردند و هم در آن مقام  
 دفن کردند ششصد و شصت و شش ماه مذکور است که در دولت و ششصد و شش ماه  
 سخن در فضیلت صوم افتاد و این حدیث که انصام و ختان و فقه عند الاقطار و فقه عند  
 نقاء الملک بسیار فرمود که در حجت اکل و شرب نیست این فحش بر تمام صوم است یعنی صوم چون  
 تمام کند او را فرحتی آید و الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوارم نعمت روقه شود بعد  
 از آن فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزا و روزه نعمت روقه است هر مینه صوم  
 با تمام شاد شود با میدان نعمت درین میان ذکر آن حدیث افتاد که انصام لی و انما اجزی به کی  
 از حاضران گفت که این حدیث بخیال ششصد و شش ماه است که انصام لی خواص ذکره با طیر قسم  
 فرمود و گفت انما اجزی به کی یاد گفت بعد از آن سخن او را اصلاح فرمود که این یعنی لازم آمده باشد  
 از نسبت این سخن در صبر و ثبات و فرمود که صبر معنی صبر آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة و السلام  
 فرموده است اصبروا و اصابوا و اقلوا القتال ای از آن فرمود که این حدیث راشانی است  
 و اینچنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة و السلام مروی تیغ کشیده و بنال مروی کرده بود  
 آن امر و از پیش این تیغ کشیده میگرفت یکی بیاد آنرا که میگرفت بگرفت و یا استناید آن  
 مروی تیغ کشیده بیاد آن مروی که میگرفت بگرفت این خبر بر رسول علیه الصلوة و السلام  
 رسید حکم فرمود که آن مروی را بگرفت حبس کنند و آن کشنده را بگرفت آن حکم باین خبر  
 فرمود اصبروا و اصابوا و اقلوا القتال یعنی سخن در آن افتاد که رسول علیه الصلوة و السلام  
 بسیار جا فرموده است هر که چنین کاری کند او را جزا و روزه است با من کیجا باشد و در میان

این حدیث اشارت به دو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که گمانین خواه  
 و کردار اندر اینچیز فرمود که در اشارت وجه است یعنی پنجمین درجه که را با شش پنجمین درجه او را دهند زیرا که  
 انگشتان خلق که بسته انگشت سبابه بلند تر از سبجه است اما رسول علیه الصلوٰه و السلام انگشت  
 سبجه و سبابه هر دو برابر بود یک ششم به ششم است اما در سباحت پانزدهم رسیده  
 شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیرمهری گفته است که عنایت به دو چیز است و آن عزیز  
 است یا عصمت در اول یا توبه در آخر از این سخن در توبه افتاد فرمود که استغفار است که به توبه  
 ملوث نشده باشد و تائب است که شده باشد و تائب است آورده و درین اقاویل گفته بعضی  
 گفته اند که تائب و تقی هر دو برابر باشد بعضی گفته اند که تائب فاضلتر است از تقی زیرا که تائب  
 شده و در ذوق محصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا  
 هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفته اند که تقی فاضلتر است از تائب در حکایت فرمود که  
 که وقتی میان دو کس مبارزه شد یکی سیگفت تقی فاضلتر است از تائب دیگر سیگفت تائب  
 فاضلتر از تقی این سخن میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی  
 بنیاد علیه الصلوٰه و السلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغمبر آن عهد گفت من خودم  
 نتوانم که منتظر و می خواهم بود تا چه فرمان رسد و درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن هر دو را  
 باز گردان و بگو که شما بروید مشرب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آید هر که اول  
 پیش شما آید حکم این مسلم از او پرسید آن وقت بکلم فرمان بردند روز دیگر هر دو از  
 خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که خواهی ما را شکلی شده است  
 تو حل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما می باید که معلوم شود آنکه هیچ وقت به عصمتی نکرده  
 باشد و مبتدیان آنکه کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواججه من مردی چه لازم

علم خوانده ام این شکل را چگونه حل کنم اما اینقدر رسیدم چنانکه می یافتم تباری بسیار سیگنله  
 سن آنرا پیوند می یکنم و حکم تری آید از آن تباری که نه گسسته باشد ایشان هر دو باز  
 گشتند و چند مرتبه پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود و لحنی  
 حکایت دنیا افتاد و سفر و رستخیز خلق درین محل حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا  
 و علیه الصلوة و السلام عورتی را دید زانی بسیار می کرد به نقای پر سید که تو کیستی گفت من  
 دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بچه دلی اندازد اگر چیزی سعدوی  
 و محصور می باشد بگویم بعد از آن حضرت عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچکدامی  
 ترا طلاق گفته است گفت همه را من گشتم و نسبت این معنی فرمود که در ویشی راحت تمام است  
 و از آنها این غایت سختی کار در ویشی آن باشد که شی او را فاقه باشد و آن معراجی باشد  
 او را لحنی سخن در مردان مالدار افتاد و بخت ایشان بهال بعد از آن فرمود که مردی  
 پیش بزرگ شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز حکایت کرد که از شیخی که در آن  
 عهد بود او مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارم اما سگ بود که مرا در واد  
 اذن نیست شیخ الاسلام فرید الدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بهایب  
 است آنگاه گفت اگر آن شیخ مرا وکیل خج کند من در و سه روز تمامی خزانه او خالی کنم  
 و یکدرم بده اذن مذ هم لحنی سخن در آن افتاد که معطی خداست چون خداست تعالی  
 کسی را بهر مانع که تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در پیران  
 سیدانی کرده بود با و در وازده آنجا گوی با ختی روزی در آن میدان گوی می داشت  
 نزد یکسایک در وازده رسید آنجا هر یک نمیده قاست را دید آن پیر چیزی سوال کرد  
 سلطان آنچه باز در وازده دوم رسید آنجا جوانی را دید خند رست و توان سلطان

شمس الدین کیسه داشت بقیه نشان بلیغ تنگه زیر پیردن کشید و بدان جهان داد نگاه گفت آن  
 پیر چیزی خواست من ندادم این جوان را ناخواسته وادم اگر خواست من بودی پیر را و او  
 پس هر که امید به خدا میداد من چکنم و گیر سلطان شمس الدین وقتی در بدایون آمد نعره که چند  
 پیش او آوردند آنجا نعره که بیشتر شیشه من باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند آن  
 سگ و مندر بزمان ترک آن چیزی قبیح را گویند سلطان فرمود آنرا نعره که باید گفت چون  
 این بر زبان او رفت همین نام شد بعد از آن هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین  
 سهروردی را و شیخ او حد کمالی را رحمة الله علیه دریافت بود و یکی از اینها گفته بود که توبه  
 خواهی شد حتی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کیهل اهر شیخ صد فی  
 بدینی میگفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که سر عورت هم نبود نگاه فرمود که اگر کسی  
 سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود بپاک گردد و ساقی باشد و ستر که  
 بدان عورت پوشد تارک شود هم معاقب باشد و از اینها بود که از تیراهم دور بودی  
 هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله سره از پیر  
 که زرو نعت که برآمدی او هم را نفقه کردی تا وقتیکه فوت او شد و بعد بجهنم و کفین  
 متعذر بود و فرمود پنبه حلاج را زخم کهن واری بود و نه خاتم بود و نه قیاسا الله واری  
 هم ندانست چنانکه نخست خام لجر را میجو و میجو استند کرده و در روی و رخساره را  
 برآورده بودند نخست خام آن در را فرو و آورده تا آن شسته و در لجه بیخ باشد  
 یکشنبه بیست و هشتم ماه ریح الاول سنده نذر کور و دولت و دست  
 بوس است آن حکایت در باب بادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن غنی  
 است فرمود که سلطان شمس الدین وقتی باز عام داده بود و ناصری شاعر شعر را داد

مطلع آن شعرا این بود سه ای فتنه از بنیب تو ز نهار خواسته به تیغ تو مال و بیل ز کفار خواسته  
 سلطان شمس الدین در اثناء آن شعر شنیدن به چرخ دیگری مشغول بود و درین میان تا صری چند  
 بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و گفت نظم بگو گفت سه ای فتنه از بنیب تو  
 ز نهار خواسته به تیغ تو مال و بیل ز کفار خواسته به فرمود از اینجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه  
 قوی داشت که با چندان اشغال مطلع یا خوانده بود بعد از آن از عقیده او حکایت فرمود که  
 شبها بیدار بودی و یکس را بیدار نکردی چهارم شش ماهه بر میخ اول سنه ۷۶۰  
 دولت پایتوس پیشتر سخن در روز و سه افتاده بود فرمود که یکم از شیخ جلال الدین تبریزی  
 پرسید رحمه الله علیه که مروی روزی منیدار و دو سه میخورد و چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود که سخن  
 هم بخور و شام هم بخور و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید و طاعت خداست تعالی  
 صحت کند و طبیعتی کند بنده بر وفق این آیه یاد داد که کلا من الطیبات و اعملوا الصالحات  
 نسبت این بنده عرضداشت کرد که اصحاب کبیر و ریچ گفتند از کی طعام مقصود از آن  
 چه باشد فرمود طعامی خواستند که طبعیان بدان مائل باشند آنگاه بر لفظ مبارک ماند که بقول  
 بعضی از آن طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه و دوازدهم ماه چماوی الاول  
 سنه ۷۶۰ شش و سی و سه سعادت پایتوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته  
 مستغرق حق باشند بعد از آن حکایت فرمود که یکم از ویشته صاحب حال درخواست  
 کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی مشغله باشد از من یاد آید و عاے کنی جواب داد و ای  
 بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد از آن حکایت خواجہ عزیز کرکی که در بدایون خفته است  
 افتاد و در بزرگی او سبالت بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که چچنین گویند که او کنجشکان  
 زنده فرمودی باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان زنده از خلق بیرون بیکشیدی خواجہ



و گره با لجنه فرمود که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود و همچنین هم گویند که شبهای  
 زمستان در بنشور گرم در رفتی با مداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول  
 حال او فیروزه فروش بوده است از جنس تیکسری که عورتان پوشند می فروخت و در آن  
 وقت هم مشغول بودی و والی او را بر بنجانید و سپس گروه بود بعد از آن والی را گفتند که این  
 جوان صالح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است  
 بیرون آمدی گفت من هرگز بیرون نیامی تا او را خان و مان بر نهند از هم القصد آن والی را  
 آفتی سخت پیدا آنگاه او ازین بهس بیرون آمد و چشمت به پست و موسم ماه  
 چهارم اول سته مذکور و دولت پایوس رسید و شد سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد  
 فرمود که مردان زیارت کعبه میروند چون بازمی آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر  
 در یاد آن میباشد و آن نیکو نیست یکی از آن حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز وقت  
 فوت میشود چه بسبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواهد ذکره الله بالحق و کایت فرمود که  
 مذکری بود در لها و رتبه که خوب گفتی سخن گیر داشت خلق را و سخن او را حتی بود تا او بخفت  
 چون باز آمد فوق و راحت در کلام او نمانده با او گفتند سخن تو که بدان چاشنی بود نمانده  
 است گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومست است بسبب آنست که مرا درین سفر  
 دو نماز فوت شد چشمت به مقتم ماه رجب سته مذکور و دولت پایوس پست آمد سخن  
 در آداب پیری و مریدی افتاد و معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکا  
 فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورده پیش آورد پیر از او نه ستد و باز خورده داد و یک  
 سوال کرد که چرا باید پیر خدمت مرید و بکند پیر جواب داد چنانکه پیر و کار دین نشاید  
 هیچ نوع محتاج مرید باشد و کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد چشتی سخن در آن افتاد

که میدان بخدست خدم می آیند و سر بر زمین می نهند و آنچه فکریه یا بخیر فرمود که من میخواستم  
 که خدای را منع کنم اما چون پیش شیخ من بچین کرده اند منع نکردم بنده بر این حرف عرض داشت  
 که در بندگانی که بخدست پیوسته اند و ارادت آوردند اند این اراده و بیعت عبارت است  
 از عشق و محبت پیرانجا که عشق و محبت پیران در آن صورت سر بر زمین نهادن و اهل خدمتی  
 باشد و آنچه فکریه یا بخیر فرمود این سخن فرمود که شنیدم از خدمت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین  
 قدس الله سره العزیز و قتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه در راهی سوار بر قاطر میریدی  
 پیاده بود و بیامد و زانو می شیخ بوسید شیخ فرمود که فرود ترمیدی پامی شیخ بوسید شیخ فرمود  
 فرود ترمیدی هم اسب بوسید شیخ فرمود فرود ترمیدی زمین بوسید آنگاه شیخ فرمود درین ترا  
 چه فرمودم که فرود ترمیدی نه بوس خود بوده است تو هر چه فرود ترمیدی درین درجه تو  
 بالاتر میشد حتی حکایت در ویشانی افتاد که شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره  
 ابوسعید ابوالخیر را خلافت فرموده بود بر لفظ مبارک را ند که کمی از ایشان در ویشی بود  
 او را عارف گفتندی او را جانب سپستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد  
 و آن چنان بود که ملکی طرف اتج و ملتان بوده است و این بران ملک است داشت  
 یا تعلق با هم دیگر العزیز و قتی آن ملک صد تنگه بدست آن عارف داد بخدست شیخ الاسلام  
 شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاد و از آن پنجاه تنگه بر خود نگه داشت و پنجاه  
 تنگه بخدست شیخ آورد شیخ بسم فرمود و گفت که قسمت بر او روا کردی آن عارف شرمند  
 شد بر فور آن پنجاه تنگه و آنچه از آن خود داشت آن همه بخدست شیخ آورد و عجز و عذر  
 بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت به داد و او مخلوق شد بعد از آن  
 چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد و آخر الامر شیخ او را اجازت

در کتابی حضرت شیخ الاسلام فریدالدین

بیعت داد و جانب سیوستان فرستاد و و ششصد بیست و سوم ماه رجب المبارک  
 سنه مذکور بدولت دست بوس رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت  
 و طائفه که خود را چنین دانند فرمود که عاقلش را رضی الله عنهما پرسیدند مرو که بشود و گفت  
 هرگاه که خود را نیکو دانند ملائمت آن حکایت فرمود که فرزند شاعری بود وقتی با دو خواهر  
 بصری حج گفت معلوم نیست که بهترین مردان کیست و بدترین مردان کیست آنرا خدای  
 تعالی داند فرزند گفت ای خواهر بهترین مردان تویی و بدترین مردان منم چون فرزند  
 وفات یافت او را در خواب دیدند از احوال او پرسیدند فرزند گفت چون مرا پیش کسی  
 قضا برود من ترسیدن گرفته مرا فرمان رسید که من ترا همان روز آفریده بودم که خود را  
 بدترین مردان دانستی بنده را سختی در دلی بود آن روز عرض داشت کرد آن این بود که  
 گوری را که برآورده باشند چون خراب شود باز عمارت کرد این آمده است فرمود که هر چه  
 خراب باشد پیش عمارت نباید کرد هر چه انداس پیش اسید چیست پیش ازینجا حکایت مردانی  
 افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جاسه خواهند بخت دفن آنگاه حکایت فرمود که  
 در بدایون بزرگ بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب که رفت بدین  
 عزیمت که اگر قضا اجل در رسد دفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت  
 رسید باز آمد و در بدایون ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری  
 همانجا دفن کنی گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جنازه را از اطراف می آرند و  
 مردگانی که در آن جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند و بعضی مردگان  
 که گردنک مبارک مدفون بودند ایشان را از آنجا بر میداشتند و می بردند من پرسیدم که این چه  
 حال است گفتند که طائفه که اهل بیت امین موضع دارند اگر چه جایهای دور وفات یافته اند ایشان

ذکر بهترین مردان و بدترین

ذکر ترمذی که

ذکر جانب کعبه که در بدایون بزرگان

فرمان است که اینجا آرییم و طائفه که نشانیست این مقام اند اگر چه اینجا خفته اند ایشان را  
فرمان است که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد  
باز و بایون آمدیم بنابر آنکه اگر لائق آن موضع خواهیم بود غرض من حاصل خواهد شد  
انشاء الله تعالی سه ختم شد این صحیفه صدق و صفا که از جهان حسن را شایسته  
در شبیه دوم ز ماه رسول به هفتم و نوزده تاریخ عوبه از آن باز که این کلمات  
به ایت کرده آمد تا امروز که به نهایت رسیده است دوازده سال میشود و این تقدیر  
دوازده ساله که بوتره بود و دوازده ماه است در نظر صرافان وقت داشته اند  
اسید که سکه دله را بمره همراهان عیاری کامل و ردای تمام حاصل آید انشاء الله  
تعالی و الله اعلم بالصواب تمام شد جلد چهارم بحواله الله تعالی و تقدیر



## جلد پنجم از فوائد الفوائد درین جلد سیم و دوازدهم است



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد مجید و ثنای بیحد حضرت صدیقیت را که از فیض فضل او سلک سلوک در عقد عقاید  
نظامی یافت بوجوه صاحب المکارم و الیچ و مستنیر رموز الدقائق منکشف کنون  
الحقائق سلطان الاولیاء و قطب العالم سلطان المشایخ و الدارین نظام الحق و  
الشرع والدین تبع الله السلیین بطول بقایه آئین فیه و یکی از است ختم البینین  
نشد جزو کسی ختم المشایخ و سیکوید بنده حسن علی سجری که چون توفیق ازلی موافق  
حال این ضعیف شد و سعادت ابدی سعاد و قات این شکسته گشت الهام فطرت  
رهنمون فکر آمد تا از کلمات جان پر در ایشان مجموعه عاقل جمیع کرده آمد پیش ازین جلدی  
نماد شده است بنوشته و دوازده ساله مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد و دهم غایب  
کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات خواصه ذکره الله بالجزایر خضر و با  
تا ازین چشمه که عین الحیات است خواص و عوام سیراب گردند امید که چرخ ازین جام  
جان بخش این معنی که راح ارواح است راحتها بگوینده و شنونده و نویسنده بیاند  
انشار الله تعالی شنبه بیست و یکم ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمائة

دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود بخیرست باز خوانده شد که من احب العلم  
والعلماء لم یکتب خطیته انگاه عرض افتاد که پس رسید واری حدیث است که از سبب  
محبت علما گناه انیکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی  
حب ایشان شده هر آینه متابعت ایشان کند و از ناشناخته دور باشد چون این چنین  
شود هر آینه گناه ننویسند انگاه فرمود که تا محبت حق در غفلت تلبس باشد ارکان محبت  
هست اما چون محبت و ربوبی او تلبس و از پیش ارکان محبت نباشد انگاه فرمود که توبه و انابت  
در حال جوانی نیکوی آید و پیری چه کند که تاب نشود انگاه این دو بیت بر زبان مبارک رانده  
چون پیری شوی و بر سر خجام آنی نه آنی سر حرف خویش ناکام آنی و پیکار ساقی خود را نه شیر و آنی  
مستوقه و زینبوائی به بند از آن فرمود که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید و سال  
المرء من شبابه و درین میان دانستندی در رسید و سرور قدم خواهد ذکره الله بالجیر آورد و عرض شد  
که که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم و آن چنان بود که من وقتی در  
افغان بودم بکناره آب وقت نماز شام در رسیدن نماز مشغول شدم صورت  
پاک شما ساعنه کردم هم در نماز مرا حیرت می داشتند و پیش از آن بنده را بخدمت  
پیوندی نبود و است الغرض چون روی مبارک شما دیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم شوم  
و از دست بروم بعد از آنکه نماز شام گزاردم بادل گفتم که بخدمت مخدوم عالیان  
می باید رفت و در سلک بندگان می باید پیوست انگاه بخدمت مخدوم آمده ام چون آن  
دانستند این حکایت تمام کردند و خواهد ذکره الله بالجیر فرمود که وقتی مردی از قریه روانی شد  
تا در اجد و هن رود و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین تائب شود و را نشان راه مطربه پریان  
قدی با او همراه سفره و آن مطربه بسیار در بند آن می بود که آن مرد تعلی کند آن مرد

چون نیت صداق داشت پیچ بر آن زانین میل نمی کرد تا در منزل چنان افتاد  
 که آن مرد و آن مطهر به هر دو در یک گردون سوار شدند آن مطهر به بیاید نزد یک آن مرد  
 نشست چنانکه میان ایشان پیچ حجابی و مانعی ننماید بگردان حال آنکه بایه دل آن  
 مرد میل کرد سخنی گفت یا دشتی جانب او دراز کرد و در آن حال مردی را دید که بیاید و  
 طپا بچند بر در و سه آن مرد زد و گفت که بخدمت فلان میردی بر نیت تو به این چیست  
 آن مرد بر فورستنبه شد و پیش جانب آن زن نایب آن قصد چون بخدمت شیخ الاسلام  
 فریدالدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای  
 تعالی آن روز نیک قوی نگار داشت لکن سخن در کمال فصاحت حضرت  
 رسالت علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که یا رسد به و از ضیای به بگردا و گوسفندی  
 فروخته بود و پشیمان شده بخدمت علیه الصلوة والسلام آمد و حکایت خود را گفت  
 پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود ایشان را که آن گوسفند خریده بودند بطالبیه و گفت  
 یا رسی که آن گوسفند را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهید آن یا را نفهم  
 نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت  
 فرمود نفهم نفهم نفهم فرموده الیه یعنی چهار تصحیف متعل بدین فصاحت بیان کرد و نفهم  
 فرمود شما خریده اید بیع یعنی شرا و شرا یعنی بیع آمده است بچشمه نهم ماه مبارک  
 رمضان ستمه المذکور بشرب و است بوسی رسیده شد ایام زیستان بود از حال آوازه  
 اطراف و تنویش استطلاع می فرمود عرض افتاد که نگارانی بود که سبب مایعین خواسته بود  
 این ساعت کتر است و از نسبت این معنی حکایت فرمود که شیر خان والی اچ و ملتان بود  
 در حق شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز چنان اعتقاد داشت تا با او شیخ

زانین میل نمی کرد

السلام



شیخ الاسلام در معنی او این دو مصراع گفتی سه افسوس که از حال منت نیست خیر و اگر خیر شود که افسوس  
خوری و بعد از آن فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره را عزیز از دنیا برداشت همان  
سال کاوان در آن دیار رسیدند محنتی سخن در ذکر شیخ بهاء الدین ذکر یا علیه الرحمة و بزرگی او  
افتاد و فرمود و انشمنده می بود از بختی آمده با و فرمود علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید  
و ستاری بسته و دنبال او و بختی و مجد شیخ گفت با و بارجم چه آمده یعنی کی دنبال او ستار و دیگر چه  
آن دانشمند بر فور بخت است ایشان مخلوق شایسته و کرده الله بالجز فرمود که شیخ بهاء الدین  
رحمة الله علیه قوی نفسی گیلانی داشت و دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در یلتان که او را  
سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر بسیار شد شیخ بهاء الدین علیه الرحمة بر و رفت و او گفت  
بر خیز و گانه بگز از تار به بهیم چگونه میگذری آن مرد برخاست و در گانه بگز او را و فرمود و قدم  
چنانکه آمده است نه نهاد و فرجه بیشتر گدازشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار فرجه بگز از این  
بیشتر و کمتر بگز از آن مرد نماز آغاز کردیم قدم همچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود بار دیگر او را  
میگفت که پای همچین بنه او توانست شیخ فرمود برو در چه ساکن شود او را چه برفت طبعی سخن  
در نقل شیخ بهاء الدین افتاد و رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست  
شیخ صدر الدین داد و گفت این نامه را یک مردی داده است و گفته است که این را  
بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون عنوان نامه بخواند متعجب شده و فرست  
و آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد و رحمة الله علیه شیخ چون این نامه بخواند متعجب و فرست  
و شب را واقع شد رحمة الله علیه از بیجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگواران  
در حیات بودند شیخ ابوالفتح مینی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین هموی شیخ  
بهاء الدین نکر یا شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره هم از عزیزان حکایت شیخ

سیف الدین باخرزی فرمود که زعم و گنجین بود چون نماز شام بگذاردی همان زمان در خواب شدی تا ناشی از شب چون ثلث شب گذشته بر خاستی ایام و مؤذن حاضر بودی نماز خفتن بگذاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر و گنجین گذشت پند و عذر است کرد که و سماع شنیدی فرمود که آری ولی همچنین که در آن مجلس مرتبه کنند و خلق را بطلبند بر سیم دعوت آنگاه سماع کنند بر هم چنان بودی او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخن میبردی درین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده برآمدی و چیزی گفتی حال سماع را همچنین بود است بعد از آن از حال نقل حکایت فرمود که در بود و در بخارا شبی در خواب دید که شعله سوزان از در و از پنجره بیرون می آید چون بیدار شد بخت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگی گفت که ولی صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد و همدان نزد یکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر فرمود که همدان ایام پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بر ما چون شیخ سیف الدین این خواب بدید و در آن هفته تذکیر کرد و مرتزکیر همه ذکر فراق و وداع بود و خلق همدان شدند که همه سخن و فراق بیگویند آنگاه تشبیه خواند بر و دین خیر را و سیم را و تمام می یاران بسمان خیر را و نیست آسمان و در همدان خیر را و چون تشبیه تمام کرد و بعد از آن روی سومی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیرین را در خواب گفت است که بیاسن می پیرم خیر را و این بگفت و فرمود و آمد همدان نزد یکی نقل فرمود و رفته الله علیه و الله اعلم شیخ پیر بیست و هفت ماه مذکور شد که در وقت پاپوس بدست آمد الحمد لله عزیزی بیدار و خدمت یکی برسانید خواهد ذکره الله بالجبر فرمود که آنکس کیست آئینده او را تعریف کرد هم خواهد ذکره الله بالجبر بیا و در بعد از آن فرمود که بسیار کس را من میدانم چون

به نیت شناسنامه نام و لقب گفتن ایشان را شناسنامه نسبت این معنی حکایت فرمود که  
 یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و بعد  
 شیخ از جمالی پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود و بعد مست شیخ عظیم گستاخ بود هر چه  
 او گفتی نه بنحید می از آنکه او را دوست داشتی ان فرض آن سپهر وقتی بسفر رفته بود بعد از  
 چند گاه بدست یکی بخند مست شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد چون آن آئینه سلام رسانید  
 بدین عبارت که بخندم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن  
 مرد گفت بخندم زاده نظام الدین باز شیخ فرمود که کراسی گوی باز آن مرد گفت بخندم زاده  
 نظام الدین سپهر شما آنگاه شیخ فرمود آری او چگونه است او سلامت است خوبه و ذکر  
 الله را نیز برین حرف میفرمود که بنگر دریا و حق بگو نه مستغرق بوده است که سپهر خود را بعد  
 از چندین تفهیم و تعریف بجا آورده از پنج احکایت شیخ بهاء الدین ذکر یا علیه الرحمة فرمود  
 که یکی بخندم زاده و سلام کی رسانید شیخ بهاء الدین گفته که کدام کس است آن آئینه  
 تعریف بکرد هم شیخ بجا نیار و آن آئینه نشانی بسیار گفتنی گرفت شیخ بهاء الدین گفت  
 چندین گفتن چه حاجت است او را وقتی دیده است او گفت آری او بنده شما است  
 مرید شما شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت بهاء الدین ذکر یا علیه الرحمة میفرمود که اگر  
 کسی را چیزی دادی نیکو دادی معلما نه که فرزند او را تعلیم کردند ایشان را که هر که وی  
 سینم در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی دالی لمان را غله حاجت شد از  
 شیخ توقع کرد شیخ فرمود یکسان بار بدهد و دهند دالی متعلقان را فرستاد تا غله را بنابرین  
 کشند در میان غله سیوئی پرتگاه نقره پیدا آمد دالی را خبر کردند گفت شیخ را غله فرموده است  
 این نقره نه فرموده است این را بخندم شیخ باید بدین این معنی بخندم شیخ باز گفت شیخ گفته

شیخ الاسلام از آنجا که

فرستاده که زکریا را از این حال معلوم بود و تر آن غلبه با آن فقره داده ام طبعی سخن در ترک دنیا  
افتاد و درین باب حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بر خفته رسید  
آن خفته را از او زد و او گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت  
کرده ام که احسن عبادات است حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام گفت چیست گفت  
ترکت دنیا و طلب آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی یقلیل من الزرق رضی الله تعالی  
عنہ یقلیل من العمل بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و از هیچ چیزی نماند لا درهما  
ولا دنیا را نفیس که فی الجنة یعنی منزه الله اعلم شنبه شنبه است و چهارم ماه شوال ستم  
مذکور سعادت دست بوس بدست آمدن در قرآن افتاد فرمود که این دو فائده در کتابی  
دریده ام که بجای دیگر کم دیده ام یک درین آیه اذ ارایت قریباً یقیناً و لما کلبک الیمین  
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه لما کبیر استخواند و دم درین آیه تقدیرا که رسول من انفسکم  
ما هم من انفسکم خوانده اند و این انفسی فضل نفیس است طبعی حکایت در آن افتاد که  
در روزی دطاعتی که از تشبیهی نوشته شود بطلاید و رسد آنگاه فرمود که یک لشکری بنده است  
شیخ بها و الدین آید رحمة الله علیه و گفته که من شب بچین خوابی دیده ام که نماز من فوت  
شده است شیخ فرمود که دنیا و نوزد یک است تو به پیوند چون او برخاسته فی دیگر  
هم از خالقها او پیوندد و هم همان خوابی دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد  
شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که به جنگی کشته شود این صوفی سلامت است  
در هیچ اثری ملتی ندارد این را چه گویم بعدین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد آن  
صوفی را نماز باده نوشت شد خواهر ذکره الله باخیر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود  
بنگر فوت نماز برابر بزرگ است انداختی حکایت در نماز است و در افتاد فرمود هر که چیزی که بخورد

در ترک دنیا

درین آیه اذ ارایت قریباً یقیناً

در روزی دطاعتی

در هیچ اثری

در نماز

در وی می کند اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود آنرا در دفتر حاکم او بنویسند اما بعضی چیزی که  
 در و نگنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب در دست بهتر زیرا که بسبب علی  
 که در وقت شود از آن او بنویسند اما آنکه وی معین ندارد و آن او چه نویسد درین بیان  
 در فضیلت سبغات عشر غلو فرموده آنگاه فرمود که مروی بود که پیوسته سبغات عشر بخوانی  
 وقتی او در راهی افتاد و طائفه رهنمایان برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند درین بیان  
 ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب این مرد را از آن طائفه خلاص دادند این ده نفر سوار که  
 پیدا شدند بودند هر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد را از ایشان پرسید که شما کیانید گفتند  
 ما سبغات عشر آن ده دعایم که تو هر روز هفتگان با سحر خوانی آنگاه این مرد گفت که سر برهنه  
 چرا میگفتی پرسود عا بسم الله الرحمن الرحیم نیگونی درین حال بنده عرض داشت کرد که  
 تشبیه کجا گویند فرمود هر سوره آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بود این  
 بود او را کار بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خوانده می نمود  
 چون پیش از آن خواندنیها بماند از او پرسیدند که احوال چیست گفت بر سبغات عشر بنده  
 کرده ام که حاجت او را است بعد از آن فرمود که ای ابراهیم بنی رحمه الله علیه کی از و هلاک  
 حق است او در کعبه حاضر را در یافت از و بخشی طلبید عشر خضر سبغات عشر را بیا مود  
 و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکنم چاشنی ده بیت و عشر شوال  
 سنده مذکور بدست پاپوس رسیده شد سخن در آن افتاد که هر رنجی و شفتی که بدین کس سیر  
 این کس را می باید که بداند که از کجا است گوی خیریت آنکس در آن باشد که بدان شفت متنبه  
 شود و آنکس که بر سر لطافت بود او را هیچ کردی نرسد که از آن باز آرد و آن خدا را است  
 نفوذ بالشر منها که او را بسته در از او به باشند درین بیان حکایت فرمود که عورتی صالحه

در سبغات عشر کجاست

بود بزرگوار من از دشمنیده اسم و نیکی گفت اگر خارتی و بر پای من خلد بزنم که از کجا است  
 انگاه فرمود که چون عا نشه رضی الله عنهما آن اتهام کردند و آن قصه و در و راز است  
 انقصه عا نشه بعد از آن در مناجات میگفتی آنی من میدانم که این اتهام بر من انچه  
 ازین معنی که رسول علیه الصلوة والسلام دعوی محبت تو میکرد و اندک میل محبت با من  
 هم داشت آنقدر رتبت من ازینجا بود و درین میان عزیز می پرسید و قدری گل آوده  
 از نسبت این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است جمالی من و نیکم ثلثه  
 الطیب والنساء و قره عینی فی الصلوة بعد از آن فرمود که مقصود ازین نساء و عا نشه است  
 رضی الله عنهما به سبب آنکه از هر جمای دیگر سیل رسول چنانجا بود و بیشتر بود و مقصود از قره  
 عینی فی الصلوة فاطمه زهرا است رضی الله عنهما که آن ساعت او در نماز بود و بعد از آن فرمود  
 که بعضی گویند مقصود ازین نماز است انگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوة بودی  
 صلوة را مقدم داشتی بر آن سه چیز انگاه فرمود که خلفا و راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر  
 خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم جمعین ایشان بروفق رسول علیه الصلوة والسلام  
 سه گان چیز گفته اند که دوست داریم انگاه چهره شعل علیه السلام بیاد او نیز از حضرت عزت  
 و افران رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شباب تاب عین باکی و قلب خاشع طمعی  
 سخن دوران افتاد که خطمی که پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر و درین معنی  
 حکایت فرمود که یکجند مت شیخ الاسلام فیه الدین قدس الله سره کاروی خدمتی  
 آوروشیخ آن کار دود و باز داد و گفت بر من کاروی بسیار پسوزن آری که کار دانت  
 قطع است و پسوزن آنت چون خطمی سخن دوران افتاد که طلق بکنید یا عیب کنند بر لفظ  
 مبارک راند که اگر کسی با عیب کی طعن کند اول باید که بنیدیشد که آن عیب درین هست یا نه اگر آن

در کتاب

عیب دور باشد و را شرم نباید که و بعضی که بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب  
 دور نباشد شکر آن که خدای تعالی او را از آن عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعن  
 ننشاید که در مجلس سخن و در سماع افتادگی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم شده است که  
 خدمت محذور هم را هر وقت که باید سماع بشنود و او را حلال است خواه ذکره الله یا غیره فرمود که  
 چیزی که حرام است بکلمه کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بکلمه کسی حرام نشود و اندکیم در  
 سماع مختلف فیه مثلا همین حکم سماع امام شافعی رحمه الله علیه سماع یا سباح میارود با وقت  
 و چنانچه برخلاف علماء ما اکنون درین اختلاف بر سر هر چه حکم کنیم همان باشد کی از  
 حاضران گفت که هم درین روزها بعضی از دور و ایشان آستانه دار و بر بعضی که چنگ و رباب  
 و غیره میبویزد و در قصهها کرده و خوبه ذکره الله یا غیره فرمود که نیکو کرده اند و آنچه نامشروع است  
 ناپسندیده است بعد از آن کی گفت که چون آن ملائکه از آن مقام بیرون آمدند با ایشان  
 گفتند که شما چه کردید در آن مجلس میبویزد و سماع چگونه بشنیدید و رقص کردید ایشان جواب  
 دادند که با چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا میبویزد یا نه خواه ذکره الله یا نه  
 چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست آن سخن در جای سماع بیجا باید  
 نوشت درین میان بنده عرضداشت که در که صاحب مرصاد درین معنی نظمی نوشته است  
 و این دو مصراع عرض افتاد که گفتی که بنزد من حرام است سماع و اگر چه توجرام است  
 حرمت با واداد خواه ذکره الله یا غیره فرمود که آری آنگاه این را باطنی را تمام بر زبان مبارک  
 رانده باشی و نیاطلاجهان بکاست با واداد و آن جمیع مراد را بداد است با واداد گفتی که بنزد من  
 حرام است سماع و اگر چه توجرام است حرمت با واداد باز بنده عرضداشت که در که اگر علماء درین  
 باب بحث کنند در نفی سماع سخن گویند نیکو نماید اما آنکه در جائه نظر باشد و چگونه نفی کند



و اگر هم به نزدیک و حرام باشد آنقدر که خود نشود و اما دیگران خصوصیت نکند که ششوی خصوصیت  
 صفت در ایشان نیست خواه ذکره الله بالخیر تبسم فرموده که معنی حکایت فرمود که خیرین  
 علماء هستند و چیزی نمیگویند و یکی نادرسته عریه میکند حکایت فرمود که وقتی متعلی است  
 میکرد و جماعتی از علماء بوی اقتدا کرده بودند و یکی عای هم و نماز چهارگانی بوده است  
 آن متعلم را فقهه او سهو شد رسوم رکعت متصل و هم رکعت برخاست چون او نشنید  
 بود و دانست و در دل کرد که این چگونه تمام باید کرد و علماء که اقتدا کرده بودند ایشان نیز است  
 بودند آن عای غلبه غار کرد که سبحان الله سبحان الله چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون  
 ماه سلام نماز پادروی سوچی آن عای کرد و گفت ای خواهر ترا چه شد چندین دانشمندان  
 حاضر بودند ایشان دانستند که تمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نه گفتند که تو گیتی که  
 چندین غلبه کوی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرض داشت کرد که بنده این طائفه را که  
 سماع اندکی میداند و بر مزاج ایشان و خوفی تمام دارد و عرض آنکه ایشان سماعی  
 نشنودند همچنین میگویند که ما از آن نمی شنویم که حرام است بنده سوگند نمی خورم و راست عرض  
 میدارم که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدند می خواهم ذکره الله بالخیر برین  
 تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و بر چه شنیدندی  
 و الله اعلم و و شش و هم ماه ذی القعدة سنه المذکور دولت دست بوی میشد  
 سخن در جماعتی افتاد که اگر بیماری شود البته ناممکن است طاعت معهود و خود نمیکند از درین  
 باب حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت و از رحمت عارض شد هر بار که بقبضه  
 حاجت رفتی بعد از فقها حاجت در آب درآندی و غسل کردی و دو دکانه بگراردی تا رحمت قوی شد  
 شل بیت یاری سی حاجت بودی همچنان در آب بر فتنی غسل میکردی و دو دکانه بگراردی تا شل

در کتب معتبره  
 از طبایع قوی

شخصت کت اور حاجت شد بهر شخصت کت در آب بر وقت غسل کرد و دو گانه بگزارد تا در آخرین بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد و خواهد ذکره الله یا خیر برین حرف چشم بر آب کرد فرمود که ز بهت رسوخ در کار طاعت که نفس آخر از آن قاعده نه گشت بعد از آن فرمود که مردم را که زحمت می شود آن دلیل خیر است او نمیداند آنگاه فرمود که اعیانی بخندست حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد و بعد از چند گاه باز بخندست رسول علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا رسول الله از آنگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا نقصان پیدا شده است و هم نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون مؤمن را در مال تصویری پیدا شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد خواهد ذکره یا خیر فرمود که فردای قیامت آسمان صد قفا فقر را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلایق آرزویرند و گویند ای کاش ما در دنیا فقیری بودیم و طالع که مرضی حال میباشد ایشان را هم فردای قیامت چندان رفته باشد که خلق همه گویند کاش که ما در دنیا رنج و حال می بودیم و الله اعلم و و شبیه دوم ذی الحجه ششمه المذکره سعادت دست بوس بهت آمد و در پیش جوالفی شسته بود و وقت خاستن تکبیر گفت و برخواست بنده عرض داشت کرد که تکبیری که در و ایشان میگوبند از کجا است فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آنه است و آن معنی حمد است یعنی بجای شکر آن نعمت حمد میگوبند بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که ایسه میدارم که فردای قیامت یکی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلث اربع استان دیگر یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثان از استان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی استان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند آنگاه خواهد ذکره الله

باخیر فرمود که درین محله این تکبیر گفتن بجای حمد است اما آنیکه بعضی در ایشان هر بار بصلوات  
گویند که تکبیر گویم جای نیامده است بعد از آن بنده عرضداشت کرد که ذکر ی که بلند گویند اگر آهسته  
گویند چگونگی باشد فرمود که آهسته گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندند چنان خواندند  
که کسی را معلوم نماند و چون آیه سجده رسیدی ایشان سجده کردند آنگاه معلوم شدی که ایشان  
قرآن بخوانند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور و دست بوس میرشدن در اسلام  
و جواب افتاد فرمود که چون منتر آدم را حق تعالی بیا فرید فرمان شد که ملائک مقرب اسلام  
کن و جواب سلام بشنود تا میان فرزندان تو سلام و جواب بچنان باشد منتر آدم علیه السلام  
لما کسب اسلام گفت اسلام علیکم لئلا یکنتم من الکفار و برکات این حکم  
در میان فرزندان آدم بماند بعد از آن فرمود که اگر کسی بپایه یحیی بگوید یا اسلام علیکم  
رحمة الله و برکاته جواب سلام چگونه باید گفت جواب و یحیی باید گفت که علیک اسلام و رحمة  
الله و برکاته آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه رسول صلی الله علیه و سلم شسته بودند یکی در اند  
و یحیی سلام گفت اسلام علیکم و رحمة الله و برکاته کی از حاضران جواب سلام یحیی باز داد اسلام علیکم و رحمة  
الله و برکاته و مغفرت ابن عباس حاضر بود و گفت که یحیی نباید گفت جواب سلام تا  
برکات بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر کسی نماز نقل میگزارد و بزرگی در رسیدن مصلی  
بزرگ نماز کند و به مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضداشت  
کرد که کسی نماز نقل میگزارد و برای ثواب و دریافت سعادت درین میان پیرا و اگر در راه  
او را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد میرسد آنست که این دولت صد بار بزرگان  
ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه  
الرحمة بر کوفه ای رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند همه بر سر تعظیم کردند

در اسلام و جواب آن جواب اسلام بزرگانه است

که نماز نقل بر جایست  
که نماز نقل بر جایست  
که نماز نقل بر جایست

و وضو کنیم کرده برخاسته یک صد و فی تمام وضو کرد آنگاه بخیرت شیخ اند و تعظیم کرد شیخ فرمود که کسی  
 ایشان در وضو همین است که وضو تمام کرد آنگاه مرا تعظیم کرد بنده عرض داشت کرد که اگر کسی نماز  
 نفل ترک گیرد و تعظیم پیش خود شود و اگر تکفیر توان کرد فرمود که خیر آنگاه بروفق عرض داشت بنده  
 و رسوخ اعتقاد و مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین قدس الله سره  
 الله نیز پدر الدین اسحق را آواز داد پدر الدین در نماز بود و هم در نماز جواب بلند گفت بیک بعد  
 از آن حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام بخورد یکی را آواز داد آن یار در  
 نماز بود در آمدن درنگ کرد و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود نیامدی گفت در نماز  
 بودم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالی بخواند بر فور جابت باید کرد  
 بعد از آن خواهی ذکره الله یا خیر بر لفظ مبارک راند که فرآن شیخ آنچه فرمان رسول است علیه  
 الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخیرت شیخ شبلی آمد و گفت من مرید قوی  
 شوم شبلی فرمود بشیر طی را و او تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی  
 گفت کلمه طیب بگو بن سیکوئی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گویا الله  
 الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت بعد از آن شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که شبلی  
 چاکر کمینه آن حضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا استخوان سیکوئی محقق حکایت  
 در نماز جمعه افتاد که در نماز اروزان نماز جمعه تا وی آمده است فرمود که هیچ تا وی نیست مگر کسی که  
 بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنگاه نتواند رفت و نه رو و قوی سخت دلی باشد آنگاه فرمود اگر  
 کسی یک جمعه نرو و یک نقطه سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرو و دو نقطه سیاه پیدا آید  
 و اگر سه جمعه نرو و تمام دل او سیاه شود و نعوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان غیاث الدین  
 بلبن در افتاد رحمة الله علیه و این است او در نماز جمعه و اوقات نمسه و عقیده خوب

زمان شیخ نقل زمان  
 رسول است

در نماز جمعه

آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را  
 هم روشن شده است سلطان گفت آری درین میان بنده عرض داشت که اگر شب قدر  
 بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریا فتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند  
 شب پنجم و دهم ماه جمادی الاول سنه عشرين و سبعمائة ثمان مائة و ثمان و ثمان  
 میسر شد سخن در نماز افتاد و در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر هر سوره فرمود که امام  
 اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار تسمیه گوید برخلاف ائمه دیگر که بعضی  
 علماء بر سر هر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمه الله علیه  
 سفیان ثوری و یک یار دیگر مدعی شدند وقتی در جمعی یکجا افتادند سفیان ثوری و آن یار  
 دیگر از امام اعظم سوال کردند که صلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود  
 ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد و حالی در نفی تسمیه و اخذ کنند انقض چون ایشان دال  
 کردند که پیغمبرانی تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علی که در  
 امام اعظم بود و هنگام داشت ادب گفت یکبار گوید و آنچه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود  
 او همان بود که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره الحقی  
 سخن و نفس شایخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که باری بود از یاران شیخ الاسلام  
 فرید الحق الدین قدس الله سره العزیز و الامیر شه غوری گفتند مردی صادق بود و  
 معتقد و تقی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونہ چیران شیخ فرمود چه حال است گفت برادری  
 دارم بنحیر و در هم چنانکه رستی بیش نمانده است این ساعت که من بخدمت آدم چه  
 عجب که تمام نشده باشد بسبب آن در هم وزیر و وزیر هتم شیخ الاسلام فرید الحق  
 الدین روح فرمود و بچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر بچنین ام ولی با کسی پیدا

در تسمیه

در خبر دادن آن که دست  
پیش از خوردن و دیگر

در حدیث متواتر

در تفصیلات حدیث متواتر

آنکه گفت که بر او که برادر تو صحبت خواهد یافت محمد شهم غوری از پیش شیخ برخاست  
و بخانه آمد و دید که برادرش نشسته است و طعام بخورد و الله اعلم کما یستحب من هم ماه مذکور بدو  
پایوس رسیده شد بنده عرض داشت کرد که کی آب بخورد و دیگران دست پیش می آرند این سنت  
است خواهد که الله را بخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث  
است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواهد که الله  
با بخیر بر لفظ مبارک را نداند که این حدیث در کتابی است که مشهور است و معتبر نیامده شاید که  
بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث رسول نیست اما این توان گفت  
در کتب که این احادیث جمع کرده اند اغنس بار یافته اند نیامده است از اینجا ذکر احادیث افتاد  
فرمود که وقتی قاضی سناج الدین رح تذکره میکرد و در اثنا تذکره گفت که شش حدیث متواتر  
است یکی نیست که الغیبه شد من الزنا و هم انیت من ثم لورد و لم یصل علی فقه جفانی دوم  
انیت البیته علی المدعی و الیمین عن من انکار انکاه خواهد که الله را بخیر تبسم فرمود و گفت  
قاضی سناج الدین چون این سه حدیث گفت این ازان گفت آن سه حدیث دیگر نمیدانم  
و اگر کسی مرا طعن کند که چرا نمیدانی من گویم که این سه حدیث توازن است و منی توهم نمیدانستی  
انکاه در تفصیلات حدیث رسول علیه الصلوة و السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الله  
نیشاپوری رحمه الله علیه بخورش و در بخوری او را تذکره کشید و انشمندهی بر سر این آیه  
نبت و این حدیث گفت قال النبی صلی الله علیه و سلم الغیبه شد من الزنا مولانا رضی الله  
اگرچه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این  
ساعت ته ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بجه توجیه این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که  
مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبوده ام که هر که بر سر بخوری حدیثی از احادیث صحیح

پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام بخوانند آن مرئیس صحت یا بدو من این حدیث که ستواتر است و صحیح  
بر نیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و از آن زحمت صحت یافت  
لمحی سخن در تسلیم فتا و در ضا و اون بقضا آنگاه حدیث فرمود که در ویشی نشسته بود کسی  
بیاید و بر بینی بنشیند آن در ویش گس از بینی خود براند باز گس بیاید بر بینی او بنشیند باز  
براند باز بیاید و بر بینی او بنشیند در ویش گفت بار خدا یا من سخا هم که گس بر بینی من نه  
نشیند و تو سخا ای که نشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست تست بر آن ستم  
بعد ازین گس از بینی سخا هم را ند چون این بگفت پیش گس بر بینی او نه نشست دانند اعلم  
شبهه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پایتوس رسیده شد سخن آن  
افتاد که بعضی تاب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت توبه  
سیرد ما کم این حال حکایت فرمود که مطرب بود قمر نام حسنی و جمالی بکمال داشت با آخر عمر  
با نابت پیوست و راوت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمة الله علیه  
از آنجا بر زیارت کعبه رفت چون باز گشت به همدان رسید و الی همدان را از آمدن او  
خبر شد کسی برو فرستاد و گفت بیامش من بهماع گو آن عورت جواب داد که من ازین کار  
توبه کردم و زیارت کعبه در یافتم پیش این کار سخا هم کرد و الی همدان استبداد کرد و نشیند  
و آن عورت در ماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز نمود شیخ فرمود  
که بلا باز گرد من استب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و با ما د جواب خواهم داد چون  
با ما د شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خزانة تقدیر یک معصیت تو  
باقی است عورت در ماند و کسان ملک و را نگذاشتند پیش ملک بروند چون چنگل بیاورند  
و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و بهماع آغاز کرد و بی گفت که چنگل در گرفت اول ملک همدان

از این حدیث  
در ویش

در ویش



تا نباشد بعد جمیع واللہ اعلم و در ششمین ماه حبس شد و در سعادت و دست بوی شیرینی و علم  
و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد و فرمود که او در میان بوده است و او را بدرستی بوده است  
علیه شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة هر روز با مدا و آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا نماز  
قطب الدین از پر رسید چسبیت که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقامت ایستگنی شیخ فرمود  
که بدین حدیث کار میکنم من علی خلف عالم نقی کانه صلی خلف نبی مرسل بعد از آن خواهی ذکره  
اللہ بالخیر فرمود که همچنین شنیده ام العبد علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا علیه  
الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود اما دست میگردید و یک رکعت گزارده  
بود شیخ به دو رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین پیش رفت پیش از آنکه  
سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد و چون از نماز فارغ شد قاضی قطب الدین  
شیخ را گفت چرا پیش از سلام نماز برخاستی بپایه توانی کرد شیخ فرمود اگر کسی را بنور باطن  
معلوم شود که امام راهروی نیفتاده است روا باشد که برخیزد و قاضی قطب الدین گفت هر  
نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد از آن شیخ آنجا  
حاضر نشد همچنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد  
نمیکنی گفت آن درویشان را که من دیده ام و دیگران را همچنین نمی یابم نگاه گفت که من  
وقتی در کا شجر بودم کاروی خرد و شتم قلم تراش آن شکست آنرا و بر بازو بردم و به کار  
گران نمودم و گفتم که این کار و در دست کشید بچنانکه بودم که گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت  
قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنیا بهیرون کشند و در دست استعمال کنند هرگز کمتری  
کم شود من گفتم لایق نیست باید که آنچنان باشد که بود و از ایشان نشد تا ایشان را نشان دادند  
که در فلان دکان بر و آنجا پیری است کار و گر بزرگ و رغایت صلاحیت بر و بر بزرگ

و در قاضی قطب الدین و در  
صحت کار و در پیری را گفتند

از عرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان برو فرستم چیری دیدم حکایت کار  
 پا او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی که خواهر شد من گفتم را چنین  
 باید که بر بنیاد اول شود پس ساعتی نامل کرد و مرا گفت با چشم پیش کن قاضی گفت چشم من کرم  
 اما بنیاد چشم می پدیم که آن پیر کار دشکسته را برداشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سو  
 آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم یکیش من چشم یکیشا دم آن کار و پیش من داشت  
 هم بران بنیاد که اول بود همچنان درست تمام شد هم حکایتی دیگر فرمودند که قاضی قطب الدین  
 کاشانی چون بحضرت دلی آمد وقتی او را بدر سرای شمس الدین طلبیدند رفت آن زمان سلطان  
 در حرم گاه نشسته بود سپید نور الدین مبارک علیه الرحمة بر جانب حرم گاه نشسته بود و  
 قاضی فخر المایمه بر طرقتی دیگر و هر دو بیرون حرم گاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین را ند  
 او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید  
 و سلام گفت و سلطان بر خاست دست او گرفت و در درون حرم گاه برو و نزدیک  
 خود بنشانند حتی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون او در بیرون  
 رسید چند گاه آنجا ساکن شد یک روزی به صلتی برور قاضی کمال الدین جعفری  
 که حاکم بایون بود و بیا مدخل گاه را که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت  
 در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن میداند الغرض چون  
 شیخ باز گشت این خبر بقاضی رسانیدند که چنین سخن گفت دوم روز قاضی بگفت  
 شیخ آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن  
 میداند من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما  
 دیگر و نماز فقرا و دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قرآن نوع دیگر میخوانند

و در شیخ جلال الدین تبریزی

نماز علما و فقرا و دیگر

شیخ فرمود خیر نماز علما همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد رومی بدان حجت کنند و اگر در محله باشند که جهت هم معلوم نباشد تری کنند قبله علما ازین سه نوع بیرون نیست اما فقرات عرش نه بینند نماز کنند قاضی کمال الدین را اگرچنین سخن گران آمد پنج گفت از اینجا باز گشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز صلوات بر عرش انداخته نماز میکند و او هم در آن هر دو بزرگ در جمعی حاضر شد و شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و سرتبه ایشان معلوم است ایشان را همت و نهسته بر سر رسی باشند و خواهند که درس نشوند یا قاضی شوند یا صحرای جهان گردند و غیره ایشان ازین برتر نباشد اما در ایشان را مراتب بسیار است پایه اول اینها بود که شبانه روز نشسته بقیاضی نموند قاضی چون این سخن بشنید برخواست و بمحض دست تمام پیش آمد و بپوش خود را که بر آن الدین لقب داشت و پایی شیخ انداخت و مرید کرد و کلام از خدمت شیخ بسته چهارشنبه چهار و هم ماه مذکور رسیده مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معامله خلق با خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که از انیکس بدیگری منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس حکم جهاد باشد قسم دوم آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و نه مضرت نه قسم سوم ازین هر دو بهتر است او آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است و دو شنبه شهر و هم ماه شعبان سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در آن افتاد که نامها کدام بهتر اند بر لفظ مبارک برانند که احب الاسماء عند الله عبد الله و عبد الرحمن بعد از آن فرمود که اصدق الاسماء الحارث انگاه فرمود راست ترین اسما حارث است زیرا که هر که هست حارث میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد از آن

در تحمل و سعادتی یافتی

فرمود که آنکس که از اسماء الملائک و الحائز که زیر که مالک خداوند تعالی است و جاوید نیز همان است  
 پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور سعادته دست بوس میسر شد سخن در اثر  
 صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلیم نصیر لقب بنده مستی شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله  
 سره العزیز آمد مگر نیت بخارتی داشت آنقصه چون بنده مستی شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد  
 سوی سر رسال کرد یک روز جوگی پرسید آن متعلیم از آن جوگی پرسید آن گرفت که سوی سائر  
 چه دراز شود خواه ذکره الله یا غیر فرمود چون بر نه بان متعلیم که بشرفت بیعت رسیده بود و شنیدیم  
 که او از جوگی برای دراز شدن سوی سر در دومی پرسید در وقت که است آورد و بنا بر آنکه  
 هر که بیعت کند بجهت درازی سوی هر چه دارد پرسد و نیز از سوی سرانده افغن غرض آنست  
 که رعدنت از و بر و پس درازی سوی چه کار آید الغرض چون چندی بگذشت خواجسه  
 وحید الدین بنیسه شیخ معین الحق و الدین سنجری رحمه الله علیه بنده مستی شیخ کبیر آمد و بیعت  
 طلبید و دستور می حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانوادۀ شما دارم و واجب  
 نیست که ترا دست دهم خواه وحید الدین الحاج بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت  
 شیخ دست داد فرمود که سر حلق کن آنقصه آن روز که خواه وحید الدین مخلوق شد بعد آن  
 مولانا نصیر الدین نیز مخلوق شد بموافقت او الحقی سخن در دعای اسماء افتاد بنده  
 عرضداشت کرد که بر تر بها دعا و قرآن می نویسد چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جا که  
 نیز نباید نوشت چهارشنبه ششم ماه شوال سنه المذکور دولت پایوس پست شد سخن بزرگی  
 مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من نزد بوم به قیام  
 پنج شش ساله که و یا بیش برابر پر خویش در راهی میگذاشتم مولانا برهان الدین مرغینانی  
 صاحب هدایه پیدا شد پرن از و تماشایی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جاس بگذاشت

چون کوکبه مولانا برهان الدین سرعنیانی نزد یک رسیدن پیش رفتیم و سلام کردیم و درین  
 بیتزبده و این سخن بگفت که من درین کودکی نور علم می بینم من این سخن را بشنیدم پیش  
 رکاب او روان شدم و باز بر لفظ مبارک رساندم که مرا خدای تعالی چنین میگوید یا نه که این  
 کودک در روزگار خود علامه عصر خواهد شد مولانا برهان الدین طبعی میگوید که من این سخن  
 شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین سرعنیانی فرمود که خدای تعالی  
 از من میگوید که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان بر او باد بیایند و آنچه ذکره الله  
 بالجریان حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک رساندم که مولانا برهان الدین طبعی را با نور علم کمال  
 صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتم که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره بخوابد پرسید باز خوب  
 ذکره الله بالجریز قسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خدای تعالی  
 از هیچ کبیره بخوابد پرسید مگر از یک کبیره از و پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع  
 چنانکه آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن  
 در سماع افتاد و فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند و رحمت الله  
 علیه و قاضی سناج الدین همچون او قاضی شده و صاحب سماع بود بسبب ایشان کار استقامت  
 پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه بدعیان سناجعت کردند و خصوصیت بسیار قاضی هم بران  
 حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشک پیچید و او را در خانه سلطان دعوت کردند شیخ  
 قطب الدین بختیار قدس الله سره اعزیز هم آنجا بود و بزرگان و دیگر مولانا سرکن الدین  
 سمرقندی را خبر کردند که آنجا سماع است او مدعی غظیم بود و از خانه خود با خدمتگاران و متعلقان  
 خود روان شد تا در آن خانه رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین حال  
 خبر کردند و خصم خانه را گفت که تو برو جلوسه پنهان شو و هر چند ترا بطاعت تو پیدا میشود

در سماع

همچنان کرد بعد از آن قاضی حمید الدین گفت که در باز کنید و باز کرد و سماع را دادند  
 که بن الدین میفرمودی چون با عوان خود بر در خانه رسیدید پرسید که خصم خانه کجا است گفتند  
 خصم خانه حاضر نیست ما چه داریم با او؟ پرسید و تفحص کرد و گفتیم خانه کجا است گفتند خصم خانه  
 حاضر نیست چون خصم خانه را ندیدند بسیار گشتند و نخواستند که الله را بخیر چون برین حرف رسید  
 تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین نیکو تدبیر می کرد که خصم خانه را غایب کرد یعنی بی اجازت  
 خصم خانه در خانه آمدن نیامده است اگر بن الدین میفرمودی بی اجازت در خانه می برو  
 سوا خذه بود می بعد از آن فرمود که به جریان نیز با قاضی حمید الدین سازعت کردند  
 تا وقتی مولانا شرف الدین بجزا رسید و شد قاضی حمید الدین از صفائی که در و ایشان را  
 با شد بر عیادت بر در مولانا شرف الدین آمد و از خبر کرد که قاضی حمید الدین ناگوری حقه  
 الله علیه آله است او گفت آنکه خدای تعالی را مشغول میگویدین روی او نه بنیم لقصه را  
 باز ندادند درین حال بنده عرض داشت که مقصود ازین مشغول محبوب است خواه ذکره  
 الله یا بخیر فرمود که درین بسیار سخنهاست و من آنچه میداند جواب بسیار گویند اما یکی در خانه  
 چیزی میگویی آنرا چه گوید بعد از آن فرمود که وقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر مولانا  
 بران الدین لمخی در مجلس شایخ کبیر رسید یکجا میفرمودند قاضی حمید الدین بر اهتری سوار بود و ایشان بر بیان  
 باند و پاکیزه لقصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت که مولانا کبیر شما  
 فرغید است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواه ذکره یا بخیر تبسم فرمود و گفت  
 به بین چه جواب داد چنانکه بروی هیچ اعتراضی نیامد بعد از آن فرمود که چون ذکر سماع قاضی  
 حمید الدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوای بسیار کردند و جوابها شنیدند و نه نشنیدند  
 که سماع حرام است فقیهی بود و او را با قاضی حمید الدین اختلاف بود و مگر او هم در آن فتوی

و در مجلس شایخ کبیر رسید

جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیده درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین  
 ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نوشته فقیه شمرنده گونه شد گفت  
 از بی نوشته ام برین حرفت نخواهم ذکره باین فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر خود  
 بیرون داد و با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نوشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم  
 ما دارند اما تو زاده شده ولی طفلی از اینجا حکایت قاضی حمید الدین از نگارفتن فرمود که او  
 گفتی من در شهر بهیوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون رسیدم او پیش ازان  
 نقل کرده بود روزی جموع عاتق قاضی حمید الدین را پیش طلبید و از کتب او کرد و در سلوک  
 نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه کردن روی سوی شکلها کرد که گداود  
 حاضر بودند گفت که شما آنچه می خوانید هم درین کاغذ است و آنچه خوانده آید هم درین  
 میان است و آنچه من خوانده ام هم درین میان است و آنچه خوانده ام هم است شنبه  
 بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پایوس پست آمد سخن در ادلیا و حق افتاد  
 و راستی ایشان با سعاد خلق و شرف آن انگاه حکایت فرمود که در پیشاپور بزرگی بود و او را  
 ابوالغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابوالغیاث بطرفی سفر کرد و گوسفند چپ  
 در خانه بود ابوالغیاث را گفت که تو این گوسفندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم حج  
 کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد انبار را از استخوان بدید گفت  
 این انبار استخوانها چیست ابوالغیاث گفت استخوان گوسفندانی که فرموده بودی بکشی  
 گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش گفت استخوانها چه الفروختی گفت خلع از من  
 گوشت خریدن می آمدن استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز خندید گفت این چه  
 کردی مبلغی سیم من بریان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابوالغیاث گفت

در کار طاهره ادلیا و حق  
 ابوالغیاث قصاب



چه مقدار از بیم زیان شد پدرش زرقینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی بولعلیا  
چون بشنید دوست بدعا برداشت در زان صرا از غیب دست او را از پیش پدر نهاد چون  
بکشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرض داشت که در جلال قضا  
همین بود فرمود که خیر جلال قضا از ستاخران بود بنده عرض داشت که دوسه من پیر  
قضا هم سخنم پوست کشنده است دهن پوست کشم هر که به بازار من آید بدین نظم جلال  
قضا است فرمود آری آنگاه بر لفظ مبارک را ندکه در دهنی هم قضا بی بود از او بیا  
حق نزدیک خلق از وی نه تنها یافت قاضی فخرالدین ناقه در اول حال بروی اسپید  
رفتی تا وقتی آن قضا بگفت که تو چه میخواهی قاضی فخرالدین گفت مرا بیاید که قاضی  
شوم گفت برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود مروی دیگر هم برین قضا آمدی وقتی  
از وی هم پرسید که ترا هم چیزی میباید گفت مرا بیاید که امیر و دشوم آن مرد هم گفت  
بر و امیر و خواهی شد او هم امیر و دشو آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم  
بروی آمد و شد داشت از و پرسید که ترا چه میباید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم  
میباید نفس و اعلم نیز نشد مروی دیگر هم بود که برین قضا آشنائی داشت روزی  
از آن مرد پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق به محبت حق میباید آن مرد هم از جمله  
و اصلا نشد خواهی ذکره الله بالجور فرمود که من آن قضا را دیده بودم شش نوبت بیست  
دو ماه فری القعه سه نوبت کور سعادت پابوس حاصل شد سخن در علویان افتاد  
بنده را ویر باز سخن در خاطر بود آن روز عرض داشت کرده شد و آن سخن این بود که اند  
بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم خطی نوشته بود  
که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفرستند بگو بگو صدیق با عمر خطاب

رضی الله عنهما پاره کرد این راست است فرمود که خیر این معنی و بریح کتابی نیامده است  
اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوٰه و السلام واجب است  
بعد از آن فرمود آنکه از آل رسول است از وراثت سببگی و در وجود نیامده است آنگاه حکایت  
کرد که در سمرقند علوی بود و صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب مانع عمل  
است الغرض او جاریه داشت و در خانه از جاریه سپری آورد و همچنین سپری که تا آن  
آلان نیامده است و نیاید تا وقتی که آن سپرتنج ساله یا شش ساله کم یا بیش شد تا روز  
سقائی در آمد مشکلی پر آب کرده چون آب بر خشت بیرون آمد و باز از آن چنان مشک پر آب  
کرده آورد این بار مشک را زخمه شده بود و اندک اندک آب بیرون می تراوید سید اجل  
پرسید که این مشک را چه شده سقه گفت سن این مشک را پر آب کرده می آورد و دم سپر شما  
تیر و کمانی خرد ساخته است او تیر و این مشک را سوراخ شد سید اجل چون این سخن  
بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ بکشد و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر  
راست نخوانی گفت ترا بکشم دان سخن نیست که راست بگو این سپر از که آورده جاریه  
اول نهان کرد آخر پرسید گفت این سپر از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن  
بشنید بیرون آمد آن سپر را و وجه کرده بود یک جعه کرد الغرض آنکه از آل پیغمبر است  
صلی الله علیه و سلم از و مثل آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بایون علوی بود  
در خانه او سپری متولد شد مگر آن روز ماه در عقرب بود چنانکه نیم عوام باشد و ولادت  
او را نحس و گرامیست و او را بیک کناسیه دادند این کناسیه او را بر دو پیر و دو تا  
بعد از چهار پنج سال در آن سپر نوری و جمالی پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت که  
باری نه بینید که این سپر چگونه است مادر و پدر آن سپر را باز بر خود آوردند و تعلیم و آن کردند و علم و

او به موافقت انقضیه خواهد ذکره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم در یک قری جینی  
 تمام بود آنگاه او عالم شد بجهت تامل بدلیون شاگردی برو کرد ادب و صلاحیتی تمام داشت  
 چنانکه هر که به دیدی تحقیق کردی که آنرا رسول صلی الله علیه و سلم است حکایت در دنیا و آخرت  
 افتاد فرمود که از پدر الدین اسحاق شنیده ام او گفت که صوفیه بخدمت شیخ الاسلام فریاد می  
 الله سرور العزیز آمد در پیش بس عزیز بود شب و روز با حق تعالی مشغول بودی چنانکه جاهای د  
 بفرایت ریگین شده و اگر گفتم چرا جاهای شونی بیج جواب داد و بعد از چند روز باز گفتم چرا جاهای  
 نمی شونی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جانشین شدن کجاست و این سخن بجهت تمام گفت  
 آنگاه پدر الدین اسحاق گفت هر بار که آن جواب او یاد آمدی بدان پیچاگی که گفت که  
 فرصت جانشین شدن کجاست مرا به پیش گویند آمدی لمحی سخن و در ذوق و شوق افتاد و غلبه  
 اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لهاورد انشمنه ی بود مذکرفنی لیری داشت یک  
 بر قاضی لهاورد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت کجا خواهی  
 رفت حالی از سخن تو و نصائح تو مخلق رانفی می آید و انشمنه از رفتن بایستاد چون سال  
 دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی  
 رفت باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب  
 است اجازت ده تا بروم آن بار قاضی گفت ای خواجا اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی  
 نه اجازت بطلبیدی و مشورت میکردی میرفتی آنگاه خواهد ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک  
 را ند که در عشق مشورت نیست کیشمنه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور به دولت پاپوس  
 رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین در آن دیه عورتی بود و او را  
 بی بی فاطمه نام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شده بود و سن او را دیده بودم

در کتب معتبره شیخ الاسلام

در ذوق و شوق و اشتیاق سالکان

در کتب معتبره شیخ الاسلام

پس عزیز بوده است و بهر بسیار در سبب سال هر چیزی یادداشت این دو شیخ از رو  
 یادوارم سید هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی به هر دو طلبی ولی میسر نشود به آن نگاه فرمود  
 که شیخ نجیب الدین توکل را با این بی بی فاطمه دوست بوده است رحمة الله علیهما هر طریق  
 خواهر و برادر خواندگی بشمارا بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب اهل بیت  
 او اینتر فاقه بودی بارها بودی چون چنین شب بگذشتی دوم روز یکشنبه بی بی فاطمه یک  
 قرص بزرگ یک منی یا نیم منی درست کنی وادی و به جمیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی گفتی  
 که شب ایشان را فاقه بود و وقتی تا چنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبست  
 سیگفت آنی چنین که آن عورت را از حال ما آگاه می وادی با دوشاه شهر را میاگان که چیز  
 با برکت فرستد از تبسم کردی و گفتی با دوشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند خواه ذکره  
 الله را بخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت که مرد  
 هست او دختر دارد اگر توان و خیر را بخوای نیکو باشد خواه ذکره الله را بخیر گفت من  
 جواب دادم که وقتی بخندستی شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره العزیز  
 آنجا جوگی حاضر بود سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان بی فوق بیرون می آیند از دست  
 که مردان وقت مباشرت نمیدانند بعد از آن جوگی آغاز کرد که می سی روز میباشند و نه  
 روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزندان چنین آید اگر  
 روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون آن جوگی سخن تمام کرد و خواه ذکره الله  
 را بخیر فرمود من اثر آن روز را بر سیدان گرفته تا آن جوگی همه روزها را تفصیل سیگفت من این  
 همه روزها را یاد میگرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو نشنیده و به بین که من نیکو با و کردم چون این سخن  
 گفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو ازین چیزها هر چه

می پرسی ترا هرگز کار نخواهد داشت که اندک باخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه  
 بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است نگاه گفت آری نیکو گوی که آن دختر نخواهد بستی من هم برای  
 دل آن مرد میگفتم و شش ماه نوزدهم ماه مذکور رسد و دستبوس حاصل شود و آن بیک  
 یکی از مدعیان در خصوصیت کشاده بود و در سماع کلمات گفتنی میگفت و دعا و قیام میکرد  
 خواهد ذکره اندک باخیر بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد و الا بخصام را و الا بخصام  
 آنست که سخت خصوصیت کشد باشد بعد از آن در باب سماع فائده فرمود و گفت هرگاه که چند چیز  
 موجب دشواری سماع آنگاه شود و آن چند چیز چیست شمع و شمع و شمع است سماع آنگاه  
 این تقسیم فائده فرمود و گفت که شمع گویند است آدمی باید که مرد باشد و مرد تمام بود  
 کودک نباشد و عورت نباشد شمع آنچه میگویند باید که نرل و خش نباشد شمع آنکه می شنود  
 او هم باید که سخن شنود و مملو از یاد حق باشد آنست سماع چون چنگ و در باب و اشغال آن باید  
 که در میان نباشد این چنین سماع حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی است موزون و جازم  
 چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر بلب بفساد باشد  
 حرام بود یک شبه نیست و موم ماه محرم سنه اربع و عشرين و بعد از آن دست پانویس  
 میسر شد سخن در اخلاق در ویشان افتاد و معامه ایشان با اهل خصوصیت فرمود که پادشاهی بود  
 او را تارانی میگفتند که او را بغوغا بگشتند و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله  
 علیه جمعی عظیم بود و بعد از آن که او کشته شد دیگری را پادشاه کردند بران پادشاه که کشته  
 بود و ساعیه بر و مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصوصیت داشت چون ساعی را عمل  
 سخن شد با پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان  
 بگیر که تبدیل و تحویل ملک از وی می شود بعد از سماع ازین کلمات پادشاه همان ساعی را

در خصوصیت کشد

در اخلاق در ویشان افتاد و معامه ایشان با اهل خصوصیت فرمود که پادشاهی بود

گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بسیار ساعی برفت شیخ را پیش برد آری او بانه برو و ستاره  
 و گردن کرده یا با استحقات دیگر لغزش چون شیخ سیف الله بن و آمد بادشاه را نظر برد و افتاد تا  
 او را چه نمود و در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت  
 اسب و خسته دیگر بسیار پیش آورد و معذرت خواست و گفت من همچنان آوروں نگفتم  
 بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه بازگشت و بخانه آمد و دوم روز بادشاه آن ساعی  
 را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که کسی گشتی است اکنون او  
 بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش چون ساعی را دید در حال دست و پا بسته  
 او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تهنه گیر تا آن  
 روز و شنبه بود و بعهده تذکیر شیخ در مسجد درآمد و این ساعی را برادر خود آورد و بالای  
 سبیر رفت و این بیت گفت **آنانکه بجای من چه بیا کردند اگر دست رسد بجز نیکوئی**  
**نکنم** بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بند و وجود می آید از غیر و شر خالق آن  
 خداوند است پس هر چه میرسد از اینجا میرسد از کسی چه می باید بخیل ملائمت این منی حکایت  
 فرمود که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره العزیز در راه میرفت سیف بنی از عقیقه باد  
 دوستی بر فقار او فرود آورد و شیخ سر پس کرد و آن سیفیه را دید سیفیه گفت درین چه می بینی  
 نه شما میگوئید که هر غیر و شر که میرسد از اینجا است شیخ بدو فرمود که همچنین است ولی آن  
 می بینم که کدام بد بخت را نامزد این کار کرده اند **چشمه مفتاح** **سمیع الاول**  
**سنة المذکور** بدولت پایوس رسیده شد سخن ور در دیت افتاد بنده عرض داشت  
 کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت فروای قیامت خواهد بود  
 فرمود که آری آنگاه منده گفت بعد از آن که مومنان چون چنان نعمت بینند باز نعمت

در این حدیث  
 از شیخ ابوسعید

در این حدیث

بگیرند بیند فرمود که آمده است چون آن تحت مشاهده کنند چنین هزار سال و هجرت مانند  
 آنگاه بر لفظ مبارک را ندانستند که نظری باشد که بعد از چیزی دیگر نگردد بنده عرضداشت که  
 که شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه فرموده است افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است  
 یا دیده و بعد از تو تفسیری نگزیده است به خواجه ذکره الله بالجیرین آن استخوان فرموده  
 گفت نیکو گفته است دو شنبه بیست و ششم ماه ریح الاخر سنه مذکور و دست پاپوس رسیده و ثامن  
 در صلابت و جمالت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مدتی بگذشت او آمد و گفت من  
 زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد ام و زنی آورده است درین باب حکای فرمائی و امر بر چهار چیزها  
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنند و آن مجلس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
 حاضر بود و تامل شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روی سومی علی کرد و گفت ما قتل تو درین  
 باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده است و حمل و فصله لکم لکن  
 شهر حمل بچه و شیر خوردن او ای ماه میفرماید پس و سال مدت شیر خوردن باشد روا باشد که  
 مدت شش ماه حمل باشد بعد از آن حضرت عمر رضی الله عنه حکم فرمود و گفت لولا علی لهدم  
 عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المؤمنین طفلی دارم از زنا آنجا  
 هم حکم کرد و امر بر چهار چیز است سنگسار کنند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نیز در آن مجلس حاضر بود  
 فرمود که درین حکم تامل می باید کرد و عمر گفت چگونه علی فرمود اگر گناه کرده است آن عورت  
 کرده است طفلی که در شکم اوست چه گناه کرده است بعد از آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه  
 فرمود که این زن را نگاهدار تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک را نهد  
 لولا علی لهدم عمر بعد از آن از رعایت اسلام که در ول عمر بود حکایت فرمود که وقتی  
 شاعری در شعر مدح امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کرده بود در آن شعر بر سیل و غلظ

نزد علی علیه السلام



در نصیحت بی گفت از آن یک مصرع نیست که کفی الشیبه والاسلام المرزنا میانی پیری  
 والاسلام سبند است در دایره از نهاده از حاصی چون آن شاعر این شعر را در کربلا و بیرون  
 عمر رضی الله عنه میگوید صله فرمود و شاعر گفت من هستم گفته ام خطیب چه نمیدانی عمر فرمود تو  
 شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی با دوی از بیجا حکایت در  
 شعر افتاد بنده عرض داشت که در که بار بار از لفظ مبارک خودم شنیده ام می باید که قرآن  
 خواندن بیشتر گفتن نام بسیار بکشت نفس خودم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه ز آنچه  
 گفته شده است دری شود هم توبه کرده آید این عرض داشت پس بدیده افتاد و نگاه بسته  
 عرض داشت کرد و اشعار و بیجم الفاظ معنی همچنان باشد که آنکه متابع شعر اند که گمراه  
 و بار بار از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث آن که اشعار حکمت پس چون اهل شعر  
 اهل حکمت باشند آنکه متابع اشعار باشند چنانکه گمراه باشند فرمود که شعرای که هرگز و شود  
 همچو گویند متابع اشعار را آن حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین علی  
 کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند نگاه و دینیت از گفته امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان  
 مبارک ماند که چون زنان بر اسب سوار شوند خروج و جال را بهم باشد یک قافیه سرخ بود  
 و دوم خروج سوم خروج اول این بود و شعر از آن کسب الفروج علی المروج بنده عرض داشت  
 کرد و باینکه که در شرعی باشد حال آن چگونه است فرمود در کتاب مشهور دیده شده است  
 که کذب را اثم نیست اما کذب که در شعر گویند در آن اثم نیست و و شنبه هفتم ماه جمادی  
 الاولی سنه المذکور و وقت پایوس بدست آمد سخن در حدیث افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله  
 علیه وسلم دعا کرده است اللهم اجعلنی محمدا و لا تجعلی حاسدا نگاه فرمود که حسد است  
 و غبطه است حسد آنست که یکی را بر یکی از نعمت بنده آن نعمت را زوال خواهد حسد آنست که آن

در کتب معتبره و احادیث  
 و کتب معتبره و احادیث

در کتب معتبره و احادیث

در کتب معتبره و احادیث

غبطه است که یکی از نعمت بنده خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است پس همه حرام است  
 و غبطه نه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان ستمه الله کو رسعادت با پس است  
 آمد سخن در احوال حیدر ز او به افتاد بر لفظ مبارک را ند که بعد از صد سال در بر و بکشاؤ  
 سر بر زمین نهاد و گفت پس اید و از سخنی است این فرمود که آری لحنی سخن در باب حضرت  
 قطب العالم شیخ قطب الحق و الشریع و الدین قدس الله سره الغریز المبارک افتاد و خواهد  
 ذکره الله بالخیر فرمود و وزی عید بود که شیخ قطب الدین رحمه الله علیه از نماز گاه باز گشت  
 آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است زمین صحرایند و هیچ گوری و گنبدی نبود و حضرت  
 شیخ بیامده با استاد و در تالی شد عزیزانی که برابر بودند عرض داشت کردند که امر و زور و  
 عید است و خلق منتظر آنکه محذورم در خانه و رایطعای بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید  
 شیخ فرمود که مرا این زمین بوی دلهایم آید و در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را  
 از مال خود بخرید و جهت خود مدفن بماند فرمود و خواهد ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید  
 چشمه پر آب کرد و فرمود آنکه سیگفت اینجا بوی دلهایم آید به بین تا آنجا کیان فتنه انداختی  
 حکایت شیخ محمود و سوزان و زان و رحمه الله علیه فرمود که در زمان او هر که را برده گشتی خصم  
 برده بخدست شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گر خجسته است شیخ نام آن برده پرسیدی  
 و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخوابی یا نت بعد از آن اینقدر هم گفتی چون  
 بیانی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت غلام من بگر خجسته است شیخ نام او پرسید  
 و ساعتی تامل کرد و گفت بخوابی یا نت اما چون بیانی مرا خبر کنی آن مرد بخجسته رفت بعد  
 از چند روز آن غلام یافت و امانیاد شیخ را خبر کرد و چون چند روز نگذشت باز آن  
 غلام بگر خجست خصم بیامد و صورت حال بخدست شیخ محمود عرض داشت کرد و شیخ محمود فرمود

در این زمان  
 که شیخ محمود  
 را برده بخدست  
 و او را فرستاد  
 به آنجا که  
 میخواست

انیکه من میگفتم مرا خبر کنید نه آنست که از شما خبری خواست دارم برای آن میگفتم که چون خبر  
 کنید که برده یا فتم بار ز دل من برخیزد و خواه ذکره الله بالجبر بسم فرمود و گفت که شیخ محمود با هم  
 غلام گفت که چون غلام تو یافتی و شرط کرده بودی که چون بیایم خبر کنیم نکر دی این بار که بگفت  
 غلامی یافتی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود  
 وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند در درویشان در شت سراج بودند و سخت از پیش  
 شیخ برخاستند و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویش نیافتیم شیخ فرید الدین قدس الله  
 سره العزیز فرمودند بنشینید تا شمارا درویشی نبایم ایشان استبداد کردند و روان  
 شدند شیخ فرمود چون میرودید راه بیابان نروید راه دیگر روید ایشان سخن شیخ را  
 خلاف کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب روانید تا شخص کند که ایشان که  
 راه رفتند چنین خبر کردند که ایشان راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر شنید ایستاد  
 بگریست چنانکه کسی ماتم دارد و آن قصه بعد از آن گفتند آن پنج تن را با و موم زد و چار تن  
 بر جانهای ملاک شدند یک تن بر سر جای رسید آب بسیار خورد و همایجا ملاک شد و درین  
 میان خواه ذکره الله بالجبر که بسنگ زحمت برکت نشسته بود حاضران را عذر میخواست  
 و میفرمود من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکت نشسته ام تا شما عیب نگیرید  
 حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شما است  
 بنده را این بیت یاد آمد و گفت که جان جهانیاں تویی دشمن جان بود کسی را ای مهر  
 دشمنان تو دشمن جان خویشی نه خواه ذکره الله بالجبر مطلع این قصیده یا دوست  
 بر لفظ مبارک راند و دوش صبحی بر دبل مست در چین باز خوشی صبحی گل  
 بر دید پیرین به لحنی حکایت خواه فرید الدین عطار افتاد رحمة الله علیه فرمود که شیخ

در شت سراج بودند  
 در شت سراج بودند

در شت سراج بودند  
 در شت سراج بودند

جلال الدین تبریزی طیب اللہ شہ خواجہ فرید الدین عطار را در نیشاپور دیده بود و گز  
 و قتی با شیخ بہا الدین زکریا علیہ الرحمۃ حکایت کرد کہ من خواجہ فرید الدین عطار را در نیشاپور  
 دیدہ بودم با من میگفت کہ مرا در خاندان نشان دہ توانستم کہ کسی را نشان دہم شیخ بہا الدین  
 چون این سبند گفت درین محل چہ از شیخ شہاب الدین نشان ندادی شیخ جلال الدین  
 گفت من شغویہ کہ در شیخ فرید الدین عطار دیم مشغولی دیگران بجنبان معزولی است  
 و درین میان خواجہ ذکرہ با لایخ فرمود کہ من پیری را دیدہ بودم و گفت من خواجہ فرید الدین  
 عطار را دیدہ بودم و را ول حال عظیم پریشان قدم بود و نگاہ خواجہ ذکرہ اللہ با لایخ  
 فرمود کہ چون عنایت خداوندی در آید خیر باشد و بعد از آن از واقعہ او حکایت فرمود  
 و گفت او شہید شد و آن چنان بود کہ کفار در نیشاپور در رسیدہ و او با ہفدہ یار بہم  
 مستقبل قبلہ نشسته بود و منتظر آنکہ کافران بیایند ایشان را شہید کنند بہمان زمان  
 کافران در رسیدند و تیغ در ہندا و ندوران وقت خواجہ فرید الدین عطار رحمۃ اللہ  
 علیہ چون دید کہ یاران او را کشتن گرفتند و ران حال میگفت این چہ تیغ قماری است  
 و این چہ تیغ جباری است چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت و این چہ کرم است  
 و این چہ کرم است و این چہ احسان است تحتی حکایت خواجہ حکیم سنائی افتاد  
 طیب اللہ شہ خواجہ فرمود کہ شیخ سیف الدین باختری نور اللہ مرقدہ بارہ گفتی کہ من سلمان  
 کردہ یک قصیدہ سنائی ام طیب اللہ شہ خواجہ عزیزی حاضر بود پیشہ از قصیدہ او فرو  
 خواند و چنان نمود کہ این بیت از آن قصیدہ است آن بیتی کہ آن عزیز میگفت این بود  
 سہر طور بہو اطنو شہوت سیرنی بہ عشق مردن ترانی را بہرین خواری تجوی  
 بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ با لایخ ہر زبان مبارک را ند کہ این بیت متصل آن بیت است

و از حکیم سنائی و قصیدہ او

خرابی راه عیاران این درگاه راه در کف دست عروس محمد عمارتی بجوی مانده عقد داشت  
 کرد که این عمارتی چه چیز است فرمود که آنکه مردان عمارتی میگوند نسبت عمارت که نام  
 آن مردی بود که این عمارتی ساخته است مردان این عمارتی را عمارتی میگوند از  
 نسبت تاپاست که سینه اندازند فرمود که شیخ سیف الدین باختری رحمه الله علیه بارها گفتی  
 ای کاش مرا کسی آبخاورد که خاک سنائی است یا خاک او بسیار و که من آنرا سرمه کنم  
 چهارشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه المذکور و دولت پایدوس  
 بدست آمد حکایت قاضی سراج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق تذکیر و فسر بود  
 که من بر روز شنبه در تذکیر او رفتی بے تاخیر و راحت بود و در تذکیر او و از سخن و از  
 خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بخود گفتم شرم  
 گوئی که من مردی ام یا چه شده است پیش از آن سخن در سماعی و در هیچ سالی  
 خود را نیافتم و این معنی پیش از آن بود که بخیرت شیخ نه پیوستم بعد از آن فرمود که عزیز  
 فرمود که عزیز می اورا گفت که تو لا یتق قضاة تو لا یتق آئی که شیخ الاسلام باشی بعد  
 از آن سخن و را و لیا و ابدال و او تاد افتاد بنده عرض داشت که که من بنده اکنون ستم  
 از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چنین  
 است بنده گفت آن مرد یحیی بن انیکه میگونی که عالم قائم است به برکت قطبنا و تا که چهار تن  
 اند و ابدال که چهل تن اند و او لیا که چهار صد تن اند و در میان خلق یحیی بن است که چون قطب میرد یکی  
 از او تاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای او تاد و یکی از چهار صد تن که و لیا اند بجای  
 ابدال و یکی از چهار صد تن بجای او لیا آن حکم یحیی بن نیست حکم یحیی بن است که چون از آن چهار  
 که او لیا اند یکی کم شود پیش دیگران و غل نیاشد ایشان سی صد و نود و نه تن نمائند یکی دیگر

در عمارتی

در ابدال و لیا و ابدال

از اینها کم شود بی صد و نود و هشت تن نهانند امکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن که اولیایند  
 و از آید زیر چادر ولایت بسته اند چون خواهد ذکره الله باخیر این سخن بشنید فرمود که خبر ولایت برود  
 نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان و ولایت ایمان آنست که هر که بمن است ملی تواند  
 بود و آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا و ولایت احسان آنست که کسی را کشفی در کرامتی  
 و مرتبه عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر سنه ثانی و عشرين و سبعمائة شریف است بول  
 حاصل گشت ذکر شایخ میکروند بنده عرض داشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگ  
 کسی بود و از عرب است و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند و فرمود  
 که در حدیث حسین بن منصور طالع بود و رحمة الله علیه با در آنچه حسین بن منصور را بسوخته و خاکستر در  
 و آب و جلدر و ان کردند سیدی احمد قدری از ان آب که در خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد  
 آن همه برکتها از آنجا بود شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست  
 بوس میسر شد سخن در مقام اخلاق و در ویشیان و حسن اخلاق ایشان افتاد و فرمود که ششی  
 دزدی در خانه شایخ احمد نروالی و داماد علیه الرحمة را بغض و دشمنی با نموده بود  
 دزد در تمامه خانه بگشت بیخ نیافت خواست که بازگردد و شایخ احمد و از او و سوگند و او که گاه  
 با بیست آنگاه دست در کارگاه خود و در لیمان در کارگاه خود ترتیب کرده بود و از ان هفت  
 جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه از لیمان جدا کرد و جانب در و انداخت و گفت هر  
 دزد و جامه بسته و بر پشت دوم روزان و دزد و مادر به ما و آمدند و سر در قدم شایخ احمد آوردند  
 و از ان کار توبه کردند یکشنبه و نهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پادشاه بدست  
 اندان روز بنده خود که را از اقرار بابر خود برده بود و بسبب آن که آن خود را گاه گاه غیابی  
 سیر بخانیه و الله اعلم السبب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواهد ذکره الله باخیر

ولایت ایمان

در حدیث حسین بن منصور

دزدان در خانه شایخ احمد

و در این وقت که از پیشانی او خون جاری شد و در پیشانی او خون جاری شد و در پیشانی او خون جاری شد

و در این وقت که از پیشانی او خون جاری شد و در پیشانی او خون جاری شد و در پیشانی او خون جاری شد

صورت حال باز گفتن خواججه بنظر محبت در دوید نفس مبارک ماند که بهتر خواهد شد از سبب این معنی حکایت فرمود که در پنجاه و یک بود او را طائفه پریان یا یعنی میر خانی که در هر سال از شام از مقامی که او می بود میر بودند و رفتی بود در میان خانه ایشان آن کودک را بران درختی نشاندند و میر رفتند تا او را و پدر و روحا فطنت آن کودک را حدیثا که کردند و در حجره نهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام شد آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون بخیزد و از آن نشان بسیار شد و او را بنجد میر شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله علیه بودند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سر آن کودک را ببرید و کلامی بر سر او نهاد و او را فطنتی که کرد که اگر بار دیگر آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من میر شیخ شدم و محاسن شدم و کلامه نمایی چون آن کودک را در خانه خویش آوردند آن طائفه بیامدند و کودک پنجه شیخ گفتند بود گفت که من پیش شیخ محاسن شدم و کلامه نمودم و ایشان با هم دیگر گفتند که کدام به سخت پیش شیخ بر این بگفتند و بنفستن خواججه و کلامه اند با این چون برین حرف رسید چشم بر آب کرد و حاضران نیز بگریستند که وقتی خوش بود الحمد لله بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمه الله علیه که در اول حال در اینچه او جوان بود مشایخ دال نظر اعظم شن داشتی تذکیر گفتی و در تذکیرین طائفه بسیار گفتی تا این خبری است شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین فرمود که مراد تذکیر او برید خدنگاران که حاضر بودند گفتند مصطفی نیست که در تذکیر او روی او در ایشان و مشایخ را بسیار به سبب و نباید که در حضور شیخ سقا به کندی هر چند ازین باب است بیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مراد تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ نجم الدین کبری در مجلس راه نمیشد شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را به پدران هدایا که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند باگفتنی با میگفت شیخ نجم الدین سری جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت



وارد این جوان الفقه چون شیخ سیف الدین از سنبله فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست  
و بیرون آمدن گرفت چون در سبزه رسید سرسپس کرد و گفت بنور این صوفی نمی آید همان ساعت  
شیخ سیف الدین از میان خلق جامه و ران و نعره زنان بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد  
و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه هران جمع حاضر بود ندانیدند بیامد و در پای شیخ  
نجم الدین افتاد و فی الجمله هر دو مرد پادشاه شدند گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره را با  
از سبزه بخانه آمدی شیخ سیف الدین پیاده جانب راستا و شیخ میرفت شیخ شهاب الدین  
جانب چپا الغرض آن روز هر دو بگذشت شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و مخلوق شدند  
آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی  
بیش از آن شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود و خواهد کرد  
الله را بخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از سبزه بخانه روان می شد شیخ سیف الدین باخرزی  
جانب راستا و شیخ شهاب الدین جانب چپا همچنین شیخ سیف الدین سوزده شیخ نجم الدین  
از پای راست کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این اشاره مشایخ است بعد  
از آن شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا برو و ساکن شو بخارا را با قلع  
و آدمیم شیخ سیف الدین عرض داشت کرد که آنجا علما بسیارند و غلبه و تعصب ایشان با اهل معرفت  
و فقر معلوم است حال من چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر یاد اینم شنیده  
بیت و ششم ماه ریح الآخر سنه مذکور و دست پایوس میرشد حکایت شیخ احمد  
ابو اسحق گازرونی اختار فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحق کفایت آنگاه از کیفیت او  
بیان فرمود که او جوانی بود و در وی ساکن بود و در وقتی در ایام صغر رستمی منتهی میگرد  
و شیخ محمد بن خلیفه قدس الله سره العزیز بر وی گذشت و در نظر کرد تا چه برید و رسید

و شیخ محمد بن خلیفه  
قدس الله سره العزیز  
بر وی گذشت و در نظر  
کرد تا چه برید و رسید

او ابو اسحق را گفت تو دوست بروست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابو اسحق آهستان کرد  
 دست شیخ گرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبد الله فرمود که هر چه بخوری  
 چیزی از آن نصیب دیگری کن ابو اسحق این معنی قبول کرد آنگاه چون طعام بسیار فتنی  
 چیزی از آن بدیگری داد و بی تار و تری سه روز در پیش در آن ده پیر رسیدند و مقام هم نکردند  
 و بگذاشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا باید کرد آن زمان بروی  
 سه تانان موجود بود همان بستند و دیدار پس در نیامد که بی ادبی باشد از پیش در آمد  
 و آن سه تانان پیش هر سه مرد بداشت ایشان هر سه اهل دل بودند آن ناهای بستند  
 و بخوردند با هم دیگر گفتند که این خورد یکبار خود کرد و ما را عذر این باید خواست یکی گفت  
 دنیا اورا بخشیدم دوم گفت اندوینا در فتنه افتد عقی و ادم سخن درین بود که سوم گفت  
 در و نشیان جوان مرد با شنه هم دنیا و هم عقی اورا بخشیدم آنگاه خواجہ ذکره الله بالخیر  
 فرمود که این ابو اسحق کی شیخی کامل حال شد که در صفت در نیاید تا این ساعت که نقل  
 کرده است در خطبه او چندان لغت و راحت باشد که حدیث کی جمعی دینی اندازده روزیم  
 و الوان لغت لحنی حکایت شیخ احمد مشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین چله سطریم شیمی  
 از مقام بیرون آمد و در آبی روان که جاسه تنگ بود قرار گرفت و میگفت آهی من از نیای  
 بیرون نیایم تانه گوی که من کتیم قازی شنید که توانی که فردای قیامت چندین کسان از شفا  
 تواره و نرخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت برین بسند نکند باز آواری شنید که توانی که فردا  
 قیامت چندین کس بقایت تو در بیشت خواهند یافت شیخ گفت برین هم بسند نکند مرا  
 می باید که با من که من کتیم آنگاه آواز شنید که احکم کرده ایم که در و نشیان و عارفان عاشقان  
 ما باشند و تو مشوق ما باشی آنگاه خواجہ احمد رحمه الله علیه چون از آن مقام بیرون آمد در شهر

میرفت هر کس که پیش می آمد میگفت اسلام علیک یا شیخ احمد معشوق خواججه ذکره الله بالخیر چون  
 برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت که او نماز نکردی فرمود که آری چون او را  
 بسیار گفتند چه نماز نه گزاری گفت نماز بگذارم ولی فاتحه بخوانم گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه  
 بخواند چون الحاح بسیار کردند گفت ملا فاتحه بخوانیم یا یک نعبه و یا یک نستیعین بخوانم باز گفتند  
 این آیه هم بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاد و فاتحه خواندن گرفت چون اینجا  
 رسید که یا یک نعبه و یا یک نستیعین بر اعضا و مبارک آواز هر بن موسی خون روان شد  
 آنگاه روی موسی حاضران کرد و گفت من زنی حایض ام بر من نماز روا نیست شنبه  
 یازدهم ماه رجب ستمه مذکور سعادت پاپوس حاصل شد در آن ایام اسساک  
 باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود که وقتی در ویلی آغاز فخط بود اتفاق کردند  
 که شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه بیرون  
 آمدند شیخ نظام الدین ابوالموید بر سبزه برآمد و در آستانه کمر دست در آستین کرد و جامه  
 بیرون آورد و روی موسی آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد  
 باز بسخن پیوست باران با ایستاد باز شیخ نظام الدین ابوالموید آن جامه را از آستین بیرون  
 کشید و روی موسی آسمان کرد بارانی قوی حال بارید فی الجمله چون در خانه آمدند از و سپید  
 که آن جامه چه بود گفت دامن و آله من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود که او را  
 برادران بیدار نم زدگان نافع دیگر گاه گاه از برای نگاهداشتن صله رحم بر ایشان رفتی  
 و ایشان با مزاج بودند یا هر کسی مزاج فرخ کردند تا یکبار شیخ بر ایشان رفقه بود و ایشان  
 با قاز کلمات مزاج آنیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی بملوی شما نشینم یا آواره  
 پر مزاج و در وسیع بروم این سخن با چنان شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند و چهارشنبه

و در آن روز که شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند

خود و هم ماه شعبان سنه المذکور و دولت پایوس بدست آمد و قتی از خدمت ایشان  
حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود از شیخ خلق یحیی شنبه شد که او را احمد معشوق گویند  
درین روز دوشنبه پرسیده آمد که او را احمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد معشوق او را  
احمد نام پدر او را محمد نام این بود و مشکاشم روحانیان که در مدت سه سال جمع کرده آمد بعد  
از ترتیب نوایه پیشینه که در مدت دوازده سال تمام جمع کرده شده است یا این هر دو نسخه  
مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چند گاه گوهر جان را در صدف سینه قرار ی باشد  
و راهی که از آن دریای رحمت بدست آیند در سلک کشیده شوند و بنده از آن جوهری مایه دار  
شود انشاء الله تعالی قطعه چون بهفت صد فرد و بیست دو و سه سال به بستیم و در زمانه  
شعبان به از اشارت خواجہ جمع آمد به این بشارت و به فتوح جهان به شیخ ناچون محمد  
آدم نام پسر حسن اندر ثناء و احسان به تمام شد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر  
خلقه محمد و آله و اصحابه جمیعین



### خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

ان دانی سالکان جاده طریقت و حقیقت و احوال و سیران صراط مستقیم شریعت باری عز و  
جمال این ادبی منازل معرفت یک چشم دل و اگر بیزانمزل مقصود رسیده باشید بهمان این جوهر نیکو  
از نهانهای نه یقین خواجہ راسخین سلطان المشایخ محبوب الهی حضرت محمد نظام الدین که بحسن سخی  
موفق و بجز و چند سال سال سلطان اشعرا افتخار الامراء و الفقرا حضرت امیر حسن علامه انجری المعروف  
به حسن دهمی درین عالم برنقشه شود جلوه گر آمده به ماه ستمبر سنه ۱۲۹۴ مطابق ماه  
ربیع الاول سنه ۱۳۱۳ بهار سیم مطبع نو کشور جلوه افروز طبع گردید و حق تعالی مقبول گردانند



<p>کلمه الحق - از شاه عبدالرحمان مع شرح نور مطلق از ملا نور الدین در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -</p> <p>کیمیای سعادت - از امام غزالی رح معروف متداول طلبا و علما -</p> <p>پدایه المومنین - رساله نایاب در بیان بیت صالحین از ملا معین الدین -</p> <p>سطالب رشیدی - از حضرت شاه تراب علی قلندر قدس سره مذاق تصوف مین عمده کتاب است -</p> <p>نفحات الانس - مع سلسله الذریب مصنفه ملا عبد الرحمن جامی قدس سره -</p> <p>مصلح المهدایت - ترجمه عوارف المعارف از حضرت شاه محمود کاشانی -</p> <p>فوائد سعیدیه - از قاضی انصاری علیخان تصوف مین پیش کتاب است -</p> <p>پند نامه عطار - از حضرت شیخ فرید الدین عطار منطق الطیر - از حضرت شیخ فرید الدین عطار -</p> <p>مکتوبات جوابی - مصنفه شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره -</p> <p>مکتوبات - حضرت شرف الدین یحیی منیری -</p> <p>مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -</p> <p>سطح الانوار - نظم از طوطی هند امیر خسرو پادشاهی بخشی مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -</p>	<p>حدیقه حکیم سنائی - معروف به الکی نامه بخشی جدید که عده سفید گنده نهایت عمده -</p> <p>ایضا - کاغذ حنائی -</p> <p>می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاه رفعت علی قدس سره -</p> <p>می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -</p> <p>مخوب القلوب - مصنفه حضرت مولانا مولوی شمس الدین و فتح قلم -</p> <p>ایضا - خفی قلم -</p> <p>زبدۃ المقامات - نفیس کتاب -</p> <p>رساله رموز الحقیقه - تصوف مین عمده رساله است بے سرنامه - مصنفه شیخ فرید الدین عطار</p> <p>التأویل المحکم فی تشابه نصوص الحکم مصنفه مولوی محمد حسن ارو هووی -</p> <p>فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم بخیلانی مع شرح فارسی از شاه عبدالکحی محدث و ملوی ارشادات فقر و تصوف مین -</p> <p>دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کرده حضرت قطب الدین بختیار کاکی قدس سره -</p> <p>رساله حق نما - از شاهزاده دارا شکوه مرحوم -</p> <p>مجموعه نکات فقر - جابر سالک نظم از مولوی مظفر علی العلانی لواح کج جامی - از مولانا عبد الرحمن جامی -</p>
---	---

کتب تصوف اردو

پیر اہن یوسفی - اردو ترجمہ شادی مولانا روم  
کا نظم شعر و شعر اور حاشیہ پر اردو میں حاصل طلبہ  
مع فوائد تصوف کامل دو جلد میں تفصیل ذیل -  
(جلد اول) ترجمہ دفتر ۲۰۱ و ۲۰۲  
(جلد دوم) ترجمہ دفتر ۲۰۵ و ۲۰۶  
بوستان معرفت - شرح اردو شادی مولانا  
روم مصنف مولوی عبد الحمید خان ساکن پانی پت  
یہ شرح نہایت مفید عام اور پیر پٹی شادی شادی  
مولوی روم کی ایجوکیشن عرقریزی و جانکاری  
سے زبان اردو عام فہم تصنیف کی گئی ہے - ایسا  
بیان جامع ہے کہ لائق دید ہے -  
ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلد میں  
ترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -  
سبحا حقیقت - اصلاح نفس میں -  
سجائات المؤمنین - ذکر کرامات حضرت شاہ  
سجائات المدد مطبوعہ مطبعہ پشمالہ -  
شجرہ معرفت محشی - منتخبات شادی مولانا روم  
ترجمہ سید غلام حیدر صاحب -  
تحفہ سرور سی - نظم آداب عبادت جلد ۱ و ۲  
زینتی غلام سرور لاہوری -  
مجموعہ تصوف تصنیف حضرت شیخ برہان صاحب

ندائق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی  
ہر چار جلد کامل در دو جلد کاغذ سفید و لایبی -  
ایضاً حسب مراتب مذکورہ کاغذ صافی -  
اکسیر ہدایت - ترجمہ اردو کیسیا سے سعادت  
جامع شریعت و حقیقت مترجمہ مولوی فخر الدین محمد  
کاغذ سفید کنندہ -  
ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ سفید و صافی معمول  
ترجمہ رشحات - مترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب  
مجموعہ توحید - از شاہ عبدالصمد عرفان شاہ  
شامل چار رسالہ -  
کثر الاسرار - ترجمہ اردو نظم شادی شاہ بوعلی اللہ  
قدس سرہ ہوزن شادی از مولوی سید غلام حیدر خان  
چشمہ فیض - نظم ترجمہ اردو سید نامہ عطار  
کلام عارف کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس  
از مولوی عبدالغفور خان بہادر -  
رہ میراہ حق - مجموعہ فراہم کردہ حاجی زرار خان  
صاحب شامل سیزدہ رسالہ -  
مخزن الانوار - ترجمہ گنج الاسرار  
از مولوی محمد یوسف علی شاہ چشتی  
نظامی -  
نبہات منظوم - عربی با ترجمہ اردو و نظم  
از شیخ احمد بن علی رحمہ اللہ



صنایع مکرمه کا فضیلت خلاصہ روزنامہ  
برہنہ نیک بین نیک بین نیک بین



در طبع مشی نوکل و طبع برین لایان جهان شیده

اطلاع۔ اگرچہ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور اسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے لیکن خاص اس کتاب کے پائل بیچ کے تین صفحہ جو سادہ ہیں انہیں بعض کتب علم اخلاق و تصوف فارسی وغیرہ کی درس کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو جس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

### کتب علم اخلاق و تصوف

گلستان محبتی۔ جلی قلم و خوشخط مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی۔

ایضاً۔ بالتصویر۔

ایضاً۔ مترجم۔

شرح گلستان۔ از ملا محمد اکرم ملتانی۔

ایضاً۔ مسے بہ ریاض رضوان از مولوی ریاض علی۔

شرح گلستان۔ مسی بہ خیابان از سراج الدین علی آرزو۔ کاغذ خالی۔

تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال تفتہ۔

گلستان حکیم قافی۔ پیراب گلستان سعدی

بہارستان جامی۔ ہم بہار گلستان سعدی

از ملا عبدالرحمن جامی۔

خارستان کیاب کتاب نظم و شہرین ہم پہلو کے گلستان ہے مصنفہ ملا مجاہد الدین خواجہ بہشتی جدید۔

بوستان۔ جلی قلم و خوشخط از حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی۔

ایضاً۔ مترجم از دو نظم ہوزن شعر بہ شعر از منشی گوہر پیر ساد فضا۔

شرح بوستان۔ از شیخیند بہار۔

کلمۃ الحق۔ مع شرح نور مطلق اصل رسالہ

کلمۃ الحق عربی۔ مصنفہ حضرت شاہ عبدالرحمن

در بیان وحدت وجود بدلائل نقلیہ بایراد

ادلہ عقلیہ بہ تحقیق تمام و دفع شکوک علما کے

ظواہر مع شرح فارسی با ترجمہ اور مولوی نور الدین

بن مقیم الدین صاحب۔

# مدایت ترجمه عوارف

	خلاصه مطالب
۳۴	باب دوم در بیان علوم
۳۵	فصل اول در تعریف علم و مراتب آن
۳۹	فصل دوم در آخذ علم
۴۰	فصل سوم در علم فایده و فضیلت آن
۴۲	فصل چهارم در علم درست و نادرست
۴۵	فصل پنجم در علم قیام
۴۶	فصل ششم در علم حال
۴۸	فصل هفتم در علم ضرورت
۵۰	فصل هشتم در علم سبب
۵۲	فصل نهم در علم یقین
۵۳	فصل دهم در علم لدنی
۵۴	باب سوم در معارف
۵۵	فصل اول در تعریف معرفت
۵۸	فصل دوم در معرفت نفس
۶۱	فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس

خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
فصل هشتم در تجرید و تفرید	۱۰۹	فصل چهارم در معرفت کیفیت
فصل نهم در محو و اثبات	۱۱۰	ارتباط و معرفت نفس بحرفت الهی
فصل دهم در تلویین و تمکین	"	فصل پنجم در معرفت روح
باب پنجم در بیان مستحکات متصوفه	۱۱۱	فصل ششم در معرفت دل
فصل اول در معنی انجمن	"	فصل هفتم در معرفت سر و عقل
فصل دوم در الیاس و خسر	۱۱۲	فصل هشتم در معرفت خواهر
فصل سوم در اختیار ملوک	۱۱۵	فصل نهم در معرفت مرید و مراد و
فصل چهارم در اساس خالقانه	۱۱۷	سائل مجذوب
فصل پنجم در بیان سوم اهل خالقانه	۱۱۹	فصل دهم در معرفت خلائق احوال پرده
فصل ششم در بیان واقعات	۱۲۳	باب چهارم در اصطلاحات مصوفیان
اهل خلوت	ایضا	فصل اول در بیان حال و مقام
فصل هفتم در شرائط خلوت	۱۲۶	فصل دوم در جمع و تفرقه
فصل هشتم در بیان واقعات	۱۳۳	فصل سوم در تعلی و استتار
اهل خلوت	۱۰۱	فصل چهارم در وجود و وجود
فصل نهم در سماع	۱۴۱	فصل پنجم در سر و صبح
فصل دهم در آداب سماع	۱۴۸	فصل ششم در وقت و نفس
باب ششم در آداب	۱۵۷	فصل هفتم در شهود و غیب

خلاصه مطالب	خلاصه مطالب
۲۴۱ فصل ششم در فراغ و سنت	۱۵۴ مل اول در بیان ادب
صلوة	۱۵۸ مل دوم در بیان آداب حضرت
۲۴۲ فصل هفتم در تواریخ اوقات برادران	۱۶۴ مل سوم در آداب حضرت رست
۲۵۵ فصل هشتم در ادعیه مأثوره از	۱۶۷ مل چهارم در آداب مرید باشی
بنی علیه الصلوة والسلام	۱۷۴ مل پنجم در آداب شیخ و فضیلت آن
۲۶۲ فصل نهم در فضیلت صدق و	۱۸۱ مل ششم در آداب صحبت صلاح و فساد آن
اختلاف احوال و دوام	۱۹۲ مل هفتم در آداب حدیث
۲۶۵ فصل دهم در شرایط و آداب صوم	۱۹۶ مل هشتم در آداب تجرد و تامل
و افطار	۲۰۳ مل نهم در آداب سفر
۲۶۷ باب هشتم در اخلاق	۲۰۸ مل دهم در آداب تمیزات نفس
فصل اول در بیان حقیقت خلق	۲۱۰ باب نهم در اعمال
۲۷۱ فصل دوم در صدق	۲۱۱ مل اول در بیان علم
۲۷۳ فصل سوم در بذل و موااساة	۲۲۲ مل دوم در بیان کلمه شهادتین
۲۷۶ فصل چهارم در قناعت	۲۲۳ مل سوم در طهارت
۲۷۷ فصل پنجم در تواضع	۲۲۹ مل چهارم در بیان صلوة و علو شأن
۲۸۰ فصل ششم در علم و پندار	۲۳۴ مل پنجم در کیفیت اداء صلوة
۲۸۲ فصل هفتم در عفو و احسان	

خلاصه مطالب		خلاصه مطالب
فصل دهم در رضا	۲۸۳	فصل هشتم در بشرد و طلاق
باب نهم در بیان احوال و ختم کتاب	۲۸۵	فصل نهم در تلاطف و نزول
فصل اول در محبت		با طبایع
فصل دوم در شوق	۲۸۷	فصل دهم در تودود و تالفت
فصل سوم در غیرت		باب نهم در بیان مقامات
فصل چهارم در قرب	۲۸۸	
فصل پنجم در حیا	۲۸۹	فصل اول در توبه
فصل ششم در انس و مبیعت	۲۹۲	فصل دوم در روع
فصل هفتم در قبض و بسط	۲۹۴	فصل سوم در زهد
فصل هشتم در فساد	۲۹۶	فصل چهارم در فقر
بقا	۲۹۹	فصل پنجم در صبر
فصل نهم در اتصال	۳۰۳	فصل ششم در شکر
فصل دهم در غایت	۳۰۶	فصل هفتم در غیث
دوست	۳۱۰	فصل هشتم در دریا
خاتمه الطبع	۳۱۳	فصل نهم در تنگی





(R)

CALL No. { ۲۹۷۵ ن ۳۲۲ } ACC. No. ۷۹۱۴

AUTHOR نظام الدین اولیاء

TITLE خوارزمی الفوار

---

۲۹۷۵ ن ۳۲۲

۷۹۱۴

خوارزمی الفوار

KEPT AT THE LIBRARY

Date	No.	Date	No.
5-2-22			



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

